



جغرافیای تاریخی

گیلان، مازندران، آذربایجان

از نظر جهانگردان

از انتشارات

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران

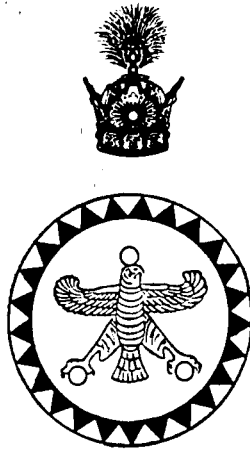
تالیف : ابوالقاسم طاهری

۱۳۴۷

ی، قاریخی، سازندگان، آذربایجان، نظر جهان، از انتشارات شورای مرکزی جشن شادمانی ایران

چاپخانه بانک ملی ایران





جغرافیای تاریخی

گیلان، مازندران، آذربایجان

از نظر جهانگردان

از انتشارات

شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران

تألیف : ابوالقاسم طاهری

۱۳۴۷

پیشگفتار

بشر به حکم شعور ذاتی و سائقه حس کنجکاو ، و گاهی بر اثر انگیزه سود جوئی و بالاتر از همه بخاطر صیانت نفس همواره به شناخت محیطی که در آن زندگی میکند علاقمند بوده است. این گونه انگیزه ها در طی اعصار و قرون مردان دلیر و ماجراجو را به سفر و جهانگردی وا داشته است و رفته رفته آگاهی به احوال اقوام مختلف جهان و محیط جغرافیائی آنان به شکل رشته مهمی از علوم درآمده است. در نظر اقوامی چون چینی ها ، فنیقی ها ، مصریان و بابلی ها جغرافیا یا آگاهی بر احوال زمین اهمیت خاصی داشت و نتیجه پژوهشهای زبده ترین دانشمندان این اقوام رفته رفته در یونان منتشر گردید چنانکه ششصد سال پیش از میلاد مسیح تالس ملطی و شاگردش اناکسی مندروس^(۱) در پروانیدن آرای فلسفی خود تحت تأثیر اختر شناسان بابلی قرار گرفتند یا هرودوت در چهارصد و پنجاه سال پیش از میلاد مسیح اطلاعات مصریان باستانی را درباره وزش بادهای طغیان رود نیل و جزر و مد آب اقیانوسها تکرار کرد. در خلال سه سده یعنی از ۲۳۰ ق. م تا حدود هفتاد میلادی دست کم به نام چهارتن از ارجمندترین جغرافی نگاران باستانی برمی خوریم که آنها را باید پیشروان علم جغرافیا نامید. نخستین این دانشمندان چهارگانه اراتوس^(۲) است که در شهر اسکندریه بدنیا آمد و در ۲۳۰ ق. م. جغرافیادان بنامی گردید. دومی هیپارکوس^(۳) نامی بود که تقریباً یکصد سال پس از اراتوس تن بر اثر استفاده از اطلاعات جغرافیائی به تکامل علم اختر شناسی خدمت شایانی کرد. سومی بطلمیوس^(۴) دانشمند دیگری از اهالی اسکندریه بود که با گرد آوردن و خلاصه کردن اطلاعات جغرافیائی یونانیان بتألیف نخستین کتاب جغرافیای باستانی مبادرت جست. چهارمی استرابو^(۵) است که با نگارش رساله های متعددی درباره بندرها ، اقیانوسها و شاهراههای مهم جهان آن روزی ، در آغاز رواج عیسویت علم نوپای جغرافیا را نیرو بخشید .

1 - Anaximandrus

2 - Eratosthenes

3 - Hipparcus

4 - Ptolemy

5 - Strabo (en lat.)

با گسترش قلمرو اسلام، تازیان ابتدا بر ایران دست یافتند، و در دوران حکومت جانشینان عمر، خود را به دورترین سرزهای شمال غربی کشور شاهنشاهی ساسانی یعنی آمودریا و سیر دریا رسانیدند. استیلای تازیان بر ایران و سپس پیشرفت آنان در افریقای شمالی و مدیترانه و تصرف سیسیل و اسپانیا زمینه را برای جهانگردی و پژوهش مساعد تر گردانید. در چنین محیط مساعدی علاقه دانشمندان اسلامی، و از آن جمله ایرانیان مسلمان، کمک فراوانی به تکامل علم جغرافیا نمود. مردانی که در این میدان قد برافراشتند، کسانی چون ابن حوقل، یاقوت حموی، ادریسی، مسعودی و اصطخری همه دانشمندانی بودند که جاودانه علم جغرافیا را مدیون زحمات خود ساخته اند.

از آغاز سده ششم تا پایان سده نهم هجری عوامل چندی موجب مزید آگاهی بشر بر احوال کره زمین گردید که مهمترین آنها توسعه قلمرو چین، هجوم مغول و گشایش راههای جدید بازرگانی بود. مارکوپولو از زادبوم خویش شهر ونیس به دورترین نقاط آسیای مرکزی سفر کرد، کریستف کلمب به فکر گشودن راه نوینی به هند، قدم به خاک امریکا نهاد، واسکوداگاما^(۱) از طرف دماغه امیدنیک خود را به دریای هند رسانید و فردیناند ماژلان^(۲) به هند شرقی سفر کرد این اکتشافها مقدمه دگرگونی شگرفی بود که در سده یازدهم هجری منجر به پیدایش سیاست مستعمراتی و مستعمره داری گردید. پا به پای این دگرگونی نظریات علمی کپرنیک و آزمایشهای گالیله که از نهضت‌های دوگانه اصالت تجربه و اصالت عقل، آب می‌خورد راه را برای ارزیابی جدیدی از کره زمین و محیط جغرافیائی هموار ساخت. انتشار کتاب جغرافیای عمومی اثر واریوس^(۳) در هلند، و پژوهشهای دانشمند فرانسوی ژان پیکار^(۴) هردو در تکامل فرضیه جاذبه عمومی آیزاک نیوتن^(۵) عالم طبیعی انگلیس مؤثر افتاد. ایجاد زیج شاهی گرینیچ^(۶) و ثمره پژوهشهای محققانی چون تورپچلی^(۷) ماریوت^(۸) و بویل^(۹) در باره فشار جو منجر به پیدایش فرضیه‌های جدیدی درباره ماهیت و علل وزش بادها و بالاخره اختراع دستگاههایی چون هواسنج،

1 - Vasco Dagama

2 - Magellan

3 - Varenius

4 - Jean Picard

5 - Issac Newton

6 - Greenwich

7 - Torricelli

8 - Mariotte

9 - Boyle

گرماسنج، آب سنج و مانند آن گردید که به پیشرفت علم جغرافیا کمک نمود . از عهد بطلمیوس به بعد بیشتر دانشمندان به ارتباط نزدیکی که میان تاریخ و جغرافیا وجود دارد آگاهی داشتند ، اما تا فن نقشه کشی و مساحی ترقی نکرده بود هنوز عامه مردم جهان نمی دانستند که این بستگی از چه قرار است . عالم فرانسوی دانویل^(۱) (۱۷۸۲ - ۱۶۹۷) نخستین محقق بود که نه فقط این رابطه را به خوبی آشکار ساخت بلکه با نگارش جغرافیای عمومی جهان ، خود را در زمره پیشگامان علم جغرافیای عمومی قرار داد . کمتر از نیم سده پس از درگذشت دانویل بذری که وی کاشته بود در سر زمین آلمان درخت برومندی گردید . آلمان در مسابقه مستعمره گیری عقب افتاده بود ، و به همین سبب در آن کشور سیاست مستعمره جوئی انگیزه پژوهشهای جغرافیائی را بوجود آورد . در خلال بیست سال یعنی از حدود ۱۷۸۰ تا ۱۸۰۰ میلادی در آلمان مکتبی پدید آمد که امروزه سلسله جنبانان آن مکتب را بزرگترین نقادان علم جغرافیا می شناسند . بنیان گذاران این مکتب بزرگ عبارتند از امانوئل کانت^(۲) الکساندر هومبولت^(۳) و کارل ریتتر ؛^(۴) کانت نخستین حکیمی بود که دقیقاً از تأثیر عوامل جغرافیائی بر عادات ، اخلاق ، و آداب افراد بشر و جوامع مختلف بشری سخن گفت و بر پایه پژوهشهای جغرافی نگاران باستانی و جدید ، بر طبق موازین و اصول صحیح علمی از اطلاعات جغرافیائی نتیجه گرفت و نشان داد که درك واقعی ویژگیهای جسمانی و اخلاقی انسان بدون شناخت محیط جغرافیائی وی غیر ممکن می باشد .

خطابه های کانت در خلال سالهای ۱۷۶۵ و ۱۷۸۹ میلادی راه را برای ترویج و تدریس علم جغرافیا هموار ساخت .

در سده نوزدهم میلادی تکامل علم جغرافیا در محافل محققان سبب چند شاخگی آن گردید . رفته رفته با تجزیه عناصر مشكله جغرافیا آشکار شد که توجه به موضوعهای علیحده پسندیده تر است . با ترقی شگفت انگیزی که علوم طبیعی کرده بود جغرافیا از پژوهشهای جدید طبیعی مدد گرفت . نقشه کشی با ریاضیات و اختر شناسی متحد گردید . اقلیم شناسی به جو شناسی پیوست . جغرافیای رستنی ها

1 - D'anville

2 - Emanuel Kant

3 - Alexander Humboldt

4 - Carlritter

با گیاه شناسی یکی شد، و بالاخره شاخه های جغرافیا با تاریخ و اقتصاد، جامعه شناسی و مردم شناسی دست برادری داد. در میان این رشته ها تنها رشته ای که خود را تابع انضباط و نظامات دقیق علمی دید رشته نقشه کشی بود. مطالعه روابط رشته های دیگر نشان داد که جغرافیای تاریخی باید صرفاً مبتنی بر نوشته ها و سفرنامه های جهانگردان باشد و از این رو نهضت تازه ای در علم جغرافیا پدید آمد که باید آن را « دوران گرد آوری و رونق سفرنامه ها » نام نهاد.

در کشور ما ایران جغرافیا رشته ای نبوده است که دانشمندان از آن غافل باشند. سرآمد جغرافیا نویسان ایران حمدالله مستوفی قزوینی است که در نزهت القلوب وی به اطلاعات جغرافیای کامل و دقیقی از ایران قبل از هجوم مغول بر میخوریم. بدبختانه دست اندازیهای پیاپی اقوام مختلف، کساد بازار دانش و بی مبالاتی مردم در خلال چندین قرن، پاره ای از کتاب های جغرافیای ما را از بین برده است و فقط در سی ساله اخیر باز از نو، رغبتی به پیدا کردن و چاپ کتابهایی از قبیل جغرافیای حافظ ابرو، سفرنامه ناصر خسرو، مسالک و ممالک، حدود العالم، و هم چنین تدوین جغرافیای جدید ایران پیدا شده است. پژوهشهای شاد روانان مسعود کیهان، عباس اقبال و احمد کسروی و کوششهای تیمسار سرلشگر حسینعلی رزم آرا و آقایان دکتر تقی بهرامی، احمد حسین عدل، دکتر محمد حسن گنجی، دکتر احمد مستوفی و حسین گل گلاب و هم چنین همت دایره جغرافیائی ستاد ارتش شاهنشاهی و کارمندان شعبه های مختلف وزارت کشور ایران در تهیه و گردآوری جغرافیای ایران، نامهای دهات و شهرها و تهیه نقشه هایی بهتر و دقیق تر قابل ستودن است.

پیشرفت علوم اجتماعی در جهان و اهمیتی که امروزه دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی ایران برای این گونه علوم قائلند موجب توجه بیشتر بعلم جغرافیا خواهد بود.

برای نگارنده که از دیر باز با سفرنامه های جهانگردان بیگانه آشنا بوده است در خزان سال ۱۳۴۰ پس از هشت سال دوری از میهن فرصت مناسبی روی نمود تا از گیلان و مازندران و آذربایجان دیدن کند. تماشای منظره شهر تبریز، دیدن آثار و بقایای شکوه شهر اردبیل، تحمل دشواریهای سفر از دامنه های سبلان و بالاخره گذشتن از سر سبزترین راههای کرانه دریای خزر همه عشق

خفته‌ای را که چون اخگری بزیر خاکستر دل مؤلف پنهان بود شعله‌ور گردانید و وی را دوباره به خواندن سفرنامه‌ها و به جستجوی سندها و مدرکهای مختلف واداشت. پس از پنج ماهی که صرف رفتن از یک کتابخانه به کتابخانه دیگر و گرد آوردن کتابها و تهیه یادداشتها گردید در نتیجه نخستین بخش کتاب آماده شد و جای نهایت خوشوقتی است که مؤلف این نخستین بخش از جغرافیای تاریخی ایران را که مبنی بر نوشته‌های گروهی از جهانگردان خارجی است در دسترس هم میهنان علاقمند قرار می‌دهد.

در این کتاب مؤلف اساس کار خود را باختصار نهاده است و تا آنجا که ممکن بود کوشیده است که سخن بدرازا نکشد. هیچکس چون خود نگارنده برقصور کار خود آگاه نیست و بهمین سبب وی از خوانندگان دانشمند تمنا دارد که اگر اشتباهی در نوشته‌هایش بیابند از سر بزرگواری قلم‌عفو برآن نکشند بلکه بایادآوری لازم مؤلف را سپاسگزار سازند.

تقریباً تمامی منابعی که در دسترس مؤلف قرار داشته است بنحوی قابل اعتماد بوده است و اگر جائی جهانگردی بخطا رفته مؤلف تا آنجا که خود میدانسته و آگاه بوده آن خطا را یاد آور شده است.

در خاتمه از شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران که چاپ این مجموعه را تقبل فرموده‌اند تشکر و سپاسگزاری مینماید.

ابوالقاسم طاهری

بخش نخست
گیلان و مازندران

بخش نخست

گیلان و مازندران

منظور ما در این تحقیق ذکر نوشته‌هایی است که مورخان و جهانگردان خارجی از خود بیادگار گذاشته‌اند. دوره تحقیق ما در این زمینه تقریباً از سده پانزدهم میلادی آغاز و به جنگ اول جهانی ختم می‌گردد و در طبقه بندی مطالب نیز پیروی از تقسیم بندیهای جغرافیائی عهد حاضر نخواهیم کرد. و این پژوهش را از شمال یعنی از کرانه دریای مازندران و نواحی خرم و زرخیز شمال ایران آغاز می‌کنیم که صحنه پاره‌ای از مهمترین رویدادهای تاریخی کشور ما بوده است.

گیلان و مازندران در دوران باستان

از این ناحیه که امروز مشتمل بر گیلان و مازندران است در اساطیر ایران بیش از هر جا اسم برده میشود؛ چه مازندران صحنه بسیاری از دلاوریهای قهرمان افسانه‌ای ما، رستم است. طبق نظر بعضی از محققان (۱)*، ساکنان نواحی شمال ایران، در اعصار ما قبل تاریخ از نژادی خاص و غیر ایرانی بوده‌اند. مازن (۱) در کتاب اوستا بر ناحیه‌ای اطلاق میشود بر کناره دریای خزر که بعدها به مازندران مشهور شد و به اقرب احتمال سرزمین ورن (۲) که در کتاب اوستا با احترام از آن یاد میشود، همان گیلان و دیلم ادوار بعدی است. اما وجه اشتراک گیلان و مازندران در عهد پیدایش اوستا و ادوار نخستین تاریخ ایران این است که هیچ کدام مسکن اقوام آریائی نیست و آن اقوام نیز اعتقادی به دیانت زرتشت ندارند. از آن چه فردوسی در شاهنامه نقل می‌کند کاملاً واضح است که این موجودات آدمی شکل و آدمی

صفت مازندران دلاورانی بوده اند که در شهرهای کرانه دریای مازندران فعلی می زیسته اند؛ عادات و آداب و اخلاق شهرنشینی داشته اند؛ منتهی مردمانی بوده اند به غایت دلاور، برومند و گرد افکن که فردوسی ایشان را از اسبان تازی تکاور تر و از دلیران ایران دلاورتر می خواند.

از آن چه محققان عهد جدید در باره اقوام نورس (۱) و وای کینگ (۲) نوشته اند می توان به خوبی استنباط کرد که اکثر این مردمان هزارها سال قبل، پوست جانوران درنده را بر تن می کردند. به هرتقدیر پادشاهان افسانه ای ایران همیشه به همین جهات به گیلان و مازندران یعنی کرانه های سرسبز و پریشه و مهیب دریای خزر با ترس می نگریستند.

از سر زمین گیلان پاره ای از مورخان یونانی نام برده اند. به اقرب احتمال این سر زمین به علت آن که محل سکناى طوایف گیل (یا به قول یونانیان کادوسی) بوده به گیلان اشتها ر یافته است. طبق نوشته های هرودوت، مورخ یونانی، علاوه بر طوایف کادوسی یعنی همین گیل ها که در کوه های شمال غربی البرز یعنی در خلخال و طارم کنونی زندگی میکردند، طوایف دیگری نیز در گیلان سکنی داشتند که آنها را به اسم دریبکه می شناسیم و دریبکه در واقع محل سکونت آنها یعنی یکی از دامنه های البرز بوده که به عقیده بعضی از جغرافی نویسان جدید (۲) همان درفک امروزی است که در پنجاه کیلومتری جنوب خاوری شهر رشت قرار دارد. ظاهراً از دوره ساسانی تا عهد تسلط مغولان بر ایران در تقسیمات شهرهای این ناحیه چندان تغییر محسوسى رخ نداده بوده است. حمدالله مستوفی مؤلف نزهة القلوب که تقسیمات جغرافیائی عهد مغولان را ضبط کرده است گیلان را صاحب دوازده شهر می داند و مدعی است که هر شهری به دست امیری که فرمانده آن شهر بوده اداره می شد (۳) و هر فرماندهی به دیوان مغول باج می داد. این دوازده شهر یعنی تمام ناحیه گیلان را سفید رود به دو قسمت تقسیم می کرده است که حتی قبل از صفویه به دو ناحیه بیه پیش و بیه پس مشهور بوده است و شهر رشت امروزی از نواحی عمده گیلان بیه پس محسوب می شده است.

هیرکانیا یا خطه مازندران که پیشینیان آن سر زمین را طبرستان یا تاپورستان یعنی محل سکناى تاپورها نامیده اند در دوران هخامنشی و ساسانی

یکی از بخشهای ساتراپ‌نشین مهم ایران محسوب میشد و چون مثل پاره‌ای از نواحی گیلان بواسطه وجود سلسله البرز رسیدن بآن سر زمین آسان نبود، همیشه در هر دوره‌ای حکومت شبه مستقلی را برای خود حفظ می‌کرد. این موانع طبیعی شمال ایران، بویژه هنگام دست اندازی بیگانگان، در حفظ استقلال گیلان و مازندران فوق‌العاده مؤثر واقع شد. مهمترین موردی که ما از این نوع لشکرکشی آگاهی داریم هنگام هجوم سپاهیان معاویه به صفحات شمالی ایران است. ظاهراً در زمان خلافت معاویه لشکری مرکب از بیست هزار تن سپاهی عرب به قصد فتح مازندران حرکت کرد. هر چند متأسفانه اطلاعات ما درباره جزئیات این لشکرکشی بسیار محدود است مع ذلک می‌دانیم که دلاوران تاپورستان در یکی از گردنه‌های بسیار باریک البرز راه بر مهاجمین تازی بستند و تلفات سنگینی بر آنها وارد ساختند. دشواری این لشکرکشی و عدم کامیابی مهاجمین رویداد بسیار بزرگی بود، چه در عرض یکصد و بیست سالی که اعراب بر همه‌جا تسلط داشتند هرگز از این درس عبرت غافل نماندند و دیگر در صدد لشکرکشی به مازندران بر نیامدند. سراسر کرانه دریای خزر در دوران غزنویان و سلاجقه در دست امرای خاندان مشهور باوند از حکومتی تقریباً مستقل برخوردار بود که این استقلال با ظهور صفویه و مخصوصاً از هنگامی که افراد آن خاندان « اشرف » * را ساختند از بین رفت.

نفربران شرلی به گیلان و مازندران

از نخستین سیاحان خارجی، یعنی افرادی مثل بنیامین اهل تودلا^(۱) که در سده ششم هجری از ایران دیدن کرد و مارکوپولوی^(۲) ونیزی و سفیر اسپانیائی دی کلاویخو^(۳) که برای دیدن تیمورگورکانی از آزارات قدم به خاک ایران نهاد مطالبی درباره این صفحات شمالی ایران در دست نیست چه گیلان و مازندران برای این سفیران که متوجه دربار پادشاهان ایران بودند نواحی صعب‌العبور دور افتاده‌ای بود و در واقع تاپای خود پادشاهان به کرانه دریای مازندران باز نشد هیچ یک از بیگانگان این نواحی را ندیده بود و اگر دیده بود مطالب مفصلی بجا نگذاشته است. آنتونی شرلی^(۴) یکی از نجای درباری که بواسطه شنیدن آوازه جوانمردی و گشاده دستی شاه عباس بزرگ در خلال سالهای ۹-۸۰۰ هجری قمری به حضور

پادشاه صفوی بار یافت مسلماً نخستین جهانگرد اروپائی است که مشاهدات خود را برای مزید استفادهٔ نسلهای بعدی برجا گذاشته است. آنتونی شرلی که به اتفاق برادرش در سال ۱۰۰۸ هجری برای نخستین بار در قزوین به حضور شاه عباس رسید جریان این ملاقات را در سفرنامه اش چنین ضبط کرده است :

« هنگامی که به سوی شاه آمدم از اسب پیاده شدیم و بر رکابش بوسه زدیم . چون موقع مقتضی نبود من سخن به درازا نکشیدم . فقط عرض کردم که « شهرت خصال شاهانه ات ما را از کشور دور دستی به این سامان کشیده است تا آن چه از دور شنیده ایم به رأی العین مشاهده کنیم . اگر مایه ای در وجودم سراغ باشد اینک آن را به حضور مبارکت عرضه میدارم . »

جواب شاه فوق العاده پر مهر بود . فرمود که تا در ایران باشم کشورش را مانند کشور خود بدانم ؛ و از رنج سفر به غایت درازی که بر خود هموار ساخته بودم بی اندازه مسرورش ساختم . فقط به من گوشزد کرد که اگر درباره اش شایعاتی شنیده ام فریب آن سخنان را نخورم . شاه خنده کنان فرمود تا سوار اسب شوم و سپس وزیر خود الله وردی خان را احضار کرد و دستور داد تا مرا و برادرم رابرت (۱) را در میان گیرند و بدین سان شاه به قزوین نزول اجلال فرمود و متوجه کاخ بزرگ شاهی شد . در آن جا وی و ملتزمین رکابش از اسب پیاده شدند و گام به درون تالاری نهادند . در آن جا شاه بر زمین نشست و اطرافیان وی و من و برادرم رابرت همه به گردش حلقه زدیم . شاه بار دیگر مرا مخاطب قرار داد و فرمود چون تو به خاطر آشنائی با من رنج چنین سفر دور و درازی را بر خود هموار ساخته ای حق آن است که علقه الفت میان ما محکمتر گردد تا آشنائی کاملتر شود . اطمینان داشته باش که رعایای من ترا محترم خواهند شمرد و در نزد من سر بلند خواهی بود . سخن به این جا که رسید شاه با من بدرود گفت « (۲) .

همانطور که شاه عباس بزرگ نوید داده بود میهمان تازه وارد آنتونی و رابرت شرلی نزد ایرانیان محترم و پیش شاه سر بلند بودند چنان که شاه عباس هر دو برادر را یکی پس از دیگری به سمت ایلچی مخصوص خویش روانهٔ دربار

ملوک عیسوی کرد. دو برادر، مخصوصاً آنتونی شرلی، در ایران عهد شاه عباس سفرهای عدیده ای نمودند که مقداری از مشاهدات آنها در باره وضع جغرافیائی و طرز زندگی مردم عهد ضبط شده است. از آن جمله آنتونی که از دیدن صفحات کرانه دریای مازندران بسیار در شگفت و شادمان گردید چنین می نویسد:

«گیلان ناحیه ای است که از عراق بوسیله کوهستانهای بلند صعب العبوری پوشیده از جنگل جدا می شود. نواحی عراق خود دارای جنگل نیست. در پاره ای نقاط تپه هائی دارد خالی از هرگونه هیمه، و هیمه فقط از باغها بدست می آید که وجود درختان پسته آنها را انبوه ساخته است. بین این تپه ها شکافهائی است که اطلاق نام دره به آنها جایز نیست و هنگام بهار که برفها آب می شود و باران فراوان می بارد از آنها سیلابهائی مهیب بر می خیزد. گیلان و مازندران بین دریای خزر و این کوهستانها قرار دارد. در واقع تمام این ناحیه دره ای است بهم پیوسته و در آن به قدری ابریشم، گندم و برنج به حد وفور عمل می آید، و به اندازه ای پر جمعیت است که گوئی طبیعت با کوشش انبای بشر به مسابقه برخاسته است تا یکی به تولید مردم و دیگری به کشت زمین دست زند. در اینجا یک وجب زمین وجود ندارد که بی حاصل و بی مصرف افتاده باشد. این تپه ها همه پر مرتع و سرسبز است. همه جا درختان سایه گستر و به دریا سر بر آسمان افراشته است و هرسو چهار پا می پروراند و محصولات گوناگون ببار می آورد که در سایر نقاط مورد استفاده است...» (۵)

سفر پیترودلاواله

جهانگردی که با چنین بیانی استادانه زیبایی طبیعت گیلان و مازندران را وصف کرده است خود از سرزمینی می آمد که در آن جا نیز عوامل طبیعی به شیوه ای همانند دست به هم داده و کشور انگلیس را سر زمین خرم و دلپذیری ساخته بود. اندکی پس از سفر وی گذار جهانگرد نامدار دیگری موسوم به پیترودلاواله (۱) به این صفحات افتاد. پیترودلاواله که در شناساندن ایران عهد شاه عباس کمک بزرگی به مردم اروپا نمود و صاحب یکی از جالب ترین سفرنامه هاست مدت هفت

سال تمام را در نقاط مختلف ایران به ویژه در اصفهان گذرانید. یکی از جالب ترین بخشهای سفرنامه دلاواله اختصاص بعبور از سلسله جبال البرز و دیدن سر زمین خرم و پر نزهت گیلان و مازندران دارد. در این مورد وی مینگارد :

« تقریباً کلیه سرزمین هائی که ما تا اینجا در عقب سر نهادیم خالی از درخت و یکلی بایر بود ؛ اما بالعکس سر زمینی که اکنون بآن قدم نهاده ایم پوشیده است از بیشه های انبوه و مملو است از جویبار های روان بخشی در دامان کوهستانهائی مستور از درختان بسیار بلند و زیبا. این سر زمین بواسطه شباهت تام و تمامی که با خاک اروپا دارد بغایت مرا شادمان ساخته است چه از هنگامیکه من ایتالیا را ترك گفتم هرگز در هیچ نقطه ای از افریقا یا آسیا که گذرگاه من بود این همه درخت و جویبار ندیده بودم.»

موقعیکه این جهانگرد ایتالیائی گیلان و مازندران را میدید شاه عباس کبیر بساختمان دو شهر مشهور اشرف و فرح آباد کمر همت بر بسته بود. میدانیم که شاه عباس سی هزار نفر از ارامنه و عیسویان گرجی را به صفحات گیلان و مازندران کوچ داد و بایشان مبالغی پول نقد و زمین بخشید تا بایجاد مزارع و کاشت درختان تود (توت) ، برای پرورش کرم ابریشم مشغول شوند. لذا پی یترودلاواله هنگامی بصفحات شمالی ایران قدم مینهاد که این نواحی کانونی از فعالیت مهاجرین عیسوی گردیده بود.

بقول وی این بیشه های وسیع و انبوهی که کمر بندوار دور دریای خزر را گرفته بود و در بعضی نقاط تا دریا امتداد مییافت مأسن انواع جانوران درنده از جمله شیر، ببر، خرس، گرگ و کفتار بود ؛ اما آنچه در این سفر علاوه بر خرمی اراضی خاطر پی یترورا شادمان ساخته است فروتنی و خوش مشربی و میهمان نوازی مردم محل بوده است. وی مینویسد :

« از آنچه بر سبیل مقدمه گفتم میتوانم بدون اغراق چنین نتیجه بگیرم که نفوس این محل ، حتی پست ترین افرادش چنان مؤدب و بی ریایند که انسان از اطوار و اخلاق ایشان بشگفت می افتد . این خاک هیرکانیا (۱)

(مازندران) بجای آنکه بقول پیشینیان سرزمین نامساعدی باشد که در آنجا فقط درنده ترین ببرها زندگی کنند اکنون بچشم من عالی ترین کشوری میآید که در آسیا وجود دارد. شکی ندارم که ساکنان این خطه بهترین و مهربان ترین خلائق جهان اند.»

برخورد دلاواله شاه عباس

نوشته های دلاواله در باره ایران عهد شاه عباس برای ما اهمیت خاصی دارد چه وی اولین جهانگرد اروپائی بود که به طور غیر رسمی از ایران این عهد دیدن می کرد. آنچه دلاواله در باره مشکلات سفر میان اصفهان و اشرف نوشته است بانوشته های جهانگرد جوان دیگری توماس هربرت^(۱) نام که اندکی پس از این تاریخ در اشرف به حضور شاه عباس بار یافت مطابقت می کند چه هر دو ناگزیر بودند از یک راه خود را به صفحات شمالی ایران برسانند. توصیفی که دلاواله از شاه عباس کرده است بسیار دقیق و دلنشین است. وی می نویسد :

«..... دیرگاه بود که شاه پس از تملطف با پاره ای از سرداران محبوب خویش از دری که برابر ما در باغ قرار داشت وارد شد. تن پوشش با سایرین فرقی نداشت؛ از پنبه بسیار ظریفی بود به رنگ سبز روشن که روی سینه قلابدوزی شده بود..... شلواری از پارچه بنفش برپا داشت و کفشهایش نارنجی رنگ، عمامه اش سرخ رنگ با مليله دوزی مزین و مخطط بود. شال پهنی که بر کمر داشت رنگارنگ بود. دسته خنجرش را از استخوان و شاید از دندانهای ماهی ساخته بودند. وی شاهانه حرکت می کرد. دست چپش بر روی دسته شمشیر هلالی شکلش قرار داشت. شاه عمامه اش را از عقب بر سر می نهاد. تاکنون کسی دیگری را ندیده ایم که چنین کند و جز شاه کسی این سان عمامه اش را بر سر نمی گذارد. به مجردی که وی از دور پیدا شد ما همگی به احترامش بر پا ایستادیم؛ اما از جای خویش حرکت نکردیم. شاه با گامهایی شمرده به سوی ما آمد. ملتزمین وی در عقبش حرکت می کردند. همیشه رسم بر این جاری است که هرگاه شاه حرکت می کند اعم از آن که سواره یا پیاده باشد همراهانش به فاصله چند گام دورتر

از عقبش می آیند. شاه میانه بالا است. لاغر اندام نیست بلکه ظریف است. با آن که ظاهراً چهل و نه سال از عمرش می گذرد به مانند جوانان، منتهی باطمأنینه و وقار، حرکت می کند. خواه در حرکت باشد، خواه با انسان سخن گوید، و یا به سوی کسی نظر افکند همواره زنده دل و بیدار است. با آن که آرام و قرار ندارد و وی را طبعی سخت و سرکش است و وقار و طمأنینه شاهي دمی از چهره اش رخت بر نمی بندد. وی خوش سیماست اما رنگ پوستش تیره است. نمی دانم اصلاً رنگش تیره بوده یا بر اثر مجاورت با آفتاب به این رنگ درآمده است. دستهایش را همیشه با رنگی تیره می آراند. بینی اش برآمده است و موی سرش دراز است. ابروانی پر پشت و سیاه دارد؛ اما ریشش را می تراشد. چشمانش درخندگی خاصی دارد چنان که گوئی آثار تبسمی از آنها هویدا است. و جناتش دلالت بر بزرگی فکر و درایت می کند. در هوش و فراست از سایر بزرگان و امرای قوم برتر است» (۶)

نفر توماس هربرت

نه سال پس از آن که دلاواله در اشرف مازندران به خدمت شاه عباس بار یافت جوانی انگلیسی موسوم به توماس هربرت که از همراهان ایلچی انگلیسی سر دادمور کاتون^(۱) بود از همین راه خود را به مازندران رسانید. اطلاع و احاطه هربرت بر جغرافیای دنیای قدیم به مراتب زیاد تر از دلاواله بوده است چنان که ضمن سفر از اصفهان به اشرف وی کراراً از جغرافیا دانهای یونانی و رومی یاد می کند و از نویسندگان چون پلین^(۲) و استرابون و بطلمیوس و برتیوس^(۳) نام می برد. یکی از جالبترین بخشهای سفر نامه هربرت در باره همین سفر به مازندران است. هربرت راه سیاه کوه و آمل تا اشرف را دقیقاً وصف می کند. معبر باریکی که میان این کوهها قرار داشته است به عقیده وی همان است که پلین آن را معجزه بزرگ طبیعت (Ingens Nature Miraculum) خوانده بود و می گوید پهنای این راه در حدود چهل ذرع و درازی آن هشت میل، در دوسوی آن کوههای بلند و با ابهتی سر به آسمان بر کشیده بود. هربرت با شوخ طبعی تمام حکایت می کند که همراهان ایرانی

1 - Sir Dadmore Cotton

2 - Bertius

3 - Polin (Casius Polinus)

به جد می‌خواستند وی را متقاعد سازند که مرتضی علی هنگاسی که سر در عقب دشمنانش نهاده بود بایک ضربت ذوالفقارش این کوههارا به‌دوپاره کرده بود. البته برای هربرت دشوار بود و روستائیان ساده لوح را متقاعد سازد که آن چه ایشان از برکت ذوالفقار حضرت علی میدانستند استرابون^(۱) بالغ بر هزار سال پیش از این تاریخ آن را نتیجه زلزله بسیار مهیبی در قاره آسیا شناخته بود. به هر تقدیر پاره‌ای از نوشته‌های هربرت درباره خطرات و اشکالات این سفر به‌غایت جالب است، چنان که در همین مورد می‌نگارد:

«گذرگاه ما اغلب راه باریک بسیار دشواری بود. گاهی برقله کوههای بسیار بلندی بالا میرفتیم. اما آنچه بردل‌های ما رعب و هراس می‌افکند خطرات پائین آمدن از این جاده ناهموار و نعل شکن بود. دردل این صخره‌های بزرگ گذرگاه مسافران را چنان بخامدستی باز کرده بودند که در برداشتن هر گام احتیاط بسیار ضرورت داشت، چه پرتگاهی مهیب و یا دریاچه ژرفی ما را تهدید میکرد. در دامان کوهی نزدیک بسه فرسخ جاده را بدست کارگرانی خام دست دردل سنگ تراشیده بودند. این کوره راه در پاره‌ای نقاط یک‌ذرع و در بعضی نقاط نیم ذرع پهنا داشت بطوریکه اگر در آن واحد دو نفر سوار از دو طرف بهم میرسیدند نمیدانم چگونه میتوانستند به سلامت از آن جا بگذرند. هنگام عبور از این نقطه مدتی من بارتفاع شگفت انگیز کوه بالای سرم چشم دوخته بودم و بهیچوجه بدره هولناک پائین پا نظر نمی‌دوختم. در این حال تخته سنگی که بوضع ناهنجاری از خم کوه بیرون آمده بود چنان بسختی با بدن من اصابت کرد که مدتی گیج بودم. خوشبختانه بزمین نیافتم اما صخره عجیبی بود که هر مسافر بی احتیاطی باید آنرا با دشنام مناسبی یاد کند.» (۷)

اشرف و عهد هربرت

پس از تحمل مرارتهای بسیار توساس هربرت به اتفاق سررابرت شرلی و سرداد مورکاتون وارد شهر اشرف شدند که هربرت آن شهر را دومیلی کرانه دریای مازندران، نزدیکی فرح آباد و عباس آباد ضبط کرده‌است. هنگام آمدن دادمورکاتون

و همراهانش بر این شهر ییلاقی شمال ایران ظاهراً اشرف در حال توسعه بوده است چه هربرت نفوس شهر را در حدود دو هزار خانوار حدس زده است و مدعی است که جمعیت این شهر نو بنیاد روز بروز رو به افزایش است. ظاهراً اراده شاه عباس بر آن قرار گرفته بود که اشرف را مثل عباس آباد به صورت شهر زیبایی در آورد. هربرت از کاخ تاپستانی و شاهانه، مناظر زیبا، نقاشی ها، و اثاثه نفیس، گرمابه ها، چشمه ها و آب فشانها و بالاتر از همه از بیشه ای که پر از دام و دد برای نخجیر پادشاه در عباس آباد فراهم آورده بودند یاد می کند. اما در خود اشرف بود که سر دادمور کاتون به حضور شاه عباس باریافت و هربرت جوان این نخستین دیدار را این سان وصف کرده است:

«بر زمین آن تالار چنان قالی های بزرگ و گرانبهائی گسترده بودند که فقط در خورشان شهریار ایران بود. در حاشیه آن چندین نفر از امیرزادگان و خوانین و سلاطین و بیگلریگی ها بر سان پیکره های سنگی بیروچی چهار زانو بر زمین نشسته و بدیوار تکیه زده و دیدگان خویش را بشیئی معینی دوخته بودند. ایشان را نه جرأت آن بود که با یکدیگر سخن آغازند و نه جسارت که در حضور پادشاه سرفه کنند و یا آب دهان بیرون بیاورند، چه هیچ کدام از این کارها در بارگاه وی شرط ادب نبود و فقط برق چشمان شهریار می توانست در دم خرمن حیات آنها را بسوزد. ساقی بچه هائی ملبس به جامه هائی زربفت و عمامه هائی پولک دار و نعلین هائی ملیله دوزی شده در حالیکه گیسوان مجعدشان بر روی شان هایشان ریخته بود باچشمائی غلطان و گونه هائی سرخ رنگ تنگ های زرین شراب در دست داشتند و در این مجلس گردش میکردند و نوشابه ای را که مایه فرح خداوند میگساری با کوس^(۱) میشد بر طالبان عرضه میداشتند.»

بر بالای چنین مجلسی، در صدر مصطبه شخص پادشاه، شاه عباس بزرگ که در وطن محبوب، نزدیگانگان مشهور، و به چشم دشمنانش مهیب بود قرار داشت. با آنکه پیرامونش جهانی ثروت داشت آن روز تن را با جامه سرخ رنگ بی پیرایه ای از پنبه ساده آراسته بود و گوئی زبان حالش آن بود

که بزرگی وی به بصیرت و حزم است و نه داشتن جامه‌های گرانبها. وی چهار زانو جلوس کرده بود؛ عمامه‌ای بزرگ و سفید رنگ بر سر داشت و کمر بندی چرمین بر کمر. دسته شمشیرش از طلا و غلاف آن از چرم سرخ و تیغه‌اش هلالی شکل از پولاد آب داده بود، و دربار یانش پیروی از شهریار خویش جامه‌های بسیار ساده‌ای بر تن داشتند.» (۸)

هربرت وصف می‌کند که ایلچی پادشاه انگلیس سردادمور کاتون به کمک مترجمان، بدون درنگ خاطر خطیر شاه عباس را از انگیزه اصلی چنین سفر دشوار و پر درد سری آگاه گردانید؛ شاه را در پیروزی درخشانش علیه لشکریان عثمانی تهنیت گفت و باز اظهار داشت که هیئت مزبور برای بسط تجارت ابریشم و بردن کالاهای دیگری به خدمت وی آمده‌اند؛ و امید وارند که این مقدمه دوستی پایداری میان پادشاهان دو کشور باشد. به گفته هربرت شاه عباس از شنیدن این کلمات مسرور شده برپا خاست و به ترکی پاسخی شاهانه داد، و مسافران را خوش آمد گفت و فرستاده انگلیس را با عزت تمام پهلوی خود نشانید و به سلامت برادر تاجدارش، چارلز اول، شراب نوشید؛ و چون سردادمور کاتون به رسم اروپائیان هنگام باده نوشی به حرمت نام شاه سرخویش را برهنه ساخته بود شاه عباس نیز به تقلید از وی دستار از سر بر گرفت و توماس هربرت می‌گوید که از عمل خلاف انتظار شاه همه در شگفت شدند به ویژه خود هربرت که سرشاه عباس را طاس می‌دید.

آمل در آغاز سده یازدهم

شهر آمل واقع در ناحیه رسوبی سه گوشه شکل رود هراز که بر بالای لاریجان قرار دارد در ازمنه تاریخی قدیم شهری به مراتب وسیع تر و آباد تر و پر جمعیت تر از شهر آمل کنونی بوده است زیرا بر سر راه مهم بازرگانی میان دریای خزر و عراق و جنوب ایران قرار داشته است؛ و شکی نیست که طغیان مکرر رود هراز را باید یکی از مهمترین علل خرابیهای پی در پی آمل دانست. در حدود سال ۱۰۳۶ هجری قمری که هربرت از این شهر دیدن کرد آمل را شهر با شکوه و آبادی دید که اقلا سه هزار خانوار جمعیت داشت. ظاهراً این مرکز تجارتی مهم میعادگاه اقوام مختلفی مثل ارمنی، ترک، یهودی، هندی و مسکوی بود که به قول هربرت سخن گفتن آنها در آمل برج بابلی ثانوی بوجود آورده بود و در عین حال این گروه

رنگارنگ در عین صلح و صفا بایکدیگر می زیستند. هربرت دربارهٔ آمل مینویسد :

«آمل در دشت وسیعی بنا شده است که منظری به غایت دلپسند و خاکی بسیار حاصلخیز دارد. امروزه شهری است آباد ؛ اما در گذشته به مراتب آبادتر بوده است چه ویرانه‌های کنونی به خوبی حکایت از آن عظمت گذشته می‌کند. ابنیهٔ شهر از بسیاری نقاط دیگر که دیده‌ام زیبا تر است و حصار و بارهٔ شهر از لحاظ زیبایی یا استحکام در سراسر ایالت مازندران نظیر ندارد. آنچه بر استحکام شهر می‌افزاید خندق ژرفی است که دور تا دور شهر ایجاد کرده‌اند و در آن آب انداخته‌اند بطوریکه تنها راه ورود به شهر پلی است که طبق دلخواه آن را از روی خندق ، بلند می‌کنند و فرودمی‌آورند. و به این نحو مردم آمل خود را از هجوم همسایگان و سایر مهاجمان کوه نشین محفوظ می‌دارند عالی ترین بنای شهر ، مسجد جمعه است و می‌گویند که در این جا چهارصد و چهل و چهار تن از ملوک و پیامبران مدفونند. با آنکه مزار هیچ کدام از نظر حشمت و شکوه به پای مقبره‌ای نمی‌رسد که اسکندر به یاد دوستش افستیون^(۱) بمبلغ هزار تالنت^(۲) در نزدیکی محل بنیاد نهاد با این همه عامهٔ مردم برای اینگونه مقابر حرمت فراوان قائلند ، و به ویژه از برای میر قوام‌الدین که کرامات فراوانی را بوی نسبت می‌دهند هنگامی که من به این مسجد گام نهادم مؤمنین به خواندن قرآن مشغول بودند. با آن که غریبه بودم و لباس ملی خویش را بر تن داشتم هیچ کس با تعجب به من نگاهی نکرد و همه همچنان به خواندن ادامه دادند تا آنکه کار خود را تمام کردند. آن گاه بر پا خاستند و با ادب به من خوش آمد گفتند و کلیه شگفتیها و دیدنیهای آن محل را که می‌پنداشتند ممکن است مقبول نظر بیگانه‌ای افتد به من نشان دادند.....» (۹)

غرض هربرت از میر قوام الدین همان سید قوام‌الدین مرعشی است که از سادات بزرگ مازندران بود و در او ان سلطنت شاه طهماسب تمامی این ایالت به دست خاندان وی اداره میگردد. حکومت مازندران مدتها در دست سادات مرعشی ماند

و آخرین فرد از دودمان میر قوام الدین سلطان محمود ناسی بود که او را مورخان میرزاخان نامیده اند. میرزاخان همان کسی است که به فرمان مهد علیا، همسر محمد خدا بنده پادشاه و مادر شاه عباس کشته شد و پس از کشته شدنش مازندران میان امرای محلی تقسیم گردید تا آنکه سی سال قبل از سفر هربرت (۱۰۳۶ هجری قمری) تمامی مازندران به دست شاه عباس افتاد. امروزه پاره‌ای از بقایای این آثار تاریخی که جهانگرد انگلیسی توماس هربرت به آن‌ها اشاره کرده است در مغرب شهر بین مسجد میر قوام، مشهور به مسجد میر بزرگ و بستر اصلی رود هراز وجود دارد؛ اما خود مسجد میر بزرگ در مقام قیاس با سایر آثار تاریخی آمل کمتر دستخوش تغییرات و دست درازیهای زمانه و ابنای زمانه قرار گرفته است و هنوز دارای گچ بریها و کاشی کاریهایی است که آنها را باید از جالب‌ترین نمونه گچ بری و هنر کاشی کاری دوره صفوی دانست. بهر تقدیر شرح مختصری که هربرت درباره آثار تاریخی این ناحیه از مازندران دارد با آن چه درباره وضع جغرافیائی، جزر و مد، و سایر خصوصیات دریای مازندران و درختان جنگلی و آب و هوای این صفحات نوشته است سفرنامه اش را برای ماکتابی بسیار جالب و مغتنم می سازد، چه این نخستین بار است که شرح مفصل و دقیقی از خامه یک نفر جوان انگلیسی تراوش میکند و ما میتوانیم از دریچه چشم وی به حشمت و جلال دربار شاه عباس در اشرف، حرکت از میان باغی دلگشا، منظر زیبای استخری از رخام سفید، تشریفات دادن اغذیه و شراب به حاضران در بشقابهای باسروپوشهای زرین و صراحی‌هایی از طلای ناب، نمای عماراتی مزین به گچ بریها و طلا کاریها و کاشی کاریها با دورنمای مسرت زائی بر بالای دریای خزر، واقف گردیم. این تنها نقطه‌ای از ایران است که هربرت حاصلخیزی زمین و طراوت هوا و وفور علف و میوه و غلات و گلها و چهارپایانش را می‌ستاید و از لحاظ کشاورزی، ابنیه، ادب و تواضع خلق، گیلان و مازندران را بیش از هر جای دیگری که در آسیا دیده بود نظیر اروپا می‌بیند.

توجه دوک نهبین به ایران

در عهد شاه عباس اول، بواسطه اهمیتی که آن پادشاه به بسط تجارت و آبادانی کشور می‌داد گیلان و مازندران بزرگترین مرکز تهیه ابریشم خام در جهان گردید. چهار سالی پس از درگذشت شاه عباس در حدود ۱۶۳۳ میلادی،

فردریک شاه نروژ و دوک شلسویک هلشتاین^(۱) (باریکه زمینی که در شمال آلمان قرار گرفته و در دریای شمال پیش رفته است) در صدد گشایش باب بازرگانی با ایران برآمد. علت غائی علاقه فردریک به ایجاد مناسبات بازرگانی، تهیه ابریشم بود، چه شاه نروژ با احداث فردریکشتاد^(۲) یعنی شهری به نام خویشتن در هلشتاین، آن ناحیه را بزرگترین مرکز داد و ستد حریر در جهان نموده بود و اشتیاق فراوان داشت که هرچه زودتر با پادشاه ایران پیمانی منعقد سازد و ابریشم ایران را از طریق زمین، از راه مسکو به هلشتاین برساند. برای انجام این مقصود ابتدا جلب موافقت تزار روسیه ضرورت داشت و سپس راضی ساختن جانشین شاه عباس، شاه صفی لازم بود؛ زیرا که بدون رضایت دومی و جلب موافقت اولی چنین تجارتی ممکن و میسر نمیگردد. یکی از اعضای سفارتی که فردریک به ایران فرستاد جوان آلمانی صاحبذوق و علاقمند و بیدار دلی به نام آدام اولتاریوس^(۳) بود. سفیر دوک هلشتاین به اتفاق همراهان و منشی این هیئت اولتاریوس در سال ۱۶۳۷ میلادی (۱۰۴۶ هجری) که مصادف با هشتمین سال پادشاهی شاه صفی بود خود را به ایران رسانیدند. پس از بازگشت این هیئت به اروپا، آدام اولتاریوس کلیه مشاهدات و مسموعات و نظرات خود را بصورت سفرنامه جامعی درآورد که ابتدا در آلمان منتشر و اندکی بعد به علت محبوبیت و شهرتی که پیدا کرد به سایر السنه مهم اروپائی مثل فرانسه و انگلیسی ترجمه گردید. سفیر دوک هلشتاین و همراهانش ابتدا از طریق بادکوبه و دربند و شماخی خود را به کناره بحر خزر رسانیدند و تماسی صفحات گیلان و مازندران را زیر پا نهادند و مهمترین شهرهای ایران آن روزی را از اردبیل تا کاشان یک یک دیدند، چنان که اولتاریوس در سفرنامه خود اطلاعات جامع و دقیقی درباره هر کدام از این نواحی ضبط کرده است.

دشواریهای سفر به گیلان

یکی از نقاطی که در آغاز ورود به ایران مورد توجه و مطالعه دقیق اولتاریوس قرار میگیرد دریای خزر است. وی مثل جهانگرد قبلی ما، توماس هربرت، با شگفتی این مطلب را تکرار می کند که رود های متعدد بزرگی وارد دریای خزر

1- Schleswick-Holstein

2- Frederikstaad

3- Adam Oléarius

میشود ، وسیع ذلک هیچ گاه آب آن دریا از تراز معینی تجاوز نمی کند . خود اولثاریوس می گوید که طبق عقیده بعضی از مردم باید راهی زیر زمینی برای خالی کردن مقداری از این آبها به اقیانوس باشد . حتی بعضی از ایرانیان به وی گفته بودند که در نزدیکی فرح آباد خلیجی واقع است که مقداری از آبهای بحر خزر از آن خلیج به زیر کوههای البرز راه پیدا می کند . نظر اولثاریوس در باره مشکلات سفر در این صفحات همان است که ده سال قبل از وی هربرت در سفرنامه خود نوشته بود ، چنان که گوئی کلمات این جهانگرد طنینی از نوشته های آن مرد است :

«راه گیلان به نظر من هولناک ترین راهی است که در دنیا وجود دارد . این راه را از میان کوهی که در حکم یک پارچه صخره است تراشیده اند . به اندازه ای کوه سر اشیب بوده که فقط توانسته اند جاده را برای عبور یک اسب یا یک شتر با بارش هموار کنند . در سمت چپ ما صخره عظیمی سر بر آسمان بر افراشته و میان ابرها ناپدید گردیده بود . در سمت راست ما دره هولناکی قرار داشت که در وسطش رود پر خروشی جاری بود و صدای غرشش همان قدر دهشت زا بود که نظر دوختن به دره چشم را خیره میکرد و تماشاگر را مجبور می ساخت که از فرط ترس سر بر گرداند . هیچ یک از همراهان ما حتی خود ایرانیها جرأت نکردند سواره از این گردنه عبور کنند بلکه مرکب را با افسار می کشیدند تا اگر حیوان به دره پرتاب شود سوار را با خود به پائین نکشد . در نوك قله کوه آن چه دیدیم مایه شگفتی ما گردید ، چه این موقع سال دره را سر تا سر پر شکوفه دیدیم ، اما همین کوه که در یک طرف تا این حد سر بالا و مشقت زا و هولناک بود در طرف مقابل شیبی خوش و دلپذیر داشت . همه جا مستور از سبزی با طراوتی بود . بقدری درختان نارنج و لیمو و زیتون و سرو و شمشاد دیدیم که محال بود باغی از باغهای اروپا تا این حد دیده را لذت بخشد و شامه را تمتع افزاید . زمین چنان مفروش از مرکبات بود که همراهان ما هرگز چنین منظری ندیده بودند ؛ لذا شگفتی نبود اگر مثل کود کان مرکبات را بر میداشتند و بازی مشغول میشدند . اما آنچه مزید بر تحیر ما گردید آن بود که در عرض یکروز از زمستان گذر کرده قدم بفصل تابستان نهاده بودیم .» (۱۰)

این جهانگرد تیزبین و صاحب‌دل مدعی است که در تمام ایران هیچ منطقه‌ای را ندیده بود که مثل گیلان و مازندران آب و هوایی چنین مطبوع و محصولاتی این سان گوناگون و فراوان داشته باشد. درواقع اولتاریوس اغراق نمی‌گفت چه گیلان و مازندران مهمترین مرکز تهیه ابریشم، روغن، شراب، برنج، توتون و تنباکو، مرکبات و اقسام میوه‌ها بود. طبیعت از هیچ گونه موهبتی مضایقه نکرده بود. دریای خزر و رودخانه‌های این ایالات مملو از ماهیهای بزرگ و مطبوع و خوراکی، زمین پر از چهارپایان، بیشه‌ها مأسن آهوهای خوشخرام و پرندگان وحشی و درمیان شاخه‌های درختان، کندوها آگنده از عسل بود. آن‌چه گیلان و مازندران داشت نه تنها به خوبی کفاف نیازمندیهای ساکنان این نواحی را می‌کرد بلکه همه ساله مقدار زیادی از خواربار ایالات همجوار را نیز تأمین میکرد. چنین توصیفی درواقع بهشت روی زمین را در نظر انسان مجسم می‌کند؛ و اولتاریوس نیز عین این تعبیر را در مورد گیلان بکار برده است:

«میتوان گفت که این صفحات و فی‌الواقع سراسر ایالت گیلان بهشت روی زمین است.... این ایالت برسان هلالی در کرانه دریای خزر بین آن دریا و کوههای بلند قرار گرفته است. ازدل این کوهها چندین رود جاری می‌شود که جلگه‌ها را مشروب می‌سازد و زمین را به غایت حاصلخیز می‌کند؛ اما در بعضی نقاط به ویژه هر قدر به دریا نزدیک شویم زمین چنان پوشیده از بیشه‌های انبوه می‌شود که نمی‌توان راهی به سوی آن ایالت پیدا کرد. این تقیصه را شاه عباس با احداث شاهراهی که از استراباد (گرگان) آغاز می‌شود و به آستارا پایان می‌یابد جبران کرده است، چنان که اکنون مردم می‌توانند به سهولت با هر گونه وسیله نقلیه‌ای مثل گاری واسب و شتر و امثال آن در طول این راه سفر کنند.» (۱۱)

اولتاریوس معتقد بود که به علت گشاده دستی طبیعت و وفور نعمت، ساکنان شمال مخصوصاً گیلکها که بین گسگر و مازندران سکونت داشتند مردمانی از خود راضی و آزاده و سخت‌کوش بودند و به هر کاری دست می‌زدند تقریباً بخوبی از عهده انجامش بر می‌آمدند. شاید خود بین و از خود راضی بودن تا حدودی

معلول گشاده دستی طبیعت و تا اندازه‌ای نیز معلول وضع جغرافیائی گیلان و مازندران بود. از یک طرف مردم این صفحات به واسطه بی‌نیازی ذاتی سرزمین، اعتنائی به دادوستد با همسایگان خود نداشتند و از طرف دیگر کوهستانهای بلند و راههای باریک و دشوار و مخافت سفر، رخنه کردن به گیلان و مازندران را دشوار و مردم آن سامان را آزاده طبع و با مناعت و گردنکش می‌ساخت. نباید از نظر دور داشت که هنگام ورود اولثاریوس به ایران دسترسی به ایالت گیلان فقط از چهار طریق بسیار دشوار و باریک و پرخطر میسر بود و این چهار عبارت می‌شد از خراسان و راه استراباد؛ راه مازندران و از شهر فرح‌آباد؛ از طریق پیله رود بار؛ و بالاخره از راه لنگرکنان.

رشت در نیمه سده یازدهم

اولثاریوس رشت را بر خلاف شهرهای مهم دیگری چون سلطانیه، قزوین، و اصفهان چندان معمور و جالب نیافته است. مدت اقامت اعضای سفارت دوک هلشتاین در آن شهر فقط پنج روز بوده و جهانگرد جوان آلمانی در سفرنامه‌اش رشت را چنین توصیف کرده است:

«رشت پایتخت گیلان است. شهری است به غایت بزرگ؛ اما هیچ گونه باره و حصار ندارد و به مانند دهکده‌ای از همه سو باز است. خانه‌های شهر چنان در میان درختان مستور است که چون انسان قدم به شهر گذارد انگاری که گام در جنگلی نهاده است. تا شخص به وسط شهر رشت نرسیده باشد هیچ احساس نمی‌کند که این جا شهر است. رشت در دوفرسنگی دریای خزر قرار دارد..... خانه‌های شهر در مقام قیاس با سایر شهرهای ایران نه خوب ساخته شده و نه زیباست؛ اما سقف تمام خانه‌ها را مثل خانه‌های ما در اروپا با سفال پوشانیده‌اند و تقریباً کلیه آنها مجاور نارنجستانها و باغهای مرکبات قرار دارد..... رشت را میدان بزرگی است پر از دکاکین که در آنها انواع و اقسام ضروریات زندگی به ویژه خواربار فروخته میشود. همه چیز در این شهر بسیار ارزان است. با آن که شهر رشت از کلیه شهرهای ایالت بزرگتر است خان ندارد؛ فقط داروغه‌ای به نام علیقلی بیگ شهر را اداره می‌کند.» (۱۲)

فکری که به خاطر فردریک دوک هلشتاین خطور کرده بود به واسطه اشکالات فراوان و رویدادهای نامساعد دست کم تا یکصد سال جامه عمل نپوشید؛ اما در خلال این یک صد سال عده زیادی به ویژه بازرگانان انگلیسی گاه بگاه درصدد افتتاح باب بازرگانی با ایران برآمدند و حتی در بعضی موارد زمامداران روسیه نیز مشتوق چنین امری بودند: مثلاً می دانیم که پطر کبیر، تزار روسیه، چند ماهی قبل از مرگش به ریچارد مین وارینگ (۱) یکی از بازرگانان نامدار انگلیسی تذکر داده بود که توجه سوداگران علاقمند لندن را به فواید گشایشی راهی برای تجارت حریر با ایران از طریق روسیه و دریای خزر جلب نماید.

سفر جان التون

نخستین کسی که موافقت بازرگانان لندن را برای انجام چنین مقصود مهمی جلب کرد جان التون (۲) نامی بود که در صنف نیروی دریائی انگلیس درجه سروانی داشت. در اواخر ماه ژوئن سال ۱۷۳۹ وی از راه روسیه عازم ایران شد و در مشهد به حضور رضاقلی میرزا فرزند نادرشاه رسید و موفق شد که از وی اجازه ای کتبی برای گشایش باب بازرگانی بین دو کشور تحصیل کند.

فرمان رضاقلی میرزا به تاریخ ۱۱۵۲ هجری قمری (اوت ۱۷۳۹) حاکی از آن بود که کلیه حکام و والیان و بگلربیگی های ایران باید برای انجام معاملات بازرگانی میان دو کشور به عمال سوداگران انگلیسی همه گونه مساعدت نمایند و هرگونه اشکالی در این راه موجود است از میان بردارند. پس از کسب چنین اجازه و جلب موافقت تزار روسیه، بازرگانان انگلیسی دوفروند کشتی برای تجارت بحر خزر فراهم کردند که فرماندهی هریک از این کشتیها برعهده جان التون بود. مقارن این احوال چون نادرشاه از این جریان مطلع گردید و نهانی علاقمند به ایجاد نیروی دریائی مقتدری برای ایران بود، جان التون را بحضور خواند و ظاهراً با وی در باره این موضوع مشورت کرد. نمی دانیم که این گفتگوها از چه قرار بود اما چون اندکی پس از این تاریخ کاپیتان جان التون به طرز مرموزی وارد خدمت نادرشاه شد؛ دشوار نیست حدس بزنیم که در نخستین دیدار بین التون و شاه چه موضوعی مورد مذاکرات آنها بوده است. التون مأموریت یافته بود که برای نادرشاه

نیروی دریائی زورمند و مجهزی در دریای خزر فراهم آورد . این امر سوء ظن درباریان تزار را در سن پترزبورگ بر انگیزخت و مناسبات میان روسیه و انگلیس را تیره گردانید .

سفر جناس هنوی

در خلال این احوال نخستین کشتی مملو از قماش انگلیسی برای حرکت به سوی ایران آماده گردیده بود . اکنون بازرگانان لندن که از گشایش باب تجارت با ایران خشنود و از گریز جان التون و رویه جدید دربار سن پترزبورگ نگران بودند جوان بادرایت ولایقی را که جناس هنوی (۱) نام داشت به سرپرستی کاروان نوییاد گماشتند تا به پایمردی هنوی با یک تیر و نشان زده باشند ، یعنی هم از این تجارت سودی بگیرند و هم التون را در بازگشت به لندن و ترک خدمت و لینعمت جدیدش تشویق نمایند . باین نحو جناس هنوی در حدود یکصد و ده سالی بعد از آدم اولثاریوس هنگامی که نادرشاه در اوج اقتدارش بود قدم به خاک گیلان نهاد . سفرنامه هنوی مالا مال از توصیف های دقیق و دلپذیر و جالب است . نثرش با آن که گاهی شکسته و مقطوع به نظر می آید ، امارنگ و اصالت و لطف خاصی دارد ، مثلاً مینویسد :

« در کناره دریا چادر بر افراشتیم و همگی افرادی را که قرار بود در قافله ما حرکت کنند گرد هم آوردیم . حاجی میرزا محمود (محصل مالیات محل) به توسط پسرش پیغام فرستاد و مرا به خانه اش دعوت کرد . فرزندش برسبیل تعارف و مصرانه گفت که اگر همراه وی بروم پدرش او را خواهد کشت . با تمام این احوال چون من مصمم بودم قدم از چادر بیرون نهمم عذر آوردم که تا روز بعد نخواهم توانست به حضور پدرش مشرف شوم . یکی از حاضران مرتجلاً شروع به ساختن آوازی نمود که ظاهراً تمام آن حکایت تعارف و تعریف از ما بود ؛ و به این وسیله می خواست نهایت ادب و فروتنی را در حق ما که بیگانه و اروپائی بودیم بجا آورد . هنگامی که آوازه خوانی به سر رسید همگان دست به سوی قابهای پلودراز کردند ؛ و خوردن آنچه بر سفره بود زودتر از آن انجام گرفت که قاعدتاً در اروپا

صرف چیدن بساط طعام میشود. چون هیزم فراوانی شکسته بودند آتش بزرگی روشن کردند و گرداگرد آن به رقص و پای کوبی مشغول شدند و چون شب نزدیک شد به اجرای مراسم عبادت پرداختند. شب هنگام شغالها آن قدر در بیشه ها زوزه کشیدند که دقیقه ای چشم برهم نهادن برای اشخاصی که به این گونه موسیقی عادت نداشتند کاری غیرممکن بود. مشهور است که زمانی زوزه این جانوران تمامی قشون روس را در گیلان دچار وحشت و اضطراب ساخت. « (۱۴)

جوناس هنوی در عین حال که برای انجام مقصد بخصوص یعنی فروش قماش و خرید حریر به ایران سفر کرده بود وظایف بازرگانی خویش را با تکلیف دشوار و درخشانتری چون ضبط مشاهدات و تهیه سفرنامه ای جامع توأم ساخت. توصیف وی از خطه گیلان و مازندران و قزوین، جزئیات زندگی ایرانیان عهد نادری، عادات و رسوم اجتماعی، دقایق سازمان لشکری عهد نادرشاه، و خصوصیات اخلاق نادر فوق العاده دقیق و جالب است و این همه، سفرنامه جوناس هنوی را سند ارزنده و گرانبهای میسازد. برخی از جزئیات زندگی نادر شاه و اطلاعاتی درباره حرم سرای وی و وعده زنان وی را هنوی از سایر مسافران بیگانه، به ویژه سه تن از دعوات عیسوی گرفته است که در لنگرود بدیدار ایشان نایل آمده بود. یکی از این پدران روحانی که به رموز و دقایق علم پزشکی اطلاع داشت سخت مورد احترام نادر شاه بود، چه در موردی به بالین شاه بیمار احضار گردیده و وی را با کامیابی تمام معالجت کرده بود. مقدار زیادی از اطلاعاتی که جوناس هنوی درباره هجوم افغانها و نا بسامانیهای عهد شاه سلطان حسین در سفرنامه خود آورده است برداشتی از گفته های یکی از این دعوات عیسوی موسوم به پادری لوگارد^(۱) است.

مازندران از نظر هنوی

هنوی مثل مسافران قبلی یعنی برادران شرلی، پی یترودلاواله، هربرت، و اولتاریوس طبیعت زیبای صفحات شمالی ایران را ستوده است. مثلاً پس از چندین روز سفر طاقت فرسا از میان سرزمینهای بایر و ویران سرانجام که خود را هنگام بهار در گیلان می بیند با طبعی شاعرانه و سبکی آبدار مشاهدات خود را وصف می کند:

«اکنون بهار با تمام لطف و طراوتش فرارسیده بود. درخشندگی آسمان، ریزش آب از فراز صخره‌ها، انواع گلها و ریاحین بر سردرختان و در دامن کوهها، بساط زمردین چمن‌ها و گندم زارها، دماغ آدمی را با دلپذیرترین پندارها پرمی ساخت. اینک پیشاپیش دیدگان ماسنظر زیبای شاهانه‌ای پهن شده بود. سلسله کوههای بلند یکی بر بالای دیگری قرار داشت. قله برخی از آنها پوشیده از برف و حال آنکه نوک پاره‌ای در زیر ابر از نظر مستور بود. در میان دره چندین دهکده ویران به چشم میخورد؛ اما حوزه قزل اوزن با انواع چمن‌ها و بیشه‌ها منظری بس بدیع بوجود آورده بود. جریان این رود که یکی از مشهورترین رودهای ایران بشمار می‌رود سریع است و در بسیاری نقاط بر اثر خاکی که می‌شوید و با خود می‌برد سرخ فام می‌شود.» (۱۵)

بهاری این سان مطبوع زمستان بسیار شدیدی در پی داشت چه هنوی مدعی است که آن سال (یعنی ۱۷۴۱ میلادی برابر با ۱۱۵۴ هجری) به اندازه‌ای در رشت برف آمد که باورکردنی نبود و تراکم توده‌های برف در معابر به قدری بود که برای ساکنان رشت آمد و شد در معابر به کلی را کد گردید و تنها ارتباط آن بود که مردم بر بام خانه‌ها برآیند و با یکدیگر گفتگو کنند. بعضی از معتمدین رشت جوناس هنوی را خاطر جمع ساخته بودند که در پاره‌ای نقاط ژرفای توده برف به هفت ذرع می‌رسید. به طور کلی هنوی علاوه بر رطوبت هوا از وزغ و پشه و عنکبوت شکایت دارد و از قول ساکنان ایالت گیلان می‌گوید که در میان موجودات زنده فقط زنان و استران و سرغان خانگی از صحت برخوردارند. استنباط خود وی از این فقره آن است که زن‌ها به واسطه خانه نشینی و مستور بودن در پرده محفوظ میمانند. در عین حال وی ذره‌ای از زیباییهای گیلان را از نظر دور نمی‌دارد:

«..... چیزی که فوق العاده به زیبایی گیلان می‌افزاید و فور انواع و اقسام درختان و مناظر دلپسندی است که بهتر از آن در روی زمین امکان ندارد. در کوهپایه‌های شرقی این ایالت، نزدیکی خلیج، چشمه آب گرمی قرار گرفته است که آبش رنگی زرد دارد و مردم به خواص طبی آن بسیار

معتقدند. گردنه‌های متعددی که در راه گیلان قرار دارد همه بسیار دشوار و صعب‌العبور است. معبر باریکی که از سمت مشرق، از طریق استرآباد و مازندران به این ناحیه منتهی میشود و گردنه‌ای که از سمت مغرب از لنگرکنان می‌گذرد چندان دست کمی از پبله رودبار ندارد. از اینرو همواره پادشاهان ایران فرمانبردار ساختن ساکنان نواحی شمالی کشور ایران یعنی کرانه دریای خزر را کاری بس دشوار و از این بدتر، خوابانیدن فتنه را هنگام سرکشی مردم این نواحی کاری به مراتب دشوارتر دیده‌اند. نادر این امر را قانون کلی کرده است که هرگز در راسته این کرانه لشکر نگه ندارد. دور تا دور رشت، مهمترین شهر گیلان، در حدود بیست سال پیش بیشه‌ای وجود داشت که به واسطه آن بیشه آب و هوای شهر به غایت نا مطلوب بود. به همین علت بازرگانان ارمنی که از خاک عثمانی برای خرید حریر به ایران می‌آمدند معمولاً یک روز راه به رشت مانده درنگ می‌کردند و خدمتگزاران خود را برای خرید حریر به آن شهر می‌فرستادند. اما همین که روسها این بخش از ایالت را متصرف شدند بی درنگ تقریباً تا پانزده میل مسافت زمین را به سوی جنوب از درختان و بیشه‌ها پاک کردند. اکنون منظری بوجود آمده است که از همه سوفقط با کوهستانهای بسیار بلندی که نوك آنها معمولاً در تمام سال مستور از برف است محدود می‌باشد. هر چند هوای گیلان برای پرورش کرم ابریشم و برنج، که هیچ ایالتی تا این حد به وفور نعمت مشهور نیست، بسیار مساعد است اما به واسطه تغییرات ناگهانی برای سلامت افراد، به ویژه کسانی که در پوشیدن لباس بی احتیاطند ضرر دارد. « (۱۶)

فصل دراز بهار، وجود چمن‌زارها و مرغزارهایی پوشیده از همه گونه گل و همه نوع درختان میوه، من جمله مرکبات، هلو، انار و انگور، بار آوری زمین و همچنین وجود چندین گونه چوب به ویژه چوب شمشاد از مسائلی است که این بازرگان انگلیسی به دقت در سفر نامه اش ضبط کرده است. وی حتی معتقد است که شترها به خوردن برگ شمشاد علاقه زیادی نشان میدادند و به مجردی که از آن

برگها می خوردند می مردند و به همین سبب تقریباً هیچ شتر در گیلان دیده نمی شد و اگر شتر وجود داشت انگشت شمار بود. دیگر از نکات جالب سفرنامه هنوی درباره گیلان اطلاعاتی راجع به کشتی سازان و کشتی سازی است. شاید وی نخستین مسافر بیگانه ای باشد که در این باب قلمفرسائی کرده است. از نوشته هایش چنین استنباط می کنیم که درودگران کشتی ساز شمال ایران اکثراً هندی بودند که در کار خویش دقت زیادی بخرج میدادند و ظریف کار می کردند؛ اما چالاک نبودند و به درد انجام کارهای بزرگ نمی خوردند و به هر حال آن قدرها از رموز کشتی سازی و طرز هدایت ناوها در دریا اطلاعی نداشتند. (۱۷)

هنوی در آمل و اشرف

اگر مشاهدات و ملاحظات هنوی درباره گیلان آن قدرها مفصل نیست مقادیر زیادی اطلاعات جغرافیائی و ملاحظات اجتماعی که وی درباره مازندران بجا گذاشته است جبران این نقیصه را می کند. قبل از هر چیز از لحاظ مشخصات جغرافیائی، وی مازندران را بسیار شبیه گیلان دیده است:

«قسمتهای سفلی مازندران شباهت فراوانی به گیلان دارد؛ اما مثل گیلان کوهها آن ایالت را محصور نساخته است. هوایش سالم و پاک است و آب فراوانی دارد. در عهد اسکندر مردم این سرزمین را ماردی (۱) می خواندند و ایالت مازندران به مارگیانا (۲) معروف بود. این سرزمین از نظر وفور نعمت مثل گیلان منتهی به مراتب سالمتر از آن ایالت است. در اینجا مقادیر زیادی پنبه عمل می آید که آن کالارا به وسیله کشتیهای بزرگ به رشت و از آنجا به روسیه می فرستند. این تنها ایالت در شمال ایران است که در آن جا شکر عمل می آید.» (۱۸)

اطلاعاتی که هنوی درباره آمل و اشرف بجا نهاده است دقیق و جالب است. ظاهراً بآنکه آمل در این تاریخ پاره ای از شهرت و اعتبار تجارتی خود را از دست داده بود هنوز یکی از شهرهای مهم مازندران محسوب می شد. در این عهد، هنوز مردم از عوام و خواص معتقد بودند که اسکندر حین لشکر کشی خویش آمل را اردوگاه

خود ساخت و در حول و وحوش این شهر بود که لشکریانش نفس تازه و خود را آماده مراحل بعدی جهانگیری آن جوان بی قرار نمودند . از نکات جالبی که هنوی درباره هراز و پل آن نوشته است این است که در آن موقع این جهانگرد خارجی پل هرازا یکی از باشکوهترین پلهای عهد دیده است و به تبعیت از خرافات عهد نقل می کند که همه معتقد بودند که اگر حاکم یا صاحب منصبی سواره از روی آن پل عبور می کرد اگر نمی مرد دست کم به زودی از عنوان و مقام خویش محروم می گردید . همچنین در آمل ، هنوی از خرابه های دژ کهنسالی سخن می گوید که متناسب تر و محکمتر از آن هرگز دژی در ایران ندیده بود . دیوارهای آجری دژ بسیار پهن بود و مردم محل ، تاریخ احداثش را چهار هزار سال قبل از عهد نادر می دانستند و معتقد بودند که از آن تاریخ به بعد دژ مزبور هر دو سیست سالی یک بار مرتباً تعمیر می شده است . هنوی مدعی است که در نزدیکی آمل کانهای سنگ آهن فراوان وجود داشت و به فرمان نادر شاه آن جا را مهمترین مرکز ریخته گری و ذوب آهن کرده بودند چنان که همه گونه گلوله توپ و تفنگ و نعل اسب برای اسبان سوار نظام تهیه می شد و حتی در همان سال (۱۱۵۴ هجری قمری) خیال داشتند که در این کارخانه ها به ساختن لنگر برای نیروی دریائی ایران بپردازند .

جوناس هنوی ضمن سفر از گیلان به استرآباد برای دیدن بهبود خان سردار نادر از کلیه کاخها و باغهای عباسی دیدن کرده است . مثلاً در آمل که آن جا را مسلماً یکی از کهن سالترین شهرهای ایران می شمرد به کاخی از شاه عباس بزرگ اشاره می کند دو اشکوبه و از سنگ که باغش از نظر وسعت و زیبایی و بلندی درختان سرو اشتها را داشته است . شرحی که وی درباره کاخ شاه عباس در اشرف نوشته است به مراتب دقیق تر و جالب تر است :

«در این محل شاه عباس کاخ مشهوری پی افکنده است که نظیرش هرگز در تمامی راسته دریای خزر دیده نمیشود . برفراز در بزرگ ورودی آرم مخصوص ایران قرار دارد که شیر و خورشید طالع است و از این شیر و خورشید قوت و حشمت سلطنت ایران افاده میشود . برابر این دروازه خیابان مشجری است که در هر سمت آن سی دستگاه عمارت از برای پاسداران شاهی

ساخته اند . دروازه بعدی به باغی بازمی شود که در میان آن جوی ارسنگ به پهنای تقریباً سه پا و ژرفای یک پا تعبیه کرده اند . در این نهر همواره آب جاری است و در چهار جا آب به شکل آبشار و چشمه در حوضچه ای فرو می ریزد . در کنار رود به فواصل معین سوراخهایی در سنگ تراشیده اند که میتوان در آنها شمع نهاد . تعداد این سوراخها در حدود هزار تاست و پیشاپیش آنها حوض بزرگی است که ژرفایش تقریباً به شش پا می رسد ؛ و در نزدیکی این حوض ایوان بسیار با شکوهی قرار دارد که همه سو بر روی آن گلهائی زرین بر زمینه ای آبی رنگ و به غایت استادانه منقوش ساخته اند . همچنین بر روی سقف ایوان چندین تندیس ساخته اند که ظاهراً باید کار یک نفر هلندی باشد ؛ اما به عقیده من مسلماً پرداخته کلک یک نفر استاد چیره دست نیست . » (۱۹)

سفر جیمس بلی فریزر

متأسفانه بر اثر بی مبالائی و سرور زمان این گونه ابنیه و آثار شاه عباس تدریجاً رو به ویرانی نهاد و بیشتر کاخهایی که از عهد شاه عباس باقی مانده بود در حدود هشتاد سالی پس از عهد نادر اگر بکلی خراب نشده بود در شرف از بین رفتن بود چنان که بازرگان و جهانگرد انگلیسی دیگری موسوم به جیمس بلی فریزر (۱) که در خلال ۱۲۳۹ و ۱۲۵۰ هجری چندین بار به ایران سفر کرد و چند ماهی قبل از درگذشت فتحعلی شاه به دیدار نواده و جانشینش محمد میرزا نائل آمد کراراً به این مطلب اشاره می کند . مثلاً وی فرح آباد و حشمت سابقش را یاد آور می شود و سپس آن چه را که به چشم دیده است چنین وصف می کند :

« از فرح آباد که به امر شاه عباس ، در اوج قدرت آن پادشاه ، پی افکنده شد اینک ویرانه هایی بجا مانده است . این ویرانه ها در دهانه رود تجن که از ساری می گذرد قرار گرفته است و از خود شهر ساری هفده میل فاصله دارد . در اینجا ویرانه کاخی شاهی با حرم و اندرون ، بعلاوه بقایای مسجد زیبا و بازارهایی برجا مانده است این ابنیه را به اسلوبی صحیح و محکم ساخته اند

اما هوای مرطوب در این ایالت چندان مؤثر است که اکنون تمامی آنها را بدل به تودهٔ خاک کرده است و یا اگر نکرده باشد چنان در زیر علفهای خود رو مستور است که در شرف ویرانی است.» (۲۰)

جیمس فریزر که در تمامی صفحات گیلان و مازندران و گرگان سفر و طبق مشاهدات دقیق و مطالعات عمیق خود نقشه‌های موجود عهد را تصحیح کرد پس از ملکم (۱) نخستین انگلیسی بود که به نگارش یک دوره تاریخ مجمل ایران از آغاز پیدایش سلسلهٔ هخامنشی تا پایان سلطنت فتحعلی شاه قاجار مبادرت جست. مقداری از یادداشتهای وی تحت عنوان «مسافرت در کرانه‌های دریای خزر» جداگانه به چاپ رسید و هم او بود که برای نخستین بار صحن و ضریح مشهد مقدس علی بن موسی الرضا هشتمین امام شیعیان را دقیقاً توصیف نمود؛ و ما در این باب درجائی دیگر مفصلاً سخن خواهیم گفت.

ملاحظات وی دربارهٔ اماکن جغرافیائی ایران به ویژه گیلان، مازندران، گرگان و خراسان دقیق، صحیح و در عین حال فوق‌العاده دلپذیر و شاعرانه است. در یادداشتهایش مربوط به گیلان و مازندران تذکر می‌دهد که دهکده‌های واقع در این ناحیه از خاک ایران با سایر نواحی به کلی تفاوت دارد، چه این گونه دهکده‌های شمالی اغلب در ریشه‌ها و جنگلها از نظر مستور است و کراراً اتفاق می‌افتد که مسافر در میان آبادانی با هزار نفر نفوس باشد و در عین حال هیچ کس را به چشم نبیند. تصویر دلپذیری که فریزر با کلک توانای خویش از زیبایی صفحات شمالی ایران ترسیم کرده است به هیچ وجه دست کمی از نوشته‌های استادانهٔ پی یترودلاواله یا جوناس هنوی ندارد:

«..... اما با وجود جنگلهای انبوهی که در کرانه‌های دریای

خزر وجود دارد گاهی چشم انداز تا دامن افق کشیده و منظری در برابر دیدگان انسان پدیدار می‌شود که از نظر زیبایی و اهمیت در هیچ نقطهٔ عالم نظیرش را نمی‌توان سراغ گرفت؛ گندم زارهای پهناور که با پرچین‌ها و زنده‌هائی قشنگ از یکدیگر جدا گردیده؛ باغهای مرکبات و میوه‌که

در خلال درختانش کلبه های ظریف دهکده ای خود نمائی می کند ؛ و چراگاههای زمردینی پرپشت که در میان آنها درختان زیبای تنومندی نقطه به نقطه سر بر آسمان برافراشته و یا در دامان کوه ، جنگلی طبیعی تشکیل داده است ؛ چنین مناظر دلپسندی است که با کوهستانهای سر بر عرش کشیده و دره های خروشان و آبهای آبی رنگ دریای خزر درهم آمیخته است و چشم را لذت می بخشد .» (۲۱)

بابل از دیدگاه فریزر

چون جیمس ییلی فریزر مثل جوناس هنوی اصولاً بازرگان بود در سفرهای خویش به ایران همه جا با دقت تمام از مراکز دادوستد و خطوط بازرگانی و فرآورده های گوناگون ایالات و میزان صادرات و واردات سخن گفته است و هر جا پای مسائل مربوط به بازرگانی در میان می آید به تفصیل تمام و موکداً سخن می گوید . یکی از این موارد مثلاً اطلاعاتی است که فریزر درباره بارفروش ، مهمترین مرکز داد و ستد ایالت مازندران بدست می دهد . ظاهراً هنگام سفر فریزر یعنی اواخر دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار حکومت بارفروش در دست یکی از بازرگانان محل بوده است و جهانگرد انگلیسی باشعف این فقره را مهمترین دلیل اهمیت تجارت در ایران می شمرد اما نوشته های وی درباره مهمترین راه کاروان رو شمال مسلماً مایه ملالت خاطر انسان می گردد :

«تنها شاهراهی که از دو ایالت گیلان و مازندران می گذرد همان است که به امر شاه عباس و با اسلوب معماری محکم و قرص عهد آن پادشاه احداث کرده اند . ظاهراً پهنایش پانزده الی شانزده پا است . در احداث این جاده ابتدا زمین را به ژرفای زیادی کنده و با ریک و سنگ ریزه پر کرده و سپس بر روی آن به طور منظم قطعات سنگ نهاده و با استحکام تمام ساروج کرده اند این شاهراه از گسگر یعنی منتهی الیه غربی گیلان آغاز میشود ، از سراسر این ایالت و همچنین مازندران و استرآباد (گرگان) می گذرد ، متوجه بسطام خراسان و به نقطه ای در چهل و پنج میلی مشهد ختم میگردد . در بسیاری نقاط آب به ژرفای چندین پا بر روی این جاده سنگفرش شده افتاده است ؛ با

این همه چون شاهراه عباسی شالوده‌اش محکم است به همین سبب بر سایر جاده‌ها رجحان دارد و چون بر اثر مرور زمان بخش‌هایی از این جاده خراب شده و کسی در صدد تعمیر آن برنیامده است اینک کاروانهائی که از صفحات شمالی ایران می‌گذرند کراراً ناگزیرند شاه راه عباسی را ترك گفته در راسته کرانه دریای خزر سفر کنند. « (۲۲)

هولمز در کرانه‌های خزر

در حدود ده سالی پس از سفر جیمس بیلی فریزر و بیست سال پس از نشر کتاب وی تحت عنوان «سفرهائی در کرانه دریای خزر» جوان انگلیسی دیگری موسوم به ویلیام ریچارد هولمز^(۱) از راه تبریز و قزوین به صفحات شمالی ایران سفر کرد و از آنجا به تهران آمد و سپس از تهران متوجه تبریز گردید و پس از شش ماه، در اواسط آوریل ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ هجری) ایران را ترك گفت. سفرنامه هولمز تحت عنوان «کلیاتی درباره کرانه‌های دریای خزر» مربوط به مشاهدات نویسنده و حاوی اطلاعاتی است که این جهانگرد در زمان سلطنت محمد شاه قاجار و صدارت عظمای حاجی میرزا آغاسی در ایران گردآورده است. هولمز جهانگرد دقیق و علاقه‌مند و مطلعی بوده است چنان که همه جا حین سفر خود مشاهدات و حقایق موجوده را با اطلاعات و نوشته‌های جهانگردان پیشین یعنی افرادی مثل جوناس هنوی و جیمس بیلی فریزر قیاس کرده و اگر از آنها اشتباهی سرزده است یادآور می‌شود. مقایسه نوشته‌های وی با اظهارات سایر جهانگردان سلف، اطلاعات مغتنمی درباره تغییرات حاصله بدست می‌دهد. مثلاً از نوشته‌های هولمز پیداست که از عهد هنوی تا زمان وی یعنی در عرض یکصد و شش سال وضع بندر انزلی (پهلوی) تاچه حد تغییر کرده بود؛ چه در عهد سلطنت نادر هنوز کشتیها قادر نبودند وارد مرداب انزلی شوند و مبلغی دور از کرانه لنگر می‌انداختند و حال آن که هولمز در ۱۲۵۹ هجری می‌نویسد:

«راه ورود به این مرداب عجیب در حدود سیصد یارد پهنا دارد؛ اما این مدخل تقریباً باتوده‌ای از شن که تمامی دهانه را گرفته است پوشیده شده و در بعضی نقاط شن به اندازه‌ای بالا آمده است که فقط چند بند انگشت آب بر روی

آن قرارداد با این همه در نزدیکی نقطه‌ای که انزلی واقع شده کانال باریکی با ژرفائی مکفی برای اکثر ناوهای که در دریای خزر رفت و آمد می‌کنند وجود دارد. همین که شخص وارد این نقطه می‌شود خود را با بندر طبیعی بسیار خوبی روبرو می‌بیند. آب عمیق است و کشتی‌ها در نزدیکی کرانه که تماماً از شن تشکیل شده است لنگر می‌اندازند. در مدخل دریاچه انزلی پی در پی از لحاظ شکل و ژرفا تغییراتی صورت می‌گیرد. این تغییرات ظاهراً زیاد بوده است چه مدعی‌اند که قبلاً مدخل دریاچه، پهنائی بیش از چند ذرع نداشته است. اینک در چند نقطه جزایری از نی سر از آب بیرون کرده و سریعاً رو به توسعه نهاده است و حال آن که جزایر دیگری از این گونه که سابقاً تشکیل شده بود از بین می‌رود. در جلو لنگرگاه جزیره طویلی قرار دارد که مستور از درختان و جنگل است و باریکه آب بین جزیره و مدخل انزلی چون رودی بنظر می‌رسد.» (۲۳)

از نوشته‌های هولمز چنین معلوم می‌شود که در این دوره بخصوص در حدود یکصد و سی فروند کشتی به ظرفیت از چهل تا یکصد تن در کرانه دریای خزر برای تجارت با ایران لنگر می‌انداختند و واردات ایران از روسیه که مشمول پنج درصد مالیات بود سالیانه به حدود یکصد هزار تومان (معادل پنجاه هزار لیتر آن روزی) بالغ می‌شد. همچنین درک می‌کنیم که صادرات عمده این نواحی هنوز حریر بود که معمولاً از رشت می‌آمد و درآمد دولت از انزلی همه ساله تقریباً به ۶۵۸ تومان می‌رسید. ظاهراً در این عهد مازندران در مقام قیاس با گیلان آن قدرها ابریشم تهیه نمی‌کرد و در واقع تهیه حریر و صادرات آن از مازندران از دوران سفر هنوی به این طرف به قدری کاهش یافته بود که مایه تعجب می‌گردید. علت اصلی این امر آن بود که بسیاری از مردم مازندران چون در مقابل غارتگری و بیداد عمال نادرشاه کاسه صبرشان لبریز گردیده بود در اواخر سلطنت آن پادشاه تقریباً تمام درختهای تود را از بیخ اره کردند و با این مقاومت منفی خود را از شر محصلین مالیاتی و حکام آزمند نادر رهانیدند.

مشاهدات این جهانگرد انگلیسی درباره پرورش کرم ابریشم، تهیه ابریشم خام، صادرات و بازار و قیمت آن کالا، بخش جامع و دقیقی از سفرنامه وی را تشکیل

می دهد. از نوشته های هولمز چنین استنباط میکنیم که محصول ابریشم مرغوب گیلان سالیانه در حدود یکصد هزار من شاهی (معادل یک میلیون و سیصد هزار پوند انگلیسی) بوده است. طبق آماری که وی بدست می دهد مثلاً در سال ۱۸۴۰ میلادی (۱۲۵۶ هجری) مهمترین بازار صادراتی حریر ایران در انگلستان بوده است. هولمز میزان صادرات آن سال را ۴۷۵۶۸ من شاهی ضبط کرده است؛ و حال آنکه میزان صادرات ابریشم به روسیه فقط ۹۹۴۹ من شاهی بوده و در درجه سوم میزان صادرات به بغداد از ۷۷۵ من شاهی تجاوز نمیکرده است (۲۴). ذکر این گونه حقایق و آمار مسلماً بازتابی از علاقه و ژرف بینی هولمز است. اما وی مثل جهانگردان پیشین از درك زیبایی طبیعت گیلان غافل نمانده است:

«تپه ها ناگهان در سمت راست ما سربر آسمان سوده بود. محل تقاطع هر دو تپه دره ژرفی مستور ازبیشه قرار داشت که از دل آن بیشه ها گاهی توده های سنگ خاکستری رنگی سر بیرون می کرد. در این جا ما به نهري رسیدیم که گاهی از فراز صخره هائی ازهم گسیخته به صورت آبشاری غران و کف آلود فرو می ریخت و گاهی آرام و بی صدا در میان بستر خرمی از نباتات زمردین راه می یافت و تقریباً در میان آن رستنی ها از نظر ناپدید می شد. در گوشه ای دور افتاده و متروک ناگهان بنای امامزاده ای کهن سال به چشم می خورد که سقف کنگره دار عجیب آن پوشیده ازخزه، در میان درختان، نیمه پنهان بود. پس از آن که در حدود هشت میلی به موازات کوهپایه سفر کرده بودیم دردشت همواری که آن را برای کاشت برنج مهیا ساخته بودند رویه دریا نهادیم. جاده هنوز به شکل شاهراهی سنگ فرش شده از میان مردابها امتداد می یافت؛ اما در بسیاری نقاط آن را تعمیر کرده و چند صد ذرعی به لنگرود مانده اکثراً آن را از نو با سنگ و آجر ساخته بودند.» (۲۵)

رشت در نیمه سده سیزدهم

فریزر که بیست و دو سال قبل از هولمز در رشت بود نفوس آن شهر را بین شصت تا هشتاد هزار نفر ضبط کرده است و حال آنکه هولمز موکداً می نویسد که رشت فقط در حدود بیست هزار جمعیت دارد. ظاهراً هولمز از نوشته های جهانگرد

قبلی اطلاع کامل داشته است چه خودش صریحاً به این موضوع اشاره می کند و این تفاوت یا تحلیل رفتن نفوس رشت را ناشی از طاعون مهیبی می داند که در ۳۱ - ۱۸۳۰ میلادی (برابر با ۱۲۴۶ هجری قمری) بروز کرد و سه چهارم جمعیت گیلان را ازین برد.

متأسفانه از منابع داخلی چیزی در این باب مستفاد نمی شود و اگر بگوئیم که مورخان عهد و وقایع نگاران درباری جزئی ترین خلق تنگی فتحعلی شاه و یا بی اهمیت ترین رویداد حرم شاهی را از ضبط خبر فوت سه چهارم نفوس یکی از آبادترین ایالات ایران عهد قاجاریه مهمتر می شمرده اند ، شاید در حق آنها بی انصافی نکرده باشیم . مسلماً از نوشته های هولمز چنین بر می آید که رشت در عرض این بیست و دو سال تنزل فاحشی کرده بود . با آن که روسها یک قرن قبل پیشه های اطراف شهر را ازلبه دریا تا پانزده میلی رشت به کلی پاک کرده بودند معلوم است که در این عهد باز جنگل انبوهی مرکب از تمشک جنگلی و توسه و نهالهائی جوان روئیده بود ، بطوریکه هولمز هیچ جا بیش از ده دوازده خانه به چشم نمی دید ؛ اما ناله وی از کوچه ها و اکثر خیابانهای سنگ فرش نشده شهر بلند بود ، چه کراراً همه جا تا ساق پای رهگذران در گل فرو می رفت و صافی جاده ها معلول تردد افراد و چهارپایان بود و نه تدبیر مسئولین اداره شهر . نمونه ای از اشکالات سفر و خرابی راههای گیلان را وی حین حرکت از انزلی به سوی پیره بازار چنین وصف کرده است :

« در اثنای این سفر یعنی مسافتی در حدود شش میل ، این کوره راه لعنتی پراز حفره های ژرفی مالا مال از گل و لای بود که گام به گام اسبان در آنها فرو می رفتند . گاهی تنه های درختان را بر روی این گودالهای ژرف انداخته بودند تا کار مسافر آسانتر شود ؛ اما چون این الوارها به زودی جابه جا می شد و می شکست حرکت رهگذر را خطرناکتر می ساخت . خیال نمی کنم جز استران کوچک اندام عجیبی که ما را می کشیدند چهارپائی قادر بود مارا سالم به شهر رشت برساند . این استران کوچک اندام به طرز شگفت انگیزی حرکت می کردند انگار که هر وجب از زمین را به خوبی می شناختند ؛ و ندرتاً سمی به غلط بر زمین می نهادند ، الا یکی دورأس از آنها که بر اثر سنگینی

بار به وضع بدی بر زمین افتادند. استربانان شلوارهای بسیار گشاد خود را تاران بالا زده بودند و با چالاکی تمام در اطراف چاله های پر گل و لای می پریدند ؛ گاهی اسبی را که بر زمین غلطیده بود از جایش بلند می کردند و لحظه ای دیگر به چهار پایانی که در خطر بودند کمک می رساندند و در عین حال پیوسته با صدای بلند فریاد می کشیدند و هیاهوئی به راه می انداختند.» (۲۶)

هیگیری و تهیه خاویار

هولمز موقع جغرافیائی مطبوع لاهیجان را می ستاید. در این هنگام شهر مزبور به واسطه مرغزارهای هموار اطرافش هوائی خشک و سالم داشته است و ظاهراً بیماران از هرسوی گیلان برای گذراندن دوران نقاهت متوجه آن حدود می شدند . با این همه لاهیجان چون مرکز مهم بازرگانی نبود جمع عوایدش در سال از چهل هزار تومان و عده نفوسش از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد . برخلاف لاهیجان ، لنگرود ، در عین حال که صاحب دلپذیرترین مناظر طبیعی ایران بود به عقیده این جهانگرد ناسالم ترین آب و هوای گیلان را داشت ، به ویژه در اوج گرمای تابستان که نه فقط حرارت هوا بلکه عفونت مردابهای اطراف لنگرود آن محل را برای سکونت جائی نامناسب و خطرناک می ساخت . هولمز اندکی پائین تر از لنگرود در کنار سفید رود به اجتماع کوچکی از اتباع روسیه که به صید ماهی اشتغال داشته اند اشاره می کند . ملاحظاتی در باره صید ماهی اوزون برون یا دراز بینی که از آن خاویار میگیرند به ویژه در مقام قیاس با فعالیت سازمان شیلات امروزی ایران جالب است :

«عده اتباع روس که به طور دائم در این محل زندگی می کنند بسیار معدود است . چنانکه کلبه های این آبادی روی هم رفته از سی تا تجاوز نمی کند و در سراسر آن فقط شش یا هفت انبار با سقفهای بوریائی وجود دارد ، اما در خلال ماههای فوریه ، مارس و آوریل (اسفند و فروردین تا اوایل اردیبهشت) که فصل صید ماهی دراز بینی است در حدود سیصد نفر روسی برای کمک به ماهیگیران ، از هسترخان به ساکنان این آبادی می پیوندند . در آغاز ماه فوریه (هفته دوم بهمن) عده ماهیهائی که روزانه صید میشود در حدود صد عدد است ؛ اما این رقم در اواخر آن ماه به ششصد تا هشتصد

عدد بالغ می گردد و در ماه مارس این رقم به دو هزار می رسد و بالاخره در خلال آوریل (اواسط فروردین تا اواسط اردیبهشت) روزانه از سه هزار و پانصد تا سه هزار و هشتصد عدد ماهی شکار می کنند. بر روی هم قسمت اعظم ماهیها را در حدود پانزده روزی پیش از طغیان آب سفید رود می گیرند و سپس کشتی ها با آن چه صید شده است این ناحیه را ترك می گویند. « (۲۷)

به گفته هولمز در اواخر سلطنت فتحعلی شاه و اوایل عهد محمدشاه قاجار، مسئول شیلات میر ابوطالب خان نامی بود که به علل گوناگون من جمله فقدان تأمین مالی و جانی، تبعه روس شده بود و طبق برآورد این سیاح نزدیک به سه هزار تومان در سال به دولت ایران حق امتیاز میداد. توصیفی که هولمز از وضع حکومت گیلان در این عهد می کند نموداری از آشفتگی عمومی کشور و بی نظمی سازمان اداری ایالت است، چه وی جای شبهه باقی نمیگذارد که والی گیلان محمد امین خان مردی به غایت سفیه و بی کفایت بوده است. معتمدین محل حتی به گوش هولمز رسانیده بودند که در خطه گیلان هیچ کس فرامین والی را اطاعت نمی کرد. ظاهراً در همان ایام وی را به تهران احضار کرده بودند و چیزی نمانده بود که از عمل معزولش سازند؛ اما به قول راویان، اسرای دون رتبه تر گیلان که میترسیدند با نصب آدم لایق تری بازار قدرت ایشان به کساد ی گراید «به صدر اعظم دو هزار و هشتصد تومان رشوه دادند» و محمد امین خان در مقامش ابقا گردید. اگر بخاطر داشته باشیم که جمع کل عایدات گیلان در این تاریخ دویست هزار تومان و حقوق سالیانه والی ایالت شش هزار تومان بوده (که نیمی از آن خرج سفره اش محسوب می شده است) در آن صورت متوجه خواهیم شد که برای انجام چنین امر خطیری دو هزار و هشتصد تومان رشوه آن قدرها مبلغ گزافی نبوده است. به گفته هولمز هر ناحیه ای از نواحی گیلان حاکمی از آن خود داشت که معمولاً وی ثروتمند ترین و متنفذترین مالکان ناحیه بود. اگر این حکام پائین درجه تر فرمان والی را گردن می نهادند یحتمل به سازمان اداری ایالت خللی وارد نمی آمد؛ اما هر حاکمی به نوبه خویش از صدر اعظم فرمانی گرفته بود و به اتکای آن دستخط مدعی بود که هیچ کس حق

مداخله در امور حوزه حکومت وی را ندارد. هولمز از منبع موثق حکایت می کند که اندکی قبل از ورود وی به گیلان کنسول روس درباره موضوعی شکایت نزد والی می برد. والی فراشی را نزد حاکم محل روانه می کند و دستور اکید می دهد تا به آن شکایت رسیدگی شود؛ اما فراش را به فلک می بندند و چوب مفصلی می زنند! تنها پاسخ والی در برابر پافشاری بعدی کنسول روس این بوده است که «تقصیر من کدام است؟ من قدرت ندارم در این گونه مرافعه ها مداخله کنم!».

آمل در ۱۲۶۰ هجری

مشاهدات هولمز در مازندران نیز حکایت از همین گونه نابسامانیها و اوضاع آشفته عهد میکند. آملی که این جهانگرد در سال ۱۲۶۰ هجری دیده است با آملی که سیاحان عهد صفوی و نادری دیده بودند تفاوت بسیار فاحشی دارد؛ و دشوار نیست تصور کرد که دست کم در اثنای یک صد و ده سال بر اثر هرج و مرج، اوضاع آشفته کشور، بی مبالاتی مردم، و جور اعمال حکومت و بالاخره مظالم و آفات طبیعی مثل طاعون و زلزله و سیل، چهر زیبای پاره ای از شهرهای شمالی تا چه اندازه دستخوش تغییر و دگرگونی شده بود. مثلاً هولمز آمل را که روزی آبادترین شهرهای صفحات شمالی ایران بوده است چنین وصف می کند:

«..... آمل اکنون شهری است به غایت ویران که از هر سویش در و دیوار شکسته بچشم می خورد. خانه ها اکثراً از آجر ساخته شده؛ اما در بسیاری نقاط این آجرها فرو ریخته و به شکل تلهائی از زباله درآمده است. معابر شهر بسیار کثیف است و پای عابر تا زانو در گل ولای فرو می رود.

..... ناحیه آمل و همچنین شهر آمل که مثل سایر نقاط ایالت مازندران بر اثر واگیری طاعون سال ۳۲ - ۱۸۳۱ به کلی خالی از نفوس شده بود هرگز از آن ضربت کمر راست نکرده است.» (۲۸)

پل باشکوهی که صد و شش سال قبل از این تاریخ جوناس هنوی دیده بود دیگر وجود خارجی نداشت و هولمز مدعی است که هیچ کس از خرافاتی که درباره عبور از روی پل هراز در عهد نادری بر سر زبانها بود و هنوی به تفصیل از آن یاد

کرده است اطلاعی نداشت. تنها بنای معظمی که ظاهراً در این تاریخ هنوز وجود داشت و هولمز به دقت تمام جزئیاتش را ضبط کرده مقبره میر قوام الدین مرعشی مشهور به میر بزرگ است. طبق نوشته های همین جهانگرد از کاخ مشهور شاه عباسی و دژ کهن سال وبزرگی که هنوی آن را نیرومندترین و خوش ترکیب ترین دژهای ایران خوانده بود و در نزدیکی پل هراز قرار داشت اثری دیده نمی شد. ضمناً در همین ناحیه هولمز فقط یکی دو بار به جاده سنگ فرش شده شاه عباسی برخورد کرده است که چند ذرعی از آن در میان کوه راهی پر گل ولای ناگهان سر بیرون می آورده است و مدعی است که در تماسی خطه گیلان و تا آن جا که وی در مازندران پیش رفته بود همه جا این جاده سنگ فرش شده را چنان جنگل پوشانده بود که دیگر اثری از آن برجا نبود. اما سرنوشت کلیه کاخهای ییلاقی و تفرجگاههای عهد شاه عباسی به همین درجه اسفناک نیست و مثلاً می دانیم که باغ شاه و بحارام در بارفروش هنوز به صورت دلپسندی وجود داشته است. باغ شاه که در میان دریاچه ای مدور به قطر نیم فرسنگ در کنار رود بابل به فرمان شاه عباس بزرگ احداث گردیده بود در این تاریخ قرارگاه اردشیر میرزا برادر ناتنی محمدشاه محسوب میشد. چارلز استوارت^(۱) که هشت سال قبل از هولمز (در ۱۸۳۵) از این صفحات دیدن کرده است در سفرنامه خویش تصریح میکند که در وسط باغ شاه که میان بحارام، واقع در چهار فرسنگی (۱۶ میلی) دریای خزر، قرار دارد عمارت کلاه فرنگی زیبایی وجود داشت که :

«ما گوشه ای از آن را برای اقامت برگزیدیم. این کلاه فرنگی به فرمان والی سابق ملک آرا احداث گردیده و بعضی از اطاقهایش بسیار عالی است؛ اما اکثر مسافرانی که پیش از ما گام به این کاخ نهاده بودند اسبان و استران خود را در این اطاقها بسته بودند و از آنها برسبیل اصطبل استفاده می کردند ما نیز به تبعیت از ایشان چنین کردیم. اندرون، عبارت از چهار گوشه ای است با دیوارهای بلند که صد یارد با کلاه فرنگی فاصله دارد. در این جزیره بحر ارم درختان نارنج و سایر انواع مرکبات کاشته اند و خود دریاچه

مالامال از مرغابی و اردک و علف و به ویژه غوک است که این موجودات پیوسته با صدای قورقور خود مرا به کلی بی طاقت کردند.» (۲۹)

کاخ فرح آباد

بخشی از مشاهدات هولمز ارتباط با بقایای این گونه آثار تاریخی عهد صفویه دارد و از آن جمله است مطالبش درباره خرابه های اشرف و همچنین کاخ جهان نمای شاه عباس در فرح آباد که در اثنای دوران سلطنت آن پادشاه نیرومند و دوراندیش یکی از تماشائی ترین بنا های سلطنتی در کرانه دریای خزر بود. هنگامی که در ۱۲۶۰ هجری هولمز به تماشای کاخ جهان نما رفت آن بنا رو به ویرانی نهاده بود. از نوشته های این جهانگرد چنین استنباط میکنیم که کاخ مزبور دو آشکوبه بوده و هر آشکوبی به اطاقهای متعددی تقسیم میشده و بزرگترین اطاقها به تقلید از کاخ عالی قاپو بسیار کوچک بوده است. هولمز مینویسد:

«همه جا سقفهای مقرنس بچشم میخورد و به هر سو مینگری در و پنجره های متعدد تعبیه کرده اند و این همه کاخ جهان نما را به هنگام تابستان محل مطبوعی برای سکونت میساخته است. درها و سقفها همه بطرز بسیار زیبایی نقاشی شده بوده، چنانکه هنوز هیاکل زنان را در حال پایکوبی و نواختن آلات موسیقی میتوان تمیز داد. اما تماشای این رنگها بر اثر دود و خاکستر تقریباً از بین رفته و همه گچ بریها شکسته و نابود شده است.» (۳۰)

شهرساری

از آنچه هولمز درباره نقاشیهای فرح آباد و چارلز استوارت هفت هشت سالی پیش از وی درباره پیکر نگاری و تزئینات کاخ آقا محمد خان قاجار در ساری نوشته است چنین استنباط میشود که یا نقاشان اروپائی در تزئین این عمارات دست داشته اند و یا دست کم پیکر نگاران ایرانی در ترسیم مناظر و مرایا از اصول و قواعد نقاشی فرنگی پیروی میکردند. استوارت که به سمت دبیر خصوصی سفیر انگلیس سر هنری الیس^(۱) کمتر از یکسال پس از مرگ فتحعلی شاه و جلوس محمد شاه به ایران سفر کرده و به اتفاق دو تن از کارمندان سفارت انگلیس مازندران را دیده است در سفر نامه اش راجع به ساری چنین مینویسد:

«ساری مدت مدیدی اقامتگاه آقا محمد خان قاجار بود و هم او در ساری کاخی ساخت که اینک ما در آن منزل گرفتیم . کاخ آقا محمد خان مانند کاخهای مشابه آن در ایران مرکب از یکرشته ایوانها و راهروهای سر پوشیده ، چندین حیاط با حوض آب و معدودی اتاقهای قشنگ است که اکثر آنها در همین اواخر بر اثر آتش ازین رفته است . سقف عمارت شاهانه آن مزین به نقاشیهائی درباره فتوحات شاه اسمعیل و نادرشاه است که آن قدرها هم زشت نقاشی نشده . در روی سه بدنه علیحده هیاکل سه نفر زن اروپائی ترسیم شده است که ظاهراً باید تعلق به قرن هفدهم داشته باشند . از اصالت جزئیات و ریزه کاریهای البسه و توجهی که به مناظر و مرایا شده است میتوان استنباط نمود که این نقاشی ها باید پرداخته کاک یکى از پیکر نگاران فرنگی باشد .» (۳۱)

چارلز استوارت از صفحات شمالی ایران یعنی ایالات کرانه دریای خزر فقط مازندران را دیده است و با آن که مثل پاره ای جهانگردان پیشین ، پرنویس نیست مطالب نغز و جالب زیاد دارد ، بویژه درباره شهرساری که والی نشین ایالت مازندران بوده است . در این عهد خانه ها و حصار شهر مزبور بطوری در میان درختانی انبوه از نظر مستور بود که به قول این مسافر بیگانه ممکن بود شخص تا نزدیکی دروازه شهر برسد و متوجه نباشد که به شهر ساری رسیده است . حصار و برجهای متعدد و خندقی که در عهد آقا محمد خان قاجار احداث یا مرمت گردیده بود بر اثر مرور زمان و بی مبالاتی مسئولان چنان ویران و بیشمر بود که دیگر نمی توانست مردم ساری را از شر ایلغار ترکمانها برهاند ، چه رسد به آنکه دژ پایداری از برای دلاوران مازندران در برابر هجوم لشکریان بیگانه باشد . استوارت مدعی است که دیوار شهر در پاره ای نقاط ریخته بود و در بسیاری نقاط بر اثر ریزش خاک ، کف خندق بالا آمده بود و در مشرق شهر که کف خندق تا حدودی مرطوب بود هزاران لاک پشت به اطراف می خزیدند .

استوارت مثل اکثر جهانگردانی که قبل از وی در ایران سفر کرده اند از سوابق تاریخی این سرزمین و اطلاعاتی که پیشینیان درباره جغرافیای ایران بجا

نهاده‌اند مسبوق بوده است . مثلاً میگویند که ساری همان شهری است که قدما آن را زادرا کارتاً^(۱) مینامیدند و اسکندر مقدونی پیش از لشکر کشی خود به سرزمین پارتها مدت پانزده روزی در آن جا درنگ کرد . با آن که نوشته‌های استوارت درباره سوابق جغرافیائی و تاریخی مازندران چیزی بردانستی‌های مانمی‌افزاید این اطلاعات نمودار بارز و گواه صادقی بر احاطه و علاقه این جهانگرد است :

«..... در اعصار باستان این سرزمین را هیرکانیا می‌خواندند و هیرکانیا قرارگاه اقوام ماردی (ماردها) و تاپوری (تاپورها) بود که واژه تاپورستان یا طبرستان مأخوذ از نام همان طوایف است . هنگامی که اسکندر مقدونی به این سرزمین هجوم برد خود وی در رأس زبده‌ترین دلاوران‌ش از کوه صندوق گذر کرد ؛ سردارش کراتروس^(۲) را از گدوگ به جنگ با تاپورها فرستاد و سردار دیگرش اری‌ژیوس^(۳) را فرمان داد تا با کلیه بار و بنه و جمیع سربازان غیر یونانی از جاده هموارتری خود را به استرآباد برسانند . ایالت مازندران و نواحی مجاور را خلیفه عباسی المعتمد به اسمعیل سامانی بخشید و این پاداشی بود که اسمعیل برای شکست دادن و دستگیر ساختن عمرو بن لیث صفار از خلیفه دریافت داشت .» (۳۲)

زیبائی مناظر مازندران

از نوشته‌های چارلز استوارت چنین استنباط میکنیم که یک سال پیش از سفر وی به مازندران یعنی همان سالی که فتحعلی شاه چشم از جهان فرو بست وقوع زلزله شدیدی در نواحی شمالی ایران باعث ویرانیهای زیادی گردید . احتمال دارد که یکی از قدیمی‌ترین اماکن تاریخی شمال یعنی مکانی که به مزار سلم و تور مشهور بود بر اثر همین زلزله به کلی نابود شده باشد . مزار سلم و تور همان است که جوناس هنوی آنرا معبدی متعلق به گبرها خوانده و جیمس بیلی فریزر آنرا مقبره یکی از وزیران دیالمه دانسته است . استوارت مدعی است که بلاشک این مزار بر اثر زلزله از بین رفته و والی سابق مازندران ، ملک آرا بر روی ویرانه‌های سلم و تور خانه‌ای بنا نموده بود . استوارت مثل هولمز و فریزر از خرابی راههای

شمال شکایت دارد. ظاهراً راه مازندران در بسیاری نقاط به اندازه‌ای خراب بوده است که این جهانگرد و همراهانش حتی از تصور حرکت استران در طول آن‌ها متوحش بوده‌اند. بعضی اوقات این مسافران به بقایای شاخه‌ای از همان جاده سنگ‌فرش‌شده شاه عباسی که « روزی زبنده نام آن پادشاه نامور بود » برمی‌خوردند. دیدن آثار این جاده بزرگ و مشهور مایه شگفتی استوارت شده است چه خود وی مدعی است که « در کشوری که هیچ چیز از هیچگاه تعمیر نمی‌کنند » عجب است که پس از طی دو قرن و اندی، با وجود هوای مرطوب باز آثار جاده شاه عباسی به چشم می‌خورد گاهی دیدن مناظر زیبای راه مازندران نثر ساده و خشک استوارت را که نمونه سبک منشیان اداری انگلیس صد و پنجاه سال قبل است بدل به عبارات لطیف شاعرانه‌ای می‌کند :

« گلهای وحشی، تنها مظهر فرارسیدن فصل بهار، مسیر ما را که در کنار رودخانه‌ای پر پیچ و خم بود زینت می‌بخشید. کراً جاده از روی پلهای چوبی کوچکی که رویش از سنگ و خاک پوشیده شده بود عبور می‌کرد. آبشار زیبایی که در حدود شصت پا ارتفاع داشت برسان ریش سپید مردی فرتوت به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شد. صخره‌هایی تنومند و خوش منظر از سنگ آهک در هر سو سر برافراشته بود؛ و اگر درختان بلوط بدل به شاه بلوط می‌شدند و یکی دو قلعه بر برف از دور به چشم می‌خورد و یاد هزارها رویداد تاریخی را با خود به همراه داشت ممکن بود چنین به خاطر مخطور کند که اکنون از دامنه‌های اسپلوگن (۱) و یاسن گدار (۲) سرازیر شده‌ام و به دشتهای زیبای بی‌مانند ایتالیا گام می‌نهم. با این همه نباید پنداشت که این کوهستانها خالی از افسانه و اساطیر است. نبردهای رستم و دیوان مازندران این کوهها و دشتهای را چنان که هر فرد دوستدار ادب می‌داند مخلد و جاویدان ساخته است. » (۳۳)

دشوار بیای سفر

پیشتر گفته شد که استوارت به زلزله‌ای که یکسال قبل از ورود وی به ایران

باعث ویرانیهای زیادی در شمال ایران گردیده بود اشاره کرده است. این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که وی دقیقاً بروز طاعون موحش سال ۱۲۴۶ را با ذکر شواهدی چند تأیید می کند. سفرنامه استوارت صرفنظر از نشان دادن پاره ای از جنبه های زندگی اجتماعی مردم ایران در عهد سلطنت محمدشاه، از لحاظ اطلاعاتی که درباره خصوصیات اخلاقی آن پادشاه و درباریانش از جمله حاجی میرزا آقاسی و معاریف عهد مثل حسینعلی میرزای فرمانفرما و کامران میرزا حکمران هرات و دوست محمد خان دارد، مغتنم است. و نیز از نوشته های این جهانگرد چنین استنباط میشود که در سال ۱۲۵۰ هجری مرکز ثقل واگیری طاعون از صفحات شمالی ایران به خاک عثمانی منتقل شده بود و در همین سال شیوع وبا در مشهد مردم را پریشان خاطر میساخت. با آنکه از حرکت نخستین جهانگردان انگلیسی به ایران تا این عهد متجاوز بر دویست سال میگذشت و در اثنای این مدت قطعاً مسافرت در ایران آسانتر گردیده بود گاهی نوشته های استوارت درباره مشکلات سفر به شمال گوئی طنبینی از اظهارات سرتوماس هربرت است که در سال ۱۳۳۶ هجری قمری همین راهها را می پیمود. از آنجمله است شرحی که استوارت درباره دشواریهای سفر از گردنه کوه در سفرنامه اش ضبط کرده است :

«در بسیاری نقاط جاده به حدی باریک بود که حین راه رفتن درحالی که یک پای مسافر تقریباً ازلبه پرتگاه آویزان بود غیر ممکن بود که ساق پای دیگر به صخره سائیده نشود. آن دره مهیب و باریک که میانش بستر رود به درازی یک چهارم میل قرار دارد با ابهت تر از آن است که دروهم آدمی گنجد. در دوسوی رود کف آلوده هراز کوههایی عمودی که زیادتر از بیست گز میان آنها فاصله نیست به ارتفاع یکصد پا از کف رودخانه سر بر آسمان برافراشته است. جاده که در حدود سه پا پهنا دارد فقط برای عبور استری با بارش کفایت میکند در ارتفاع دویست و پنجاه قدمی رود خروشان هراز، بر بالای این مناظر دهشت زا دردل صخره تراشیده شده است. خواتین لاریجان هنگامی که از این دره می گذرند فرود آمدن از استران را دون شأن خویش می شمروند؛ اما هیچ مردی به عقلش خطور نمی کند که سواره

از این گردنه بگذرد، در دو انتهای این معبر بقایای پلهائی سنگی به چشم میخورد که ده سال قبل بر اثر زلزله‌ای که موجب هلاک عده زیادی افراد و چهارپایان گردیده بود فرو ریخت. » (۳۴)

تفریبات

پانزده سال پس از سفر چارلز استوارت، در سال ۱۸۵۰ (برابر ۱۲۶۶ هجری) گذار مأمور رسمی دیگری به گیلان افتاد. کیث ابوت (۱) کنسول دولت انگلیس در تهران ضمن سفری در کرانه دریای خزر مشاهدات خویش را به رشته تحریر درآورد. نوشته‌های وی تحت عنوان «یادداشت‌هایی در باره گیلان» آن قدرها مفصل نیست معذلک اطلاعات مفیدی به ویژه در موقع حساسی که روسها به هجوم بر نواحی شمالی ایران مبادرت جسته و حتی تاناحیه طوالش پیش آمده بودند برخواننده عرضه میدارد.

ملاحظات کیث ابوت درباره وفور باران، فقدان مجاری فاضل آب، انبوهی بیشه‌ها، ناسالم بودن اقلیم گیلان بر اثر وجود زمینهای باتلاقی و مردابها و اشکال پناه بردن به مناطق خوش آب و هوای کوهستانی مجاور به علت بدی راهها و بعد مسافت، نظیر حقایقی است که از کلک سایر جهانگردان قبلی تراوش کرده بود. وی مردم ناحیه طالش را افرادی قوی بنیه، خشن، سنگدل و فعال دیده بود؛ برعکس ساکنان دشتها و اطراف مردابها که همه در نظر کیث ابوت افرادی رنگ پریده و بیمار یا بیمارگون بودند. در این نواحی به عقیده وی دیدن قیافه آدمی تندرست از نوادر بود و وی ندرتاً به اشخاصی برخورد کرده بود که مثل «ساکنان آذربایجان» صورتی بشاش و سرخ و بدنی سالم داشته باشند. تصور میکنم ده مقدار زیادی از نوشته‌های ابوت برداشتی از یادداشت‌های سرهنگی انگلیسی، کلنل مون تیت (۲) باشد که مدت هفده سال (از ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۸ میلادی) در دوران سلطنت فتحعلی شاه به عنوان مستشار نظامی در ایران بود و به فرمان عباس میرزای ولیعهد در تمامی صفحات شمالی آذربایجان و گیلان و کرانه دریای خزر سفر کرد و از کلیه نواحی دقیقاً نقشه برداری نمود. اطلاعاتی که کلنل مون تیت با وسائل علمی آن روزی گردآورد و بعدها در مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن منتشر ساخت مسلماً تا نزدیک به یک

قرن معتبر و مورد استناد جهانگردان بعدی بوده است. به هرحال مون تیث نخستین مسافر بیگانه است که پس از مسافرتهاى خویش در شمال طراوت و سرخروئی آذربایجانى را بارنگ پریده و اندام لاغر گیلانى قیاس مى گیرد. (۳۵)

رشت و نظر ابوت

ابوت رشت را شهر پاکیزه‌ای خوانده است با بازارهای وسیع که ظاهرش آن قدرها دلربائی ندارد. کالاهای عمده دکانین و بازارها، ظروف سفالین و لعابی و بلوری ساخت روسیه، و پاره‌ای از مصنوعات ساخت انگلیس بوده است. کف کوچه‌ها را با قطعات بزرگ سنگ فرش ساخته بودند و درمواقع بارندگی به واسطه ریزش باران از بام خانه‌ها بر کف معابر راه رفتن کاری دشوار بوده است. ابوت پس از اشاره به کثرت جمعیت ایالت گیلان قبل از طاعون سال ۱۸۳۰ می گوید که پس از بیست سال هنوز گیلان از این ضربت کمر راست نکرده بود. وی از قول یکی از معتمدین محل حکایت میکند که در آن طاعون بزرگ ۳۶ نفر از افراد یک خانواده چهل نفری به هلاکت رسیده و چهار نفر دیگر از گیلان گریخته بودند. (۳۶) مسلماً رشتی که در این تاریخ یعنی ۱۸۵۰ میلادی (۱۲۶۶ هجری) ابوت دیده و توصیف کرده است و محتملاً جمعیت آن را بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر دانسته با رشتی که کلنل مون تیث سی و هشت سال قبل از وی دیده بوده تفاوت فاحشی داشته است. برای نشان دادن این تضاد و تفاوت بی مورد نیست پاره‌ای از ملاحظات مون تیث را در اینجا نقل کنیم. وی می نویسد:

«رشت پایتخت گیلان پنجاه هزار نفر جمعیت دارد و مسلماً آبادترین شهری است که من در ایران دیده‌ام. خانه‌ها از نظر معماری بسیار عالی و کوچه‌ها همه با دقت تمام سنگ فرش شده است. در این سرزمین وجود موانع طبیعی همه کمک به امنیت جانی و مالی مردم کرده است چنان که در اثنای جنگهای داخلی که در طی سالیانی دراز بسیاری از ایالات ایران را دچار ویرانی ساخته بود گیلان از خرابی و تاراج مصون ماند. در اینجا حکومت محل همیشه اکثراً در دست معتمدین و ریش سفیدان قوم است. این گونه افراد معمولاً ثروتمندترین و محترم‌ترین ساکنان ایالتند، و قبایل جنگجوی بزرگ کشور ارتباطی

ندارند و نفوذ کلام آنها متکی بر حسن نیت خود مردم است. در گیلان طبقه‌ای از ملاکان متمکن وجود دارد و مردم از لحاظ مسکن و پوشاک و خوراک کاملاً در رفاهند.» (۳۷)

اگر از لحاظ کثرت یا قلت نفوس، میزان تأمین جانی و مالی افراد، ثروت عمومی و وضع حکومت محلی در اثنای چهل سال یعنی از ۱۲۲۶ تا ۱۲۶۶ هجری، گیلان بطور کلی ورشت به ویژه تغییر کرده بود مسلماً اشکالات سفر ویدی جاده‌ها به همان صورت نخست باقی مانده بود. یک دلیل عمده این خرابی را کلنل مون تیت درباره جاده بین رشت و پیره بازار که قبلاً درباره‌اش سخن گفته‌ایم چنین بیان میکند:

«ساکنان پیربازار همیشه توانسته‌اند مانع از تعمیر جاده‌ای شوند که دهکده آنها را به رشت متصل می‌سازد چه با ادامه خرابی راه مزبور ایشان منحصراً حق حمل و نقل کالاها را برای خود محفوظ میدارند و به این نحو مبلغ گزافی از مشتری میستانند. حتی مواقعی که اراضی اطراف پیره بازار بر اثر گرمای تابستان خشک است ساکنان دهکده مزبور عمداً به این جاده آب می‌بندند تا حرکت از آن سو دشوار باشد. فقط استران و چهارپایان آنها قادرند که از میان گل ولای و ریشه‌های درهم تنیده درختان که در وسط جاده‌ها دویده است بگذرند فاصله بین رشت و پیره بازار فقط چهار میل است؛ اما طی این مسافت برای ما چندین ساعت متمادی طول کشید اگر مجبور به عبور از آن نبودیم من بدون هیچ گونه دغدغه خاطری گزارش می‌دادم که در این جاده اصلاً عبور و مرور غیر ممکن است. تمامی راه مرکب از حفره‌های ژرفی است که اسبان حین حرکت تا زانو در آنها فرو می‌روند و چون سفر در طول این راه عادت ثانوی آنها شده است همین که پائی را از چاله‌ای بیرون می‌کشند پای دیگر را به چاله مشابهی فرو می‌برند.» (۳۸)

چهل سال بعد کیت ابوت که همین صفحات را قدم به قدم دیده است راههای گیلان را به مراتب بدتر از آن که در وهم گنجد توصیف می‌کند؛ و مدعی است که جاده‌های اطراف رشت را عمداً به طرز عجیب و رقت انگیزی خراب نگه داشته بودند تا از هجوم دشمن جلوگیری شود. این فقره تاحدودی حقیقت دارد چه می‌دانیم که

روسها در عرض این چهل سال دست کم یک بار در صدد تصرف رشت برآمدند و ظاهراً موفق شدند که خود را به نیمه راه میان پیره بازار و رشت برسانند ؛ اما در همان حدود نصف راه بین این دو نقطه ، با آتشباری شدید سربازان ایرانی که خود را در میان جنگلها پنهان ساخته بودند مواجه گردیدند و چون توپخانه با خود داشتند و حرکشان سریع و آسان نبود از همه سو محصور شدند و با دادن تلفات معتنا بهی به اشکال عقب نشینی کردند و دیگر در صدد تکرار چنین هجومی بر نیامدند . ابوت که خودش در طول این راه سفر کرده است اجمالاً از دشواری حرکت ویدی جاده یاد می کند و بیمورد نیست که نوشته های او را در این زمینه با ملاحظات کلنل مون تیث قیاس بگیریم :

« دهکده پیره بازار که کلیه کالاهای نقل و انتقال بین رشت و انزلی از آن جا می گذرد در کنار رود کوچکی در حدود سه میلی دریاچه قرار گرفته است . در اینجا نه انباری از برای خواربار وجود دارد و نه از قرارگاهی برای مسافران اثری دیده میشود . تنها پناهگاه مسافران انباری است بی در و پیکر که رهگذر را در برابر عوامل جوی مصون نگاه نمی دارد . مسافران باید آن قدر در اینجا منتظر بنشینند تا بخت مساعد روی کند و ناوی از انزلی برسد و آمدن ناو نیز بستگی به داشتن بار دارد . راهی که از رشت به پیره بازار منتهی می شود از میان جنگل می گذرد و اگر بتوان نام جاده بر آن اطلاق کرد مسلماً دریدی نظیر ندارد . هر چند مسافت بین این دو نقطه از پنج یاشش میل تجاوز نمی کند طی این مسافت به قدری دشوار است که اگر انسان سوار بر مرکب و باری اندك داشته باشد سه تا چهار ساعت طول می کشد . » (۳۹)

ابوت دورود اطراف رشت را وسیله مناسبی برای سفر دیده است اما مدعی است که مسئولان امور به همان دلایلی که در تعمیر جاده بین پیره بازار و رشت غفلت می کنند به رفع موانعی که در این رودخانه ها برای حرکت کرجی و کشتی های کوچک وجود دارد اقدام نمی ورزند . چنانکه به واسطه بی مبالاتی و سهل انگاری مسیر این گونه رودها بر اثر افتادن درختان و بالا آمدن رسوبات ولای مسدود می شود نتیجه آن که در تابستان با وجود پائین بودن سطح آب به واسطه این گونه موانع حرکت کشتی ها غیر ممکن است و در زمستان نیز جریان آب به حدی شدید میشود

که رسیدن از دریاچه انزلی تا نزدیکی رشت یعنی طی مسافتی در حدود ده میل (یا دوفرسنگ ونیم) یک روز تمام وقت می گیرد.

ملاحظات علمی مون تیت

پیش از آن که عطف توجه به نوشته های سایر جهانگردان این عهد درباره گیلان و مازندران نمائیم شاید نقل نکته جالب دیگری از ملاحظات کلنل مون تیت بی مناسبت نباشد. مون تیت که نوشته هایش درباره اقلیم گیلان بیش از سایرین مبتنی بر آزمایشهای دقیق علمی است از پدیده عجیبی سخن به میان می آورد که تحلیل و توجیه آن را با دلایل علمی غیرممکن می بیند. مون تیت می نویسد:

«در گیلان گاهی ناگهان از سمت جنوب باد گرمی وزیدن آغاز می کند. قدرت این باد چندان زیاد است که میتواند آنآ چوب ها و هرگونه آتش افروزه را خشک کند تا جائی که جزئی جرقه ای باعث افروختن آتش بزرگی گردد. چون در این گونه مواقع کراراً حوادث سوئی رخ داده است به مجرد وزیدن باد گرم، پاسبان به اطراف می فرستند و به همه مردم اطلاع می دهند که آتشها را خاموش کنند. این باد گرم معمولاً مدت بیست و چهار ساعت طول می کشد و بلافاصله پس از آن تند بادی از سمت شمال شرقی برف و باران همراه می آورد. از آنجا که در این فصل سال تمامی کوهها و نواحی به غایت مرتفع ایران پوشیده از برف است نمیتوان گفت که گرمی این باد از کجاست و یا دلیل مقنع دیگری برای این پدیده اقامه کرد.» (۴۰)

داری قنار و مازندران

کلنل مون تیت که در این مبحث به نوشته هایش اشارت رفت در واقع سر حلقه عدّه زیادی از افسران انگلیسی است که در عرض سی سالی از ۱۸۰۸ تا ۱۸۳۸ به عنوان مستشاران نظامی خارجی در خدمت دولت ایران به انجام وظیفه مشغول بودند و به مأموریت در نواحی مختلف کشور سفر می کردند. مون تیت و لین زی (۱)

از جمله افسرانی بودند که به همراهی سروان جان ملکم^(۱) فرستاده مخصوص دولت انگلیس در سال ۱۸۱۰ به ایران آمدند و لین زی که سینه‌ای ستر و قامتی زیاده از حد بلند داشت و به گفته سرپرسی سایکس^(۲) نزد ایرانیان به رستم ثانی مشهور شده بود بعدها به فرماندهی کل نیروهای مسلح ایران منصوب گردید. یکی از این افسران شایسته که ابتدا در سال ۱۸۱۱ همراه سفیر انگلیس سرگور اوزلی^(۳) به ایران فرستاده شد سرگردی داری تاد^(۴) نام بود که همراه افسران براننده‌ای چون رالین سون^(۵) و استودارت^(۶) و شیل^(۷) با دومین میسیون نظامی انگلیس به ایران آمد. داری تاد ضمن توقف خود در ایران بخش عظیمی از خاک مازندران را دقیقاً دیده و همچنین از راه تبریز و اهر و اردبیل متوجه انزلی شده و از رشت و منجیل به تهران سفر کرده است. یاد داشته‌های این مسافر بیگانه در باره سفر مازندران بسیار دقیق و جالب است و چون سفرش به مازندران تقریباً در همان تاریخی صورت می‌گیرد که چارلز استوارت مازندران را دیده است لذا پاره‌ای از نگارشات این، مکمل نوشته‌های آن دیگری است: از آن جمله مینویسد:

«چهار میل دورتر از شیرگاه، جاده از دامنه‌های تپه‌ها خارج میشود و به اراضی هموار خرمی پوشیده از همه گونه گیاه و درخت و چراگاه ویشه می‌رسد. در این جا راه از مسیر رود تالار به سمت شمال شرقی منحرف میشود. بین علی‌آباد (شاهی) و ساری پس از طی مسافتی در حدود پانزده میل به سوی شمال شرقی، جاده سنگفرش شده، برای یکی دو میل، به خوبی تعمیر شده است و در دو سوی جاده درختان زیبای بلندی سر برافراشته و منظر باشکوهی ایجاد کرده است. از این جا تا سه میل به ساری مانده دیگر اثری از جاده سنگفرش شده نمی‌بینیم. مسافران مجبورند از میان خار بن‌ها و مردابها و شالی‌زارها راهی برای خود پیدا کنند.» (۴۱)

داری تاد که مثل اکثر سیاحان بیگانه علاقه به ضبط جمعیت و آمار نفوس داشته است این امر را در گیلان و مازندران مشکل دیده، چه مدعی است که به واسطه پراکندگی خانه‌ها و پنهان بودن مراکز اجتماعی کشاورزان در میان

1 - John Malcolm

2 - Sir Percy Sykes

3 - Sir Gour Ousley

4 - D'Arcy Todd

5 - Rowlinson

6 - Stoddart

7 - Sheil

بیشه‌ها، پی بردن به میزان جمعیت و یا تعیین حدود هر آبادی کاری غیرممکن است. وی پایتخت مازندران، شهر ساری را، تقریباً با عباراتی نظیر چارلز استوارت توصیف میکند؛ مدعی است که دروازه‌ها و برجهای پنج گوشه‌ای که در دوسوی دیوار خشتی شهر احداث کرده بودند فرو ریخته بود و مردم در هر سمتی برای عبور و مرور سوراخی در حصار شهر ایجاد کرده بودند. از وضع برج و باروی ریخته شهر پیدا بود که مردم ساری سالیان متمادی از امن و امان برخوردار بودند. داری تاد ظاهر شهر ساری را اصولاً با تمامی شهرهای ایران واقع در جنوب سلسله جبال البرز متفاوت دیده است. با وجود تمامی خرابی‌ها و بی‌مبالاتی مردم وی مدعی است که ساری شباهت تامی به یکی از شهرهای روستائی انگلیس داشته است. خانه‌ها را با آجر پخته و به طرز منظم و دقیقی ساخته بودند و پاره‌ای از خیابانهای شهر به خوبی سنگفرش شده بود. تاد چهار سال پس از طاعون موحش ۱۲۴۶ قمری جمعیت ساری را کمتر از بیست هزار نفر نوشته است. اگر رقم چهل هزار نفری که جهانگرد قبلی جیمس بیلی فریزر چهارده سال قبل از وی ضبط کرده است دقیق باشد به سهولت در می‌یابیم که در عرض چهار سال نفوس شهر ساری اقلاً به نصف تقلیل یافته بود.

تاد و بابل و آمل

داری تاد مثل فریزر شرح بسیار جامع و دقیقی از بارفروش و مشهد سر نگاشته است و از نوشته‌های وی درك می‌شود که در این تاریخ بارفروش تدریجاً از زیر بار طاعون و وبای ۱۲۴۶/۴۷ قمری کمر راست می‌کرده است. تاد از میزان تجارت و خوبی بازار بارفروش (بابل) و مشهد سر که در آن عهد محل ورود تمامی کالاهای روس برای ایالت مازندران بوده است سخن می‌گوید. وی ظاهراً ارتباط بین بارفروش و مشهد سر را رضایت‌بخش دیده بود چه پانزده میل جاده بین این دو محل را در تمام فصول قابل استفاده دانسته است و می‌گوید که گاریها و کالسکه‌های چرخ‌ی به خوبی میتوانند در طول این راه آمد و شد کنند. داری تاد پس از دیدن پل محکم هشت چشمه‌ای که محمد حسن خان قاجار در حدود یک میلی بارفروش بر روی رود بابل احداث کرده بود متوجه آمل میشود و سپس از آن جا رو به سمت جنوب می‌نهد:

«از آمل..... راه تا مسافت هژده میلی به سمت جنوب به موازات کرانه غربی رود هراز احداث شده است. مبلغی دورتر از رودخانه هراز تدریجاً راه خراب میشود. این جاده سنگفرش شده با آن که در ازای مبلغ گزافی از کیسه فتوت یکی از بازرگانان آملی موسوم به حاجی صالح تعمیر گردیده است، مسافت در آن برای سوار و استری که حامل بار باشد غیرممکن است. در بسیاری نقاط رودهای بیشمار کوهستانی و بارانهای مداوم سنگها و آجرها را پیوسته میشوید و می برد و بهمین سبب جاده مزبور با سرعت عجیبی رویه ویرانی است. در آن سوی رود هراز بقایای جاده ای قدیمی تر که روزی در دل صخره ها کنده شده بود هنوز بچشم میخورد و احتمال دارد که کار شاه عباس باشد؛ اما زلزله و سیل های پی در پی تقریباً آن جاده را از بین برده است و بهمین سبب مسافران جاده سنگفرش شده جدید را هرچند که دورتر است مرجع می شمردند.» (۴۲)

در خلال سنواتی که داری تاد از صفحات شمالی ایران یعنی گیلان و مازندران دیدن میکرد و پاره ای از اعضای میسیون نظامی انگلیس در آذربایجان و کردستان به انجام وظیفه مشغول بودند بر اثر اختلاف نظری که میان دولت ایران و مقامات انگلیسی بروز کرده بود افسران انگلیسی را با اهانت از اردوی شاه بیرون راندند. به دنبال این رویداد داری تاد، شیل، رالین سون، و سایرین ظاهراً تامدتی پس از این جریان در ایران بودند تا آن که سال بعد (۱۲۵۴ هجری قمری) پس از قطع روابط دولتین به همراه سفیر دولت انگلیس سر جان مک نیل (۱) خاک ایران را ترک گفتند.

جهانگردی از استرآباد

سی و شش سال بعد (۱۸۷۲ میلادی) در اواسط دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار گذار یکی از مأمورین رسمی دولت انگلیس به همین صفحات افتاد. نوشته های سرهنگ برسفورد لاوت (۲) که مدت ها در نواحی مرکزی و شمال شرقی ایران سفر کرده و سرانجام کنسول انگلیس در استرآباد (گرگان) بوده است مخصوصاً درباره استرآباد و شاهرود و بسطام و آثار تاریخی این نواحی جالب است و ما در جای

خود به مشاهدات این جهانگرد اشاره خواهیم کرد. وی نخستین جهانگرد انگلیسی است که جزئیات جاده ها و مسیر مسافران را از استرآباد تا تهران به دقت تمام ضبط کرده است. لاوت مثل بسیاری از افسران انگلیسی که قبل از وی با وسائل دقیق علمی عهد به مساحی خط سیر خود و ترسیم نقشه پرداخته بودند همه جا منجمله ضمن سفر از استرآباد به شاهرود این گونه اطلاعات را گرد آورده و برای اقناع حس کنجکاوی مردم جواب مقنعی داشته است چنانکه خودش مینویسد :

«..... از هفت چشمه به ارتفاع هشت هزار پا به قلّه پیرگرد و کوه که ده هزار و پانصد پا بلندی دارد برآمدیم. از نوک این کوه استرآباد و قلل شامخه اطرافش به خوبی پیدا بود. در قلّه این کوه به چندین توده سنگ بزرگ برخوردیم که بر روی آنها مردم رهگذر دخیل بسته و نذر و نیاز فراوان کرده بودند. بر روی این کوه درست مثل سایر قلل شامخه ایران که بعداً آنها را معاینه کردم دست کیمیاگر کنجکاو در کار بوده است. از حفره ها و سوراخهای متعددی که بر روی هر قله کنده بودند به خوبی آشکار بود که چندی با نهایت دقت در صد یافتن گنجی پنهانی برآمده اند. در میان مردم ایران اعتقاد بر این است که به کمک قوه ای جادوئی و به ویژه به برکت گیاه مخصوصی که در کوهها یافت میشود، میتوان محل گنجهای پنهانی را کشف کرد. هر جا حس کنجکاو چوپانان و سایرین از دیدن دستگاههای مساحی و نقش برداری من تحریک میشد و علاقه داشتند از کار من سر در بیاورند باربرانم به آنها می گفتند که من در صد یافتن علف مشهور و عجیب کیمیا هستم. از شنیدن این حرف چنان قانع میشدند که دردم پی کار خود می رفتند و مرا به حال خویش می گذاشتند.» (۴۳)

لاوت بعضی از مناظر راه بین استرآباد و تهران را فوق العاده شبیه به مناظر طبیعی انگلیس دیده است. بیشه های انبوهی از درختان شاه بلوط و شمشاد و رفاه نسبی کشاورزان و دهاتیان این صفحات از جمله نکات مهمی است که در نوشته های وی جلب نظر می کند. در طول این راه به استثنای محلی موسوم به ولی آباد، لاوت کلیه قصبات و دهکده ها را آباد دیده است و می گوید که « همه جا دهاتیان

مرفه الحال به نظر می رسیدند ؛ پوشاك خوبی برتن داشتند و همه سرخوش و تندرست بودند ؛ و وضع کشاورزان ایران را در این تاریخ یحتمل به مراتب بهتر از زارعین تهی دست و ستم دیده ایرلندی و آلمانی و روسی می داند .» (۴) از خلال نوشته های برسفورد لاوت دلسوزی عجیبی برای حفظ جنگلهای ایران هویدایمی شود . وی می نویسد :

«ظاهراً در ازای پرداخت بیست فرانك هر کس می تواند برای یک فصل حق سوزانیدن درختهای جنگل و تهیه زغال را تحصیل کند . افرادی که جنگلها را اجاره کرده اند در ازای این مبلغ هروقت و به هر نحوی بخواهند حق اقتادن به جان درختان جنگل را دارند . این آزادی البته ممد خرابی و ویرانی بدون مجوز است زیرا در تحت چنین شرایطی هیچ گونه قاعده و قانونی برای دادن مهلتی به طبیعت وجود ندارد . هیچ گونه پرچین و حفاظی نیست که مانع از حرکت چهار پایان در میان بیشه ها و خوردن نهالهای نارس گردد . نتیجه آن که همه ساله بیشه ها و جنگلهای کشور تحلیل می رود» (۴۵)

لاوت در عین حال که با ژرف بینی عجیبی بی مبالاتی مقامات مسئول و مردم ایران را در خرابی میهنشان درك می کند مثل بسیاری از جهانگردان ادوار بعدی به انتقاد صرف اکتفا نمی کند بلکه راه علاج دردها را نیز برمی شمرد . بسیاری از ملاحظات وی بر پایه فرضیات علمی استوار است و به همین سبب در این عهدیعی نود سال بعد از زمان لاوت هنوز می تواند چاره ای از برای این دودها باشد . ملاحظاتش به ویژه در باره ناحیه فیروز کوه بسیار جالب و ارزنده است :

«یحتمل روزگاری میزان باران در این دره به مراتب زیادتر از زمان حال بوده است . من در اثنای توقفم در فیروز کوه کراراً دیدم که باران و ابرهای رطوبت را مرتباً از دریای خزر بلند میشد و برفراز آن کوهها ساکن می ماند و می خواست از لابلای هر دره ای که راهی به دشت فیروز کوه داشت خود را به آن جابرساند ، اما چون حرارت هوا برفراز جلگه ، ابرهای مرطوب را بدل به بخاری نامرئی و پراکنده می ساخت هیچ گاه آن ابرها از نقطه معینی تجاوز نمی کرد . اگر زمام امور این کشور در دست دولت

دیگری می بود بلاشک اقداماتی مبذول می داشت تا این دشتهای بایرا درختکاری کنند و تدریجاً در آنها جنگل بسازند . امکان دارد که این کار را ابتدا از دامنه های جنوبی این تپه ها آغاز کنند و به این ترتیب مصنوعاً موجبات ریزش باران را فراهم سازند . این گونه اقدامات علاوه بر بهبود اقلیم به تهیه سوخت آینده کمک می کند . همچنین مزیت دیگرش آن که تدریجاً بر میزان آب برای آبیاری کشتزارها و مشروب ساختن جلگه های خشک و بایر نواحی جنوبی تر می افزاید . اما دست زغالیان ، آتش به جان حواشی جنوبی جنگلهای طبرستان زده است چنان که همه ساله این جنگلها اندک اندک عقب تر می رود . انداختن درختان شمشاد و گردو و سایر انواع از طرف شمال نیز تدریجاً از وسعت کناره های شمالی جنگلها می کاهد . در چنین شرایطی ظاهراً کار عبثی است از دولت مرکزی توقع داشتن که دست از خط مشی توأم بای مبالاتی خویش بردارد و نسبت به حفظ ذخایر سرشار طبیعی ایران توجه و اعتنائی داشته باشد .» (۴۶)

نی پیه در مازندران

در سال ۱۸۷۴ یعنی دو سال پس از نخستین سفر سرهنگ برسفورد لاوت به ایران سروانی انگلیسی از فوج مدرس که زبان فارسی را به خوبی تکلم می کرد مأمور تهیه گزارشات جامعی در باره اوضاع خراسان و گیلان و مازندران گردید . در این هنگام دو موضوع به ویژه مورد علاقه مقامات انگلیسی در هندوستان بود : یکی اوضاع سرحدات ایران و افغانستان و دیگری فعالیت عمال روسیه تزاری در صفحات شمالی ایران . سروان جی . سی . نی پیه (۱) در خلال چندین ماه متوالی ضمن سفرهای خود به خراسان و گیلان و مازندران گزارشات جامع و دقیق محرمانه ای تهیه نمود که بعدها به چاپ رسید . پاره ای از ملاحظات سروان نی پیه که ارتباط با جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان دارد در جای خود خواهد آمد و مادر این جا فقط به نوشته های جالبش در باره مازندران و گیلان اکتفا می کنیم . نی پیه مثل بسیاری از مأمورین انگلیسی این عهد در قالب سبکی خشک ، منتهی به غایت

جامع ودقیق مشخصات جغرافیائی هر ناحیه‌ای را برمی‌شمرد و با آن که اصولا غرضش نگارش گزارش رسمی بوده است خواننده را با ذکر جزئیات ملول نمی‌سازد خاصه که پای توصیف طبیعت به میان آید :

«از هشت تکه جاده به سوی مغرب سرازیر و به همان جاده معروف شاه عباسی منتهی میشود از روی رود بساریکی که حد فاصل بین دو ایالت است می‌گذرد و در حدود دو میل از میان کشتزارهای پراکنده ، درختکاریها و باغهای میوه گلوگاه عبور می‌کند این قصبه بزرگی است که می‌گویند چهار تا پنج هزار نفوس دارد . تصور چنین نفوسی برای گلوگاه که وسعتش رویهمرفته به حدود سه میل مربع می‌رسد اسکان پذیر است . آن سوی قصبه ، شاهراه این ناحیه که در دوسویش به‌طور منظم و در دیف پرچین احداث گردیده است از میان اراضی هموار و بسیار آبادی می‌گذرد . این زمینها نزدیکی کرانه دریا رطوبت فراوان دارد ، اما از فراز تپه‌ها به پائین تا فاصله چند میل سفت و خشک میشود . فاصله بین کرانه دریا و حاشیه زمین زراعتی در این نقطه نزدیک به هشت میل است . در اینجا بیشه فقط به صورت تکه تکه دیده میشود و مابقی اراضی عاری از درخت است . دور این زمینهای زه کشی شده را با پرچین محصور ساخته‌اند و شخص در این ناحیه به دهکده‌های دیگری برمی‌خورد که در آنها معمولا خانه‌های بزرگ متعددی با سقف‌هایی پوشیده از سفال سرخ وجود دارد . در دامنه بلندترین تپه‌ای که مشرف بر جاده است در شش یا هفت میلی اشرف منظر بسیار دلپذیری از دشت مزروع اشرف و بیشه انزان هویدا میشود . در سمت مغرب از مسافتی بسیار دور سلسله جبال دماوند به شکل دیوار سپیدی بر روی افق خودنمایی میکند . نزدیک آن کوهپایه‌ها اراضی وسیع خرم و چراگاههایی بسیار سرسبز و خانه‌های دهکده‌هایی با سقفهای بوریائی و درختان و بیشه‌های انبوهی به چشم می‌خورد .» (۴۷)

اشرف و آغاز ده چهارم

نی‌پیه با نظری تیزبین و موشکاف متوجه شده است که در اراضی کم ارتفاع

مازندران یعنی صفحاتی که در آن جا از بیشه‌های انبوه مرتفعات شمالی اثری نبود و اسکان داشت که با اندک مخارجی زمینهای را از وجود درختان بی ثمر پاک کرد به واسطه باروری زمین و وجود آفتاب گرم و وفور باران عمل آوردن کلیه محصولات مفیدی که ویژه نواحی شبه حاره آسیاست اسکان پذیرمی باشد، وی مدعی است که بدون شک چای و قهوه و درخت گنه گنه در این گونه اراضی به خوبی عمل می‌آید و جایی که تانگ جنگلی و وحشی این سان بارور می‌شود عجیبی نیست که بتوان انگوری مانند بهترین انگورهای جهان بدست آورد.

نی‌پیه مازندران و به ویژه پاره‌ای از نواحی آن ایالت مثل اشرف را در این عهد (نیمه دوم سال ۱۲۹۱ قمری) به مراتب بهتر و آبادتر از دوران سفر جیمس بیلی فریزر دیده است که پنجاه سال قبل از وی در مازندران سفر می‌کرد. از مقایسه نوشته‌های فریزر و نی‌پیه به خوبی استنباط می‌کنیم که در این عهد جاده‌ها و منظر روستائی اطراف اشرف خیلی بهتر شده بود. کشتزارها همه محصور، زمین‌ها عاری از علف هرزه و وضع شخم زدن و کشاورزی منظم تر گردیده بود. فی‌الواقع آنچه به نظر نی‌پیه در این ناحیه از ایران جالب آمده است آن است که معمولاً اراضی را به کمک دوجفت گاو نر قوی هیکل به تناوب شخم می‌زدند و خیش مازندرانی به مراتب سنگین تر از سایر انواعی بود که در سایر نقاط بکار می‌رفت. این موقع شهر اشرف هزار و دویست الی هزار و چهارصد خانوار سکنه داشت و دکانین شهر از پنجاه باب تجاوز نمی‌کرد، و سه یا چهار نفر از بازرگانان عمده اشرف با قسطنطنیه و هسترخان دادوستد داشتند و اقلام وارداتی مشتمل بر پنبه، قند و شکر، کالاهای مصرفی ساخت اروپا، چنگال، ظروف آشپزی، آهن آلات، ظروف چینی، مخصوصاً قوری و سماور و امثال آن بود. نی‌پیه در باره ساکنان این ناحیه مثل سایر نواحی شمالی ایران شرح مفصل و دقیقی به دست می‌دهد. طبق تحقیقات وی در این هنگام اشرف قرارگاه آحاد نژادهای مختلف و مختلط بود. پاره‌ای از بازماندگان گرجیانی که شاه عباس صفوی آنها را از قفقاز به این صفحات کوچانیده بود هنوز با ممیزات نژادی خویش در اشرف فعال بودند. به علاوه نی‌پیه از پاره‌ای از خانواده‌های طالبی، طایفه ترکی از ناحیه لنکران، افراد طایفه‌ای مشهور به تات و چند خانوار از نژادی نامعلوم معروف به گدار نام می‌برد که این گذارها را «پاریاهای

مازندران» می‌خواند و مدعی است که وضع زندگی و درجه اجتماعی این گذارها بی‌شبهت به بومیان هند یعنی افراد قبایلی چون کولها، بهیل‌ها و داریها نبود. ایشان معمولاً به کارهایی از قبیل مراقبت ابنیه، شکار، و ماهیگیری روزگار می‌گذراندند و در عین حال که اسماً در زمره مسلمانان به‌شمار می‌آمدند قسمت اعظم خوراک آنها از گوشت خوکهای وحشی تأمین می‌شد. هرچند گاهی مسلمانان دختران زیبا روی این جماعت را به زنی می‌گرفتند اما به طور کلی وصلت بین آنها و سایر سکنه اشرف به ندرت اتفاق می‌افتاد. (۴۸)

در عهد نی‌پیه از کاخ مشهور شاه عباس در اشرف دیگر هیچ اثری بر جا نمانده بود، با تمام این احوال مسافر مزبور معتقد است که موقعیت این کاخ از لحاظ طبیعی نظیر نداشته است چه دورنمایش دامنه‌های پریشته کوههای بلند است و در سمت شمال آن منظره زیبایی از خلیج آبی رنگ آشوراده بچشم می‌خورد. ظاهراً در این موقع میان درختان سرو بسیار قطور و بلند به عوض قلعه قدیمی صفی‌آباد بنائی جدید به سبک اروپائی با اتاقهای زیبایی احداث کرده بودند که از بیرون به اسلوب ایرانی تزیین شده بود و نی‌پیه شکایت می‌کند که این بنا هنوز تکمیل نشده روبه ویرانی نهاده است. با این همه ایمان وی به آینده اشرف در قالب عبارتی به غایت نوید بخش نهفته است چه نی‌پیه معتقد است که «مسلمان روزی اشرف مهمترین نواحی کشاورزی ایران خواهد شد.» (۴۹)

رواج پنبه‌کاری

به طور کلی از ملاحظات نی‌پیه درباره کشاورزی مخصوصاً اهمیتی که در دهه آخر قرن سیزدهم هجری قمری به کاشت غلات و پنبه در مازندران داده‌اند دو نکته مستفاد میشود: یکی آرامش نسبی مملکت و دیگری نتایج دراز مدت جنگهای امریکا. باید در نظر داشت که در این قرن بر جدید هنوز مهمترین مرکز کاشت پنبه بود و همین که بین ایالات شمالی و جنوبی امریکا جنگ در گرفت صدور پنبه از امریکا دچار وقفه و بازار پنبه کاسد گردید. در نتیجه این رویداد قیمت پنبه بالا و علاقه به کاشت آن در بر قدیم به ویژه در نواحی مساعدی مثل شمال ایران روبه افزایش نهاد. میزان ترقی قیمت این کالا را باید از آن جاقیاس گرفت که پیش از سفر سروان نی‌پیه به ایران بهای هر خروار پنبه هفت الی هشت

تومان بود و حال آنکه کمتر از یکسال بعد این رقم به چهل تومان یعنی پنج برابر بالغ گردید. خود نی پیه موکداً می نویسد که پنبه کاری عمل پرسودی است و در سراسر مازندران ادامه دارد. (۵۰) نکته جالب دیگری که از نوشته های این مسافر انگلیسی استنباط میشود بهبود تدریجی راه های مازندران است. مثلاً وی پس از بیرون آمدن از اشرف چنین می نویسد:

«به قصبه نیکا در جوار رودی به همین نام، که از شاه کوه سرچشمه میگیرد و دوازده میلی قصبه مزبور در جهت غربی و شمال غربی به دریا می ریزد، رسیدیم. جاده بین اشرف و نیکا جاده به غایت خوبی است چه کف آن را به عوض تکه سنگهای بزرگ و ناصاف با شن مفروش ساخته اند. کف جاده بالاتر از سطح کشتزارهاست. آن را به خوبی زه کشی کرده و دو طرفش را پرچین بسته اند. در میان دشت جاده از میان زمینهای زراعتی هموار و سپس از دامنه های تپه ای خشک میگذرد. بر روی رود نیکا پل محکمی زده اند که مرتباً مرمت شده و بر جا مانده است. نیکا، مهمترین دهکده این بلوک صدوپنجاه تادو بست خانه مسکونی و مزرعه دارد. خانه ها در دو سوی رودخانه میان کشتزارها پراکنده است. ساکنان این ناحیه از ترکهای گریلی اند که افراد طایفه مزبور ساکنان شش قصبه دیگر از قصبات این بلوک را تشکیل میدهند. در مصب رود نیکا قصبه بزرگی موسوم به نوذرآباد قرار دارد، اما برای این ناحیه بندری در کرانه دریا وجود ندارد و نزدیک ترین بنادر مشهد سراسر است که در کنار رود بابل در سمت مغرب این ناحیه قرار گرفته است. در سمت خاوری نوک شبه جزیره میانگاله، جنگل از نو آغاز میشود و تا آنجا که چشم کاری کند ادامه دارد..... دشتهای با تلاقی و عریان اشرف یحتمل تا این اواخر در زیر آب مستور بوده است چه بقایای نمک دریا مانع از آن شده است که این اراضی نیز مانند سایر نقاط کرانه پوشیده از نباتات و خرم و سرسبز باشد» (۵۱)

کشاورزی و مالکیت

در میان بیگانگانی که گیلان و مازندران را دیده اند و ما تا کنون از آنها یاد

کرده‌ایم تنها نی‌پیه است که به مسئله مهم مالکیت اراضی و اشکال کشاورزان دقیقاً اشاره می‌کند. از آن جا که زارع مازندرانی مالک زمین بود و عرف و عادت قهراً او را از فروش باز می‌داشت به عقیده نی‌پیه دو عامل مهم در ترقی و بسط کشاورزی مؤثر بود: یکی ابتکار و فعالیت انفرادی و دومی خط مشی ارشادی دولتی دلسوز. شیوه تملک زمین در مازندران آن روزی هر چند انگیزه مهمی برای ابتکار و فعالیت شخصی بود با این همه به نظر این بیگانه مانع از آن می‌شد که منابع کشور مورد استفاده قرار گیرد، چه با وجود جمیع عوامل مساعد طبیعی و جهانی، تازه طبقه کشاورزانی نادان و تهی دست و بی‌مبالات و دولتی ضعیف و متزلزل هرگز قادر نبود کشور ایران را از گرداب موحش و منحوس فقر و بیچارگی برهاند. علی‌ایحال به نظر نی‌پیه چون تحصیل اراضی کاری دشوار بلکه محال بود رشد کشاورزی صرفاً بستگی به ابتکار و «دینامیزم» کشاورزان داشت و به هر صورت چنین اوضاعی مشوق سرمایه‌گذاری و فعالیت خارجیان در ایران نمی‌شد، و در نتیجه مازندران یعنی ایالتی از ایران که صاحب عظیم‌ترین منابع و ذخایر طبیعی و ساعی‌ترین سکنه و بیش از هر نقطه‌ای بر خوردار از امنیت بود سالانه فقط چهل هزار تومان (۱۶ هزار لیره آن روزی) به خزانه دولت مالیات می‌داد. (۵۲)

ساری در این عهد

شهر ساری پایتخت حکومت مازندران و مقر میرزا مسیح معزالدوله در این زمان به مراتب آبادتر از دوران سفر فریزر بود. غرض از این فقره آن نیست که حصار سوراخ شهر و یادواره‌های ریخته را مرمت کرده بودند چه از ملاحظات نی‌پیه پیداست که ظواهر شهر ساری چندان تغییری نکرده بود و از چهار دروازه شهر یعنی بارفروش، استرآباد، فرح‌آباد، و چهل دختران، فقط دروازه استرآباد سالم برج مانده و به خوبی تعمیر شده بود. نی‌پیه می‌نویسد:

«دروازه استرآباد یک پاسدارخانه و دو برج دارد که سقف آنها به همان اسلوبی که در نقاشیهای تبت یا چین دیده میشود تزیین شده است. در داخله شهر ظواهر همه چیز نظیف و مرتب است و جنب و جوش و ثروتی به چشم می‌خورد که در ایران غیر عادی است. اکثر خانه‌ها به طرزی

دلپسند و محکم ساخته شده و پاکیزه و وسیع است و هر خانه‌ای حیاط و نارنجستانی علیحده دارد . کوچه ها به خوبی سنگفرش شده و همه جا در دوسوی معابر پیاده روهائی بالاتر از سطح خیابان احداث کرده‌اند بازارها مسقف و تمیز و دکاکین پر از اثاثیه و کالاست و میدان دادوستد شهر جائی است دیدنی این جا در زیر چادرهای سفیدی که افراشته شده انواع امتعه داخلی و بسیاری از کالاهای ارزان خارجی به توسط فروشندگان کم حرف و فعال بر خریداران عرضه میشود ساری صنعت خاصی ندارد بلکه کلیه نیازمندیهای مردم را تأمین میکند و از محصولات محلی کتان و حریر و لوازم چرمی را میتوان نام برد » (۵۳)

نی‌پیه جمعیت ساری را پانزده تاشانزده هزار نفر ضبط کرده است و درعین حال معتقد است که این ارقام تابع نوسانات موسمی است ، به این معنی که رقم دقیق نفوس شهر در زمستان و تابستان یکی نیست چه هنگام زمستان عده زیادی مراتع و قصبات کوهستانی را ترك گفته به ساری می‌آیند و موقع بهار شهر را ترك می‌گویند ، و در اثنای تابستان جمع کثیری از مردم ناحیه فیروزکوه متوجه ساری میشوند تا در کشتزارها و بازار شهر و کوره‌های آجرپزی کار کنند . همین امر تا حدودی در باره شهر بارفروش پایتخت تجارتنی مازندران صدق می‌کرده است که صاحب دوازده هزار خانه و بین پنجاه تا شصت هزار نفر جمعیت بوده است . نی‌پیه مدعی است که در این تاریخ یعنی چهل و دو سال پس از بروز طاعون موحش سال ۱۲۴۶/۴۷ هنوز جمعیت بارفروش به صورت اولش باز نگشته بود ، اما فعالیت بازرگانان و میزان دادوستد قطعاً سال به سال رو به ازدیاد می‌نهاد و با آن که باج یا مالیاتی به عنوان راهداری گرفته نمی‌شد ، جمع عواید دولت از طریق تجارت سر به پنجاه هزار تومان می‌زد . بدون شک بخشی از این افزایش دادوستد را باید معلول امنیت نسبی مملکت و بخشی دیگر را معلول بهبود ارتباطات دانست .

نی‌پیه می‌نویسد :

«از آمل که متوجه تهران می‌شویم مبلغی از راه در کناره دره هراز قرار دارد این موقع سال در قسمتهای سفلی بیشه هنوز رنگ زرد برگهای درختان حکایت از آمدن خزان می‌کرد و حال آنکه در قسمتهای علیای کوه تمامی درختان عریان بودند. از اینجاست که «میسل تو»^(۱) یا بوسه گیاه را می‌برند و به قصباتی واقع در حاشیه این بیشه‌ها حمل می‌کنند تا برسبیل خوراک و علوفه زمستانی به داسها دهند. در میان دره باریک هراز دست به احداث راه جدیدی زده‌اند که به اسلوب راههای اروپائی ساخته میشود و خیال دارند که در این جاده از وسائل نقلیه چرخ داری بین تهران و مازندران استفاده کنند. این جا درختان جنگل را بریده و سنگها را منفجر ساخته‌اند، اما ساختمان جاده جدید چندان تعریفی ندارد و نمیتواند بیش از یکی دو فصل دوام آورد، چنان که هم اکنون به واسطه پی‌ریزی معیوب، در بدنه چندین دیوار شکافهای بزرگی پدیدار شده و مصالحی که در زیر کاری مورد استفاده قرار گرفته به اندازه‌ای بداست که در وصف نمی‌گنجد و پهنای جاده و شیب آن به غایت نامنظم است. با تمام این اوصاف جاده نوساز به مراتب از آن کوره راه خطرناک قدیمی مغتنم‌تر است و اگر تکمیل شود و آن را مفتوح نگه دارند بی‌شک کمک شایانی به اقتصاد کشور خواهد کرد.» (۵۴)

راینو در مازندران

در بین مسافران بیگانه‌ای که در عرض صدساله اخیر در صفحات شمالی ایران به ویژه مازندران سفر کرده‌اند کسی را میتوان سراغ گرفت که مثل ه. ل. راینو^(۲) نائب کنسول انگلیس در رشت حین ضبط مشاهدات خویش نهایت دقت و امانت را رعایت کرده باشد. از پاره‌ای جهات من جمله ضبط نام و مشخصات طوایف و ایل‌های مختلف شمال، مقالات راینو در واقع منبع اطلاعاتی بی‌مانند است. راینو که قبل از شروع جنگ بین‌الملل نخست، مدتی در رشت به انجام وظیفه مشغول بوده است دو بار در سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ به مازندران سفر کرد و بعداً یادداشتهای خود را تحت عنوان «سفری در مازندران از رشت

1 - Mistletoe

2 - H. L. Rabino

تا ساری» که مبتنی بر مشاهدات و تحقیقاتش در این دو سال بود انتشار داد. مطالعه در بارهٔ جغرافیا و تاریخ مازندران برای رایینو جذبه و کشش خاصی داشت چه وی معتقد بود که این امر برای کلیه کسانی که علاقه به تاریخ ایران دارند، به ویژه محققان بیگانه، حائز اهمیت است. علت این اهمیت را وی راز کامیابی و بقای سرزمینی که «تا مدتها پس از رواج خط عربی در سایر نقاط ایران شیوهٔ نوشتن پهلوی را حفظ کرد و هنوز در لهجه‌اش اصالت زبان فارسی دیده میشود» می‌دانست.

از بسیاری لحاظ نوشته‌های رایینو سبک و ژرف بینی و دقت مسافر قبلی‌ما، سروان نی‌پیه را که سی و پنج سال میان آندو فاصله است به یاد می‌آورد. وی از رشت حرکت کرده و از نورود که گاهی به لاله‌رود مشهور بوده است گذشته از طریق کوچصفهان و رشت آباد خود را به لاهیجان می‌رساند:

«در اینجا امین‌الدیوان قصر زیبایی را بنیاد نهاد و کاشت چای را تشویق کرد. رواج چای در گیلان چندان قدمتی ندارد زیرا کاشت بوتهٔ مزبور فقط چند سال پیش به همت کاشف السلطنه در این ایالت رواج یافت و اکنون شنیده‌ام که تقریباً چهار هزار بوته چای در این ناحیه وجود دارد. متأسفانه در همین اواخر باغبانی روسی که سرگرم آموختن رموز چایکاری و دقایق مخلوط کردن چندین گونه چای با یکدیگر به اهالی محل بود بر اثر سوء تفاهمی با کارفرمایش گیلان را ترك گفت و اکنون گیلکها بدون هیچ گونه اطلاعات فنی خود به این کار اشتغال دارند..... از شاه نشین اتاق بزرگ خانه‌ای که در آنجا اقامت گزیده بودیم استخر و درکنارش سبزه میدان لاهیجان و سرانجام کلبه‌های ساکنان شهر لابه‌لای درختان دیده میشد. در سمت شمال دریای مازندران و در جهت شمال شرقی خانه‌های لنگرود هویدا بود. باقی این اراضی را توده‌ای از جنگلها و بیشه‌های سرسبز تشکیل می‌داد که از میان آنها دود چون گیسوی پریپچ و شکنی بالاسی رفت واز وجود آبادیهای متعددی ما را آگاه می‌ساخت.» (۵۰)

پس از توقف مختصری در لاهیجان، رایینو از میان جنگل به سفر ادامه داده و در دیوچال باغ منجم‌باشی لنگرودی را که مشهور به «یکی از زیباترین

باغهای ایران» بوده است تماشامی کند و سپس خود را به سخت سر از توابع تنکابین می‌رساند. در این هنگام ناحیه مزبور به دو منطقه علی‌حده یعنی سخت سر رعیتی و سخت سر حکومتی که تعلق به حاکم ناحیه سپهدار اعظم و خانواده‌اش داشته است تقسیم می‌شد و محصولات عمده‌اش عبارت از ابریشم و برنج بوده است. رایینو معتقد است که پیلۀ ابریشم ناحیه تنکابین به خوبی پیلۀ ابریشم گیلان نیست. اما پارچه‌های ابریشمی این ناحیه مخصوصاً با طرحهای گوناگونی که دارد جلب نظر می‌کند. ظاهراً آخوند محله مرکز مهمی برای تهیه نمد و تمامی ناحیه سخت سر به پرورش داسها و از لحاظ فراوانی عسل و ماهی مشهور بوده است. رایینو ضمناً از انواع درختان این ناحیه به دقت تمام و به تفصیل یاد می‌کند و از لحاظ علاقه به ضبط جزئیات تاریخ طبیعی محل، وی را میتوان از پیشگامان مکتبی دانست که امروزه محقق روسی بطروف (۱) سر حلقۀ آن محسوب میشود. رایینو چشمه‌های آب گرم سخت سر را نیز به دقت تمام یک یک برمی‌شمرد:

«سخت سر به واسطۀ چشمه‌های آب گرم شهرت بسزائی دارد. تعداد چشمه‌های بزرگ شش تا و چشمه‌های کوچک به مراتب زیادتر است. معمولاً این گونه چشمه‌ها ژرفای زیادی ندارد. یکی از آنها را اختصاص به زنان داده و دور تادورش دیوار سنگی بی‌قواره‌ای کشیده‌اند. حرارت آب بزرگترین آنها که به آب گرم بزرگ معروف است به صد و چهارده درجه و نیم فارنهایت (۵۰/۸ درجه سانیگراد) می‌رسد. دومی را بچه گرماب می‌خوانند که صد و یازده درجه فارنهایت حرارت دارد. سومی که از آن زن‌هاست صد و نه درجه حرارت دارد و گرمای چهارمی که به آنجیرین معروفست به نود و هشت درجه فارنهایت می‌رسد. اندکی دورتر از این چشمه‌ها دو چشمه دیگر وجود دارد که یکی را خالک و دیگری را سنگ بن می‌نامند. اولی نود و هشت و دومی صد و یک درجه فارنهایت حرارت دارد. این آبها به ویژه آب گرم بزرگ دارای مقدار زیادی گوگرد، گازهای اسید کاربونیك و اسید هیدروکلوریک و همچنین آهن و آهک و مقداری اصلاح گوناگون است.

مردم محل معمولاً برای معالجه بیماریهای پوست و درد مفاصل و عوارض بعد از تب به این چشمه ها برای آب تنی می روند. اما از رژیم غذایی خاصی پیروی نمی کنند. « (۵۶)

طوایف تنکابن و کلاردشت

از سخت سر تا بار فروش کوههای با شکوهی که پله پله بر روی هم قرار گرفته است و شالیزارهای معروف تنکابن بین کوهها و دریا، بدی جاده ها، و یکنواختی مناظر و مرایا در کرانه دریا از رودسر گرفته تا عباس آباد همه از مطالبی است که راینو درباره آنها مفصلاً سخن می راند. همچنین وی شرح دقیقی درباره قبایل یازده گانه تنکابن و شاخه های دهگانه طایفه خواجه وند بیان می دارد و می گوید که اکثریت این خانواده ها علی الهی اند و مرشدشان عبدالعظیم میرزای کرمانشاهی است. سپس عطف توجه به طوایف ساکن کلاردشت می کند که آقا محمدخان قاجار آنها و افراد ایل عبدالملکی را به منظور حفاظت تهران در قبال هرگونه شورش احتمالی ساکنان این ایالت که در آن ایام به سرکشی مشهور بودند از اردلان و گروس باین ناحیه کوچانید. در ۱۳۲۶ قمری که راینو از این صفحات دیدن می کرد هر چند که اکثریت افراد طوایف ترك و عبدالملکی در قصبات سکنا گزیده بودند با این همه در اثنای فصول گرم به دنبال چراگاه به حرکت درمی آمدند و در میان دشتها و کنار بیشه ها چادر می زدند و روزگار را به پرورش نژاد اصیلی از اسبان باد پای و گله داری می گذرانیدند. زراعت این نواحی اکثراً به صورت دیمی بود. برای زمین خراج یا مالیات ارضی قلیلی پرداخته می شد. زنهای این طوایف اوقات خود را به قالی بافی و جاجیم بافی می گذرانیدند. به علاوه از نوشته های راینو استنباط میشود که افراد طوایف خواجه وند نه فقط به علت معتقدات دینی بلکه به واسطه تملک بهترین بیلاقهای ناحیه تنکابن و کجور و اطرافش منفور سایر ساکنان این نواحی بودند و ساکنان تنکابن، کلارستاق و کجور (که تا چندی پیش از این تاریخ بخشی از رستم دار محسوب می شد) در عین حال که در نظر سایر اهالی مازندران گیلک بودند خود را ابداً مازندرانی نمی شمردند.

راینو از ناحیه نور به علت وجود معادن گوناگون و از آن جمله آهن، مس

و سرب که نه فقط در دل کوهها بلکه به قول بسیاری از مردم محل در بستر رودها پیدا می شده است به ویژه یاد می کند . وجود پاره‌ای از این کانها در نزدیکی چمستان و تنگه معلوم بوده است . استخراج سرب نائیج برای ساختن فشنگ معمول بوده و رایینو تصریح می کند که در عهد ناصرالدین شاه از این سرب گلوله های توپ می ساختند و به تهران حمل می کردند و خود وی مقداری از این گلوله ها را در محل به چشم دیده بود . (۵۷) قدر مسلم آن است که علاقه بیگانگان به پیدا کردن و بهره برداری از این کانها قبل از استقرار مشروطیت بسیار زیاد بود . مثلاً سه سال قبل از سفر رایینو (در ۱۳۲۳ قمری) یک نفر آلمانی درصدد احداث راهی میان ونوش و نورودبار برآمده بود تا هم از جنگلهای شمال استفاده کند و هم به بهره برداری از کانهای سنگ آهن پردازد .

آمل نودسال پس از فریزر

مقایسه بین نوشته های جیمس بیلی فریزر و رایینو که ۸۷ سال بعد از وی در صفحات شمالی ایران سفر کرده است نمودار جالب و عبرت انگیزی از ویرانی پاره ای از بهترین شهرهای ایران است ، و این ویرانی یازوال در مورد هیچ شهری بیشتر از آمل صدق نمی کند . در ۱۳۳۹ قمری فریزر نوشته بود که « شهر آمل هشتصد محله یا برزن دارد . و مجموع خانه های شهر چهل و پنج هزار است و نفوس آن رویه مرفته به سی و پنج الی چهل هزار نفر می رسد که کاهش و افزایش این رقم بستگی به فصول مختلف دارد . » (۵۸) در ۱۳۲۶ قمری رایینو آمل را صاحب دو هزارخانه و فقط نه برزن و چهارصد باب دکان دانسته است که به این حساب جمعیت آمل در عرض مدتی کمتر از نودسال بالغ بر بیست و دوبار تقلیل یافته بوده است . با آن که بر اثر وقوع زلزله و طغیانهای مکرر رود هراز در عرض این مدت به آمل خرابیهای زیادی وارد آمده بود معذک نوشته های رایینو گواه است که هنوز این شهر را یکی از آبادترین شهرهای مازندران می دانستند و هنوز آمل به داشتن چهار دروازه : لاریجان ، بارفروش ، تلک سر و نور دروازه بر خود می بالید . محصولات مهم این ناحیه روغن ، برنج ، پشم ، پنیر ، مرکبات ، عسل و گردو بود که مقداری از این فرآورده ها را به تهران صادر می کردند و در عوض چای ، حنا ، ادویه ، توتون ، مخمل ، چیت های منچستر ، پارچه های ابریشمی ، ظروف قلعی و مسی

و کفشهای ساخت تهران می‌ستاندند؛ جنگلهای این ناحیه هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته بود و فقط از چوب شمشادش استفاده می‌شد و جالب‌تر از همه چهار هزار رأس استری که بین تهران و مازندران به حمل بار اشتغال داشتند متعلق به مردم آمل بود.

کوشش‌های مردمی ترقیخواه

مسلماً پاره‌ای از زمامداران امور و مصلحین دوران پیش ایران در آغاز قرن چهاردهم هجری قمری به فکر احیای عظمت از یاد رفته این نواحی و به‌ویژه افزایش میزان داد و ستد برآمده بودند. سرحلقه این گونه افراد را باید حاج امین‌الضرب دانست که مردی به غایت زیرک، ترقیخواه و شجاع بود. راینو به اقدامات وی چنین اشاره می‌کند:

«در حدود سال ۱۸۸۸ (۱۳۰۵ قمری) شادروان امین‌الضرب به احداث خط آهنی بین محمودآباد و آمل دست زد و غرضش آن بود که دادوستد بندر مشهد سر را به محمودآباد برگرداند. همچنین وی خیال داشت که به وسیله خط آهن معادن سنگ آهن مهون را به آمل متصل سازد. اما این اقدامات مثل کشیدن خط تلگراف بین آمل و بارفروش توأم با کامیابی نبود چه سیمهای تلگراف را بریدند و دزدیدند. محمودآباد محل مناسبی برای احداث بندر نبود و آدم مخاطره‌جویی چون امین‌الضرب نتوانست به سهولت بر مخالفت‌های حاکم سابق لاریجان چیره گردد. در ۱۸۹۰ (۱۳۰۷ قمری) امین‌الضرب به فکر ایجاد کارخانه بزرگی افتاد که قرار بود حاوی بخش مخصوصی برای اره کردن و قطع الوار و بخش دیگری به منظور تهیه قند و شکر باشد. اما این طرحها هرگز جامه تحقق نپوشید و ماشین‌آلاتی که وارد شده بود در ایستگاههای خط آهن ویران محمودآباد و آمل در معرض عوامل جوی قرار گرفت و زنگ زد.» (۵۹)

راینو مدعی است که در این عهد مردم آمل برای احداث خانه‌های جدید هیچ گاه نیازی بخرید آجر یا خشت خام نداشتند چه هر نقطه‌ای را به عمق چندپا

حفر می کردند به آجر می رسیدند و از آجرهایی که باقیمانده بناهای تاریخی اعصار گذشته بود احتیاجات خود را مرتفع می ساختند ، و پاره ای از این آجر ها به ابعاد ۱۶ در ۳ اینچ و مشهور به آجرهای گبری طالبان فراوان داشت .

بابل از عهد فریزر تا دوران رایینو

در عرض ۸۷ سالی که میان سفر جیمس بیلی فریزر و ه. ل. رایینو در مازندران فاصله بود بافروش نیز مثل سایر شهرهای مازندران بر اثر زلزله و طاعون و وبا ، و مهیب تر از همه این ها جور عمال حکومت مرکزی لطمات و خسارات فراوان دیده بود . اما نباید فراموش کرد که خسارات و لطمات وارده بر بافروش هرگز به پای آمل نمی رسید و بافروش هنوز پر نفوسترین شهر مازندران بود . علت یا علل کامیابی و سربقای بافروش را فریزر آن سوداگر دوران دیش تیزبین و مدبر در ۱۲۳۹ قمری چنین بیان می کرد :

« دشوار است دید که در بادی امر چه مزایا و محسناتی سوداگران رامتوجه بافروش ساخت و موجبات رفاه و کامرانی امروزی را فراهم آورد . چه در نظر نخست بسیاری عوامل طبیعی با انتخاب چنین نقطه ای برای ایجاد شهری بازرگانی تضاد دارد . بافروش در اراضی پست و باتلاقی ، منتها به غایت حاصلخیز واقع شده است . جاده های گود و تقریباً گذرناکردنی آن ارتباط با سایر نقاط کشور را مقطوع می سازد بندرولنگرگاه مناسبی ندارد از طرف دیگر می توان چنین استدلال کرد که بافروش در میان دشت بسیار وسیع و حاصلخیزی قرار دارد که نه تنها بازار مناسبی برای کلیه مازندران است بلکه در نقطه مطلوبی در سرراه میان قزوین - تهران - شاهرود ورشت واقع شده است . اما به هر علتی در اصل این محل را برای دادوستد انتخاب کردند بدون شک اینکه بزرگترین حسنش آزادی مردم از جور عمال حکومت مرکزی است . حاکم شهر بازرگانی از اهل بافروش است که اگر گرایشی هم داشته باشد ، تازه جرأت ندارد به زور از مردم پولی بستاند . مالیات بافروش با اعتدال قرین است و به همین دو علت است که بسیاری از سوداگران این شهر را پایگاه خود و مرکز دادوستد ساخته اند . » (۶۰)

چنین شهری که به عقیده فریزر بزرگ‌تر و مرفه‌تر از اصفهان و صاحب دویست هزار نفر جمعیت بود در عهد راینو هنوز ۹۱۲ باب‌خانه و چهل و پنج هزار نفر جمعیت داشت. راینو مدعی است که در بارفروش، پرنفوس‌ترین شهر مازندران، هفتصد و چهل و دو خانواده یهودی، ده تا پانزده خانواده ارمنی و شش خانواده یونانی زندگی می‌کردند که همگی افراد این خانواده‌ها از کوچک و بزرگ به داد و ستد اشتغال داشتند. در عرض این هشتاد و هفت سال به همان نسبت که از میزان جمعیت بارفروش کاسته گردیده بود تعداد مدارس آن نیز تقلیل یافته بود و با آنکه کاروانسراهائی چون قیصریه و وزیری و میرزا شفیع یا از بین رفته و یا از اهمیت صد سال پیش افتاده بود معذک به عقیده راینو هنوز بازارهای شهر از لحاظ وسعت و رونق سایر شهرهای ایران را بر سر رشک می‌آورد. از لحاظ کاشت و تهیه محصولات تنها رویداد جالب در اثنای این مدت آن بود که بازرگانی یونانی به ترویج بسیاری از نباتات ناحیه اودسا^(۱) و منجمله کاشت بوته‌های تنباکو و تهیه توتون اشتغال داشت. ظاهراً در مازندران توتون خوبی به عمل می‌آمد؛ اما هنوز بازار مناسبی برای این متاع پیدا نشده بود. ملاحظات این سیاح بیگانه درباره بقایای بناهای قدیمی عهد شاه عباس به ویژه باغ شاه و بحر ارم که قبلاً به تفصیل از آن یاد کرده‌ایم جالب است. همان طور که گفتیم باغ شاه معروف خارج شهر بارفروش در میان دریاچه‌ای مصنوعی احداث گردیده بود. راینو می‌نویسد:

«پل بیست و چهار چشمه‌ای آجری به باغی در میان جزیره که اکنون به صورت ویرانه‌ای در آمده است منتهی می‌شود. همچنین در این جا بقایای کاخی ییلاقی به چشم می‌خورد که اصلاً به امر شاه عباس پی‌ریخته شد و به امر ناصرالدین شاه آن را مجدداً تعمیر نمودند. این عمارت هشت گوشه، سقفش فرو ریخته بود و پلکانش به طریزی خراب بود که اگر شخص بر روی آن گام می‌نهاد احتمال داشت هرآنی فرو ریزد..... در قسمت جنوبی دریاچه بنای جدیدتری وجود دارد که در زمان سلطنت آقا محمد خان قاجار احداث شد. آقا محمد خان مانند شاه عباس وجانشینان آن پادشاه

علاقه و افری به مازندران داشت و در این ایالت به احداث کاخهای متعددی کمر بست. آب دریاچه که هنگام تابستان درشالی زارها مصرف میشود از نهری موسوم به اک رود می آید که سرچشمه اش رود بابل است. شنیده ام از موقعی که بحر ارم به فروش رفته است تدریجاً بقایای کاخهای شاهی ناپدید میشود چه آجرها را متدرجاً برای احداث ابنیه به بارفروش منتقل می سازند.» (۶۱)

طایفه های بومی و مهاجر

نوشته های رایینو نه فقط مشتمل بر توضیحات دقیق و مفصلی درباره نباتات و گیاهها و حیوانات وحشی صفحات شمالی ایران است، بلکه منبع موثق و مغتنمی برای کسب اطلاع در باره قبایل و طوایفی است که در ربع اول قرن چهاردهم هجری قمری در مازندران زندگی می کردند. از آن جمله اند: عبدالملکی، خواجه وند گریلی، اصائلو، بلوچی، افغانی و کرد که در طی ادوار مختلف به اسر پادشاهان ایران در مازندران توطن گزیدند و به اتکای تعهد خدمت نظام، حق تملک بر اراضی یافتند.

رایینو مدعی است که در آن عهد افراد طوایف مختلف چنان با مردم بومی مازندران در هم آمیخته بودند که صرف نظر از کردها و معدودی ترك زبان تمیز و تفکیک مابقی به غایت دشوار بلکه محال بود. این گونه افراد «غیربومی» تدریجاً زبان و عادات و رسوم اصلی خود را به کلی فراموش کرده بودند و به ویژه در نظر یک نفر خارجی، از همه لحاظ مازندرانی محسوب می شدند. رایینواز نظر عده و اهمیت، دو طایفه عبدالملکی و خواجه وند را مقدم بر سایرین می شمرد. افراد طایفه عبدالملکی که اصلاً در دره گز سکونت داشتند از آنجا به عللی ابتدا متوجه شیراز و سپس ناحیه شهریار شدند و پس از سه سال توقف در آن ناحیه آقامحمدخان ایشان را به نور کوچانید. مدت اقامت آنها در نور چهل سال به طول انجامید تا آن که سرانجام صدراعظم، میرزا آقاخان نوری ایشان را به زاغ مرز در نزدیکی ساری فرستاد. رایینو مدعی است که هنگام سفر وی به مازندران با آن که عبدالملکی ها مازندرانی شده بودند به کردی تکلم میکردند و مکلف بودند که هر وقت حکومت

مرکزی اراده کند بی درنگ یکصد نفر تفنگدار سوار در اختیار فرمانده محل بگذارند. از دو طایفه عبدالملکی و خواجه‌وند که بگذریم رایینو در باره سایر طوایف کوچکتر از جمله «افغانهای ساکن قره تپه» توضیحات مفصلی می‌دهد که برای کسی که علاقه به تحقیق در باره ایلات و طوایف ایران داشته باشد فوق‌العاده مغتنم است. در میان نوشته‌های رایینو یک فقره جالب ارتباط با «خمسه بازار» دارد که به قول این جهانگرد ده سال قبل از سفر وی به مازندران تدریجاً منسوخ گردیده بود. طبق استنباط رایینو در قدیم الایام میدان بزرگ بندر فریکنار که بالغ بر یک فرسنگی مشهد سر قرار داشت همه ساله چهل روز پس از نوروز مرکز دادوستد مهمی می‌شد که قاعدتاً یک ماه طول می‌کشید و به خمسه بازار مشهور بود. سوداگران بومی و ارمنی و یهودی از کلیه نقاط ایران و از تمامی بنادر روسیه در کنار دریای خزر متوجه این نقطه می‌شدند و اجتماع بازرگانان مزبور به حدی بود که حضور شصت الی هفتاد نفر عسس برای حفظ نظم و آرامش محل ضرورت پیدا می‌کرد و اقبال بازرگانان از خمسه بازار به جایی رسید که جمع کل دادوستد یک ماهه سر به ربع میلیون تومان زد.

رایینو ساری

از آسل و بار فروش که بگذریم رایینو در باره مقصد سفر خویش، شهر ساری، شرح مفصلی بجا نهاده است و از مقایسه بین نوشته‌های وی و مسافرین قبلی به ویژه فریزر، پرواضح است که ساری نیز مثل سایر شهرهای مازندران بر اثر مرور زمان، بی‌مبالاتی مردم، زلزله و طاعون سیر نزولی پیموده بود و دیگر مانند عهد فریزر به داشتن سی تا چهل هزار نفوس مباحثات نمی‌کرد. با این همه، ملاحظات رایینو درباره ویرانی تدریجی شهر جالب است. وی می‌نویسد:

«ساری در میان دشتی قرار گرفته است و محیط آن در حدود سه میل است.

در ایام پیشین دور تا دور شهر دیوار و خندقی قرار داشت که اکنون بقایای آن در بعضی نقاط بچشم می‌خورد. قلاع و استحکامات این شهر را آقامحمدخان قاجار بنیاد نهاد و آن چه در عهد سلطنت وی احداث گردیده بود در دوران سلطنت فتحعلی شاه تعمیر شد. کوی مهم شهر میرمشهد نام دارد

«مسجد جمعه آن در ایام گذشته آتشکده‌ای متعلق به گبرها بوده است . مشهور است که در نزدیکی آن آتشکده قبر فریدون قرار داشته است اما اکنون اثری از آن برجا نمانده . شهرساری که والی نشین ایالت محسوب میشود اصلاً به امر آقا محمدخان ساخته شد . بر اثر حریق قسمتی از این شهر از بین رفت و سپس به فرمان محمدقلی میرزای ملک آرا ، یکی از فرزندان فتحعلی شاه ، از نو در آن جا تعمیرات فراوانی نمودند . برای رسیدن به دیوانخانه ، شخص ابتدا از زیر دروازه باشکوهی که به نقاره‌خانه اشتها ر دارد می‌گذرد . در میان حیاط دو حوض قرار گرفته که یکی بردیگری عمود است و مجموعاً شکل حرف «T» رنگی را تشکیل می‌دهد . هنوز آثار نقاشیها و خطوط و مقرنس کاری بر روی دیوارها به خوبی دیده می‌شود؛ اما از تزیینات و پیکر نگاریهایی که مخصوصاً فریزر و استوارت قبلاً به چشم دیده و توصیف کرده بودند اثری برجا نمانده است . چهار درخت چنار تنومند و باشکوه در میان حیاط سر بر آسمان برافراشته است . در آن سوی میدان ، روبروی نقاره‌خانه ، باغ شاه قرار دارد که سابقاً به باغ ملک‌آرا مشهور بود ؛ در بزرگ ورودی آن را چند سال قبل به امر عبدالله خان سردار ساختند . این قصر دواشکوب فوقانی دارد و معمولاً در این جاست که والی مازندران روزها به انجام امور مربوطه می‌پردازد . کاخ واستخر زیبائی که شاهزاده ملک‌آرا ساخته بود اینک به درجه‌ای از ویرانی رسیده است که اگر تعمیراتی در آن صورت نگیرد از بین خواهد رفت . هنگام سفر قبلی به ساری ، بر اثر تشویق نظام السلطان والی مازندران ، چندتن از معارف ایالت به تعمیر و حفظ این آثار تاریخی علاقمند شده بودند ؛ اما همچنان که کرارا در ایران اتفاق می‌افتد والی را به پایتخت احضار کردند و با رفتن وی نیز دیگر کسی اعتنائی به باغ شاه ننمود .» (۶۲)

اوموندز درویش

شانزده سال پس از سفر راینو به مازندران گذر یکی دیگر از مأمورین انگلیسی به صفحات شمال ایران افتاد . س. جی ادmond ز (۱) که در ۱۹۲۴

(۱۳۴۳ قمری) از قزوین به اتفاق چند تنی ، منجمله یک نفر جلودار هندی و سه سوار اهل خمسه عازم گیلان گردید بعداً مشاهدات خویش را به سبک روان و شیرینی زیر عنوان « سیاحتی در دیلم به هنگام خزان » انتشار داد . سفر ادموندز هنگامی صورت می گرفت که واقعه جنگل برهبری میرزا کوچک خان و یاران او اتفاق افتاد .

زیبائی اش

تحت چنین شرایطی بود که سی . جی . ادموندز و همراهانش متوجه گیلان شدند و سفر پر ماجرای خود را آغاز کردند . ادموندز تمام دشواریها و مشکلات این سفر را در قالب عبارات شیرین و خوشمزه ای برای خواننده آسان می سازد و ضمناً مشاهدات خویش را بی هیچ کم و کاستی بر می شمرد . دقت و ظرافت و ذوق وی همه از خلال عباراتش پیداست :

« املش دهکده بسیار زیبایی است که حین عبور از آن ، در هر پیچ و خمی شخص بی اختیار به یاد مناظر طبیعی انگلیس می افتد . این دهکده یکصد باب خانه دارد و مسکن تقریباً دویست خانوار از صوفیان است که ناحیه ران کوه تعلق به آنها دارد ، و لذا میزان تمکن و رفاه آنها زیاد تر از خانواده های عادی است . خانه های این دهکده که در میان درختان بیشه پراکنده شده از آجرهای سرخ رنگ و سقفهای آنها پوشیده از سفالهای سرخ معمولی گیلان است . مراتع چندی برای چرای دامها وجود دارد که مهمترین آنها سبزه میدان نام دارد . سبزه میدان مرتع عمومی بسیار بزرگی است که در انتهایش مسجدی احداث کرده اند ، درخت گردوی فوق العاده تنومند و بزرگی بر آن مسجد سایه افکنده است . املش بازار کوچکی باده دوازده دکان قصابی و بقالی و عطاری دارد . درد که عطارها معمولاً کیسه های ادویه ، ده یا بیست شیشه دارو ، یکی دو بسته کبریت و تعدادی تخم مرغ بچشم می خورد . در این دهکده دوسه دکان درزیگری وجود دارد که قاعدتاً در درون هر دهکده ای درزیگر را می توان جلوچرخهای سینگر مشغول کار دید فقط افرادی که محکوم به گذراندن سالهای

دراز عمر خویش در بیابانهای بین‌النهرین یا اراضی خشک فلات ایرانند می‌توانند تصور کنند که شعف ما از دیدن چمنی زسردین و پرچین‌هائی سبز و حتی رده‌های بوته تمشک جنگلی تا چه اندازه بود. «(۶۳)

لاهیجان در جنگ اول جهانی

از خلال نوشته‌های ادموندز اوضاع پریشان گیلان، به ویژه نقاطی که بر اثر هجومهای پیاپی بلشویکها و نیروهای یاغی و هم‌چنین مهاجمات متقابل لشکریان دولتی و سربازان انگلیسی لطمات فراوان دیده بود به خوبی هویداست. در این تاریخ بر رشت و انزلی خرابیهای فراوان وارد آمده بود، و حتی دو هفته قبل از رسیدن ادموندز به رودسر واقع در گیلان خاوری، بندر مزبور به واسطه آتشباریهای پیاپی رزم‌ناو بلشویکها موسوم به تروتسکی متحمل خسارات فراوان و تلفاتی چند گردیده بود. سرانجام ادموندز و همراهانش خود را به لاهیجان رسانیدند که در این موقع طبعاً وضعی متزلزل داشت و چون حامل نامه‌ای از سید احمد خان یکی از معاریف ناحیه مزبور بودند همگی را در خانه بزرگی مشرف بر سبزه میدان منزل دادند. ادموندز می‌نویسد:

«شهر لاهیجان در دست حکومتی نظامی اداره می‌شد و فرماندار نظامی محل ماژور اقتدار نظام که از صنف ژاندارمری بود طبق سنن جاری ایران آن روز بعد از ظهر به دیدن ما آمد. رئیس نظمیه و سایر معاریف لاهیجان نیز به ماژور اقتدار نظام تأسی جسته از سرادب یا کنجکاوی به ملاقات ما شتافتند. تمام روز از صبح تا غروب مرتباً صدای آتشباری توپها از انزلی به گوش می‌رسید. مقررستاد قزاق در رشت تلفنی به ما اطلاع داد که دلواپس نباشیم.» (۶۴)

طبق نوشته‌های این سیاح انگلیسی، لاهیجان در این تاریخ بالغ بر هزار و پانصد باب خانه مسکونی و دوازده هزار نفر جمعیت داشت؛ و ادموندز به ویژه از ظواهر دلپسند این شهر قدیمی، بناهای آجری و پشت‌بامهای مفروش با سفال سرخ‌رنگ، کوچه‌های سنگفرش شده و مناظر طبیعی جالب آن با تحسین فراوان

یاد می‌کند. این ناحیه که در آغاز سده چهاردهم قمری مرکز تجارت ابریشم گیلان و صحنه فعالیت چندین بنگاه بازرگانی یونانی شده بود هنگام سفر ادموندز اهمیت خود را به کلی ازدست داده بود، چه بروز جنگ بین الملل، کشمکشهای طرفداران میرزا کوچک خان جنگلی و سربازان حکومت مرکزی و سپس مداخله بلشویکها و نا امنی مداوم هیچ کدام فرصتی برای زنده کردن تجارت ابریشم و یابسط صنعت ابریشم بافی فراهم نساخته بود؛ اما خوشبختانه چایکاری هنوز ادامه داشت و روبه توسعه نهاده بود. ادموندز می‌نویسد:

«چایکاری در لاهیجان چندان قدمتی ندارد. هفده سال قبل کاشف السلطنه برای نخستین بار بوته‌های چای را به فرمان مظفرالدین شاه به لاهیجان آورد. چای لاهیجان طعم مطبوعی دارد که حد فاصل بین چای چین و چای هندوستان است. این چای را در بازار قزوین به دو برابر قیمت چای وارداتی می‌فروشد. نمی‌دانم مردم این قیمت گزاف را برای مرغوب بودن چای لاهیجان و یا به منظور اقناع حس کنجکاوی می‌پردازند.» (۶۵)

تا اینجا موضوع بحث ما تقریباً تمامی شهرستانهای سازمان اداری استان یکم (به استثنای اراک و زنجان) و اکثر شهرستانهای استان دوم (الا دماغان و سمنان و شاهرود و کاشان) بود و چون ما در توصیف پیشینه‌های تاریخی نقاط جغرافیائی ایران از سازمان بندیهای عهد کنونی پیروی نمی‌کنیم جا دارد در پایان این بخش یادآور شویم که اراک و زنجان و کاشان را تحت عنوان کلی عراق عجم خواهیم آورد و هم چنین درمبحث خراسان به دماغان و سمنان و شاهرود نیز اشاره خواهیم کرد.

بخش دوم
آذربایجان

بخش دوم

آذربایجان

آذربایجان بخشی از سرزمین ماد باستانی است که در حدود هزار سال پیش از میلاد از خاور به گیلان و مغان، از باختر به ارمنستان، از سمت شمال به اران و از طرف جنوب باختری به سرزمین آسور محدود می گردید. آذربایجان یا آذرآبادگان در دوران پادشاهی داریوش بزرگ یکی از مهمترین و بزرگترین ساتراپ نشین های کشور به شمار می رفت. درباره ریشه این واژه میان محققان اختلاف نظر فراوان است. پاره ای گفته اند که واژه آذرآبادگان مشتق از نام آترپات^(۱) یا آذر باد است و وی دلیری از آزادگان شمال باختری ایران بود که درفش شورش در برابر لشکریان اسکندر مقدونی برافراشت و سراسر آن بخش از ایران را مستقل نمود. اما گروهی از دانشمندان، آذربایجان را معرب آذربایگان یا آتشکده دانسته اند و می گویند علت این نامگذاری وجود آذرگشنسب یکی از بزرگترین آتشکده های ایران عهد ساسانی در نزدیکی شهر کنونی مراغه بوده است. نویسندگان یونانی آذربایجان را گازا^(۲) و جغرافی دانهای تازی (از آن جمله یاقوت حموی در معجم البلدان) آن را کزنا و یا گنزک^(۳) خوانده اند. (۱) یاقوت، کزنا را در شش فرسنگی مراغه کنونی و جای آتشکده کهن سال میدانند و معتقد است که در این جا کیخسرو « عمارت مجلی را بنیاد نهاده بود ». ظاهراً این آتشکده که آذرگشنسب نام داشته، و یا بنائی قبل از آن در همین محل، زیارتگاه پادشاهان ساسانی بوده است و شهریان ساسانی همه برای تاجگذاری پیاده از زادگاه خود به آن محل سفر و با تشریفات فراوان دوران پادشاهی خود را آغاز می کردند. (۲) به عقیده مسعودی، صاحب مروج الذهب که خود در سده چهارم هجری به کرانه دریای خزر سفر کرده بود، پادشاهان ساسانی زمستان را در تیسفون و تابستان را

درشیز (همان آذرگشنسب) می گذراندند . و چون آتشکده مزبور ظاهراً در زادگاه زرتشت قرار داشت ازین لحاظ در میان آتشکده های ایران مقام و اهمیت زیادتری پیدا کرد . (۳) اما اهمیت آذربایجان صرفاً معلول معتقدات مذهبی نبود . این ناحیه از امپراطوری ساسانی به علل جغرافیائی و نظامی و اقتصادی همیشه مورد توجه شهریاران ساسانی قرار داشت .

تبریز و عهد عباسیان

اگر از گذشته دور آذربایجان کما بیش اطلاعاتی در دست است از تاریخ بنیاد نهادن شهر تبریز هیچ نمی دانیم . کلیات پاره ای از رویدادهای دوران استیلای تازیان بر آذربایجان معلوم است و می دانیم که این سر زمین ، و به ویژه تبریز عرصه زد و خوردهائی بوده است . اما در عین حال که از تبریز پیش از اسلام تقریباً اطلاعی در دست نداریم نمی توان ادعا کرد که در دوره ساسانی اثری از تبریز بر جا نبوده است . به هر تقدیر بحث در پیرامون شهر تبریز را باید از دوران بعد از اسلام و به ویژه حکومت خلفای عباسی آغاز کرد . می دانیم که در دوران خلافت منصور (۱۵۸ - ۱۳۶ هجری) خاندان ازد ، از قبایل مشهور یمن ، به اشاره این خلیفه عباسی در آذربایجان مسکن گزید و در نیمه دوم سده دوم هجری به همت رواد سرسلسله دودمان ازدی برای شهر تبریز باروئی ساخته شد تا ساکنان تبریز را در برابر دست اندازی مهاجمان گوناگون ایمنی بخشد . (۴) در عرض نود و پنج سال یعنی تقریباً از هنگام ورود افراد طایفه ازد به تبریز تا سال ۲۴۴ هجری که بر اثر زلزله خرابیهای جبران ناپذیری بر شهر مزبور وارد آمد مسلماً تبریز ترقی شگفت انگیزی کرده بود چه تلفات وارده بر نفوس شهر را در این مورد چهل هزار نفر ضبط کرده اند . از اقداماتی که در دوران خلافت متوکل (متوفی به سال ۲۴۷ هجری برابر ۸۶۱ م .) برای مرمت خرابیها و آبادانی تبریز شکل پذیرفت به خوبی می توان استنباط کرد که تبریز هم چنان مورد نظر و در خور اهمیت بود ، اما آن چه در این عهد و در دوران خلافت جانشینان متوکل ساخته شده بود در حدود صد و نود سال پس از مرگ آن خلیفه عباسی (۳۴ هجری) بر اثر زلزله شدیدتری ویران شد . از زلزله سال ۳۴ تا نخستین یورش مغولان بر تبریز (۶۱۷ هجری)

در دوران حکومت اتابک ازبک یعنی در عرض صد و هشتاد و دو سال که خطهٔ آذربایجان عرصهٔ تاخت و تاز و پایگاه سلاطین مختلف و از آن جمله سلجوقیان و اتابکان بود به رغم آن همه لشکرکشی‌ها و خرابیهای ناشی از جنگ، شهر تبریز یکی از آبادترین و پر جمعیت ترین شهرهای ایران شده بود. خوشبختانه به برکت درایت و تیز بینی خواجه شمس‌الدین طغرایی وزیر با تدبیر اتابک ازبک جلو خرابیهای نخستین ایلغار مغول بر تبریز گرفته شد و مهاجمان با قبول هدیه‌های کلانی از ویران ساختن عروس شهرهای ایران چشم پوشیدند، و باردیگر که سیل مهاجم پیش از ۶۳۰ هجری باز آمد آن اندازه که مردم می‌ترسیدند، ویرانی به همراه نداشت.

نفر مارکوپولو

از اواسط قرن هفتم هجری به بعد که دوران کامرانی مغولان و آرامش آذربایجان است علاوه بر تبریز مراغه نیز مورد توجه قرار گرفت به ویژه در زمان هلاکوخان که پایتخت گردید. نخستین سند موثق بیگانه که در بارهٔ تبریز این دوران در دست داریم نوشته‌های جهانگرد و سوداگر ونیزی مارکوپولو است که در اواسط نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری (۱۲۷۱ م.) تبریز را بچشم دیده است. مارکوپولو که دربارهٔ پاره‌ای از ایالات ایران و از آن جمله یزد، کرمان و هرمز شرح نسبتاً مختصر و در عین حال مفیدی بجا نهاده است دربارهٔ تبریز چنین می‌نویسد:

«تبریز شهری به غایت بزرگ و با ابهت، در ایالت عراق واقع شده که در آن ایالت شهرها و دژهای فراوان وجود دارد؛ اما این شهر از سایر شهرها به مراتب معتبر تر و پر نفوس تر است. ساکنان تبریز اصولاً از راه داد و ستد و تهیهٔ کالاهای گوناگون روزگار می‌گذرانند. امتعهٔ ساخت این شهر عبارت از همه گونه حریر است، بعضی سیم بفت و پاره‌ای دیگر زربفت و گرانبها.

شهر تبریز به اندازه‌ای از نظر محل جغرافیائی برای داد و ستد مناسب است که سوداگران هند و بغداد و نواحی گرمسیر، و هم‌چنین از اطراف و اکناف اروپا بدان‌جا رو می‌آورند تا کالاهای گوناگون را بخرند و بفروشند.

در این شهر همه گونه در و سنگهای گرانها به وفور یافت می شود. سوداگرانی که دست اندر کار داد و ستد با کشورهای بیگانه اند ثروت هنگفتی به هم می زنند، اما ساکنان تبریز بر روی هم مردمی مستمندند». (۵)

مارکوپولو تبریز را اجتماعی مرکب از افراد مردمی با دینهای گوناگون مثل مسلمان و نسطوری، ارمنی و یا گرجیها دیده است و مدعی است که هر گروهی به زبان ویژه خود تکلم می کردند و پیرو آداب و سنن خود بودند و در عین حال همگی خود را تبریزی می نامیدند. در این هنگام ظاهراً شهر تبریز علاوه بر بناهای بلند و با شکوه به داشتن باغ های بسیار دلگشائی که در آنها همه گونه درختهای میوه کاشته شده بود مباحثات می کرد. از نوشته های مارکوپولو چنین استنباط می شود که در محیط تبریز قرن هفتم هجری پیروان دینها و مذاهب های مختلف همگی در عین تساهل در کنار یکدیگر زندگی می کردند و حتی دعوات عیسوی در آذربایجان موفق به دایر ساختن دیرها و خانقاههایی نیز شده بودند. وی می نویسد:

« نزدیکی تبریز دیری قرار دارد که به نام بارسامو^۱ قدیس و امام عیسوی مشهور گردیده است. این دیر زیر نظر پیری اداره می شود و در آن جا رهبانان زیادی به کار و عبادت مشغولند که از لحاظ پوشاک شباهت به پیروان فرقه کرملیه دارند. افراد این فرقه برای دوری جستن از تنبلی و تن آسائی پیوسته به بافتن شالهایی پشمین سرگرمند که معمولاً این گونه شالها را به هنگام عشای ربانی بر روی قربانگاه می نهند، و چون برای گردآوری صدقه، راه ایالات مختلف در پیش می گیرند این شالها را به هواخواهان خویش و ناسوران کشور پیشکش می کنند. مشهور است که این شالها برای شفای دردهای مفاصل و مانند آن سود بخش است و به همین سبب مردم از هر درجه و طبقه ای با اشتیاق و احترام فراوان جویای یکی از این شالهايند. » (۶)

اودریک تبریز

یکی دیگر از اسناد معتبر و قدیمی که در آن نشانی از تبریز می‌جوئیم سفرنامه اودریک (۱) نامی است از اهل پوردنون (۲) (واقع در میان راه ونیس و تریست امروزی) که در زمان حکومت ابوسعید بهادرخان، آخرین امیر نیرومند دودمان مغول، از ایران دیدن نمود. از جزئیات سفر دور و دراز او در یک و علل وانگیزه‌های این کار دشوار اطلاعی نداریم، همین اندازه می‌دانیم که این مرد روحانی که امروزه وی را یکی از قدیسان کاتولیک می‌شمردند از ونیس حرکت کرده و از راه ارز روم خود را به تبریز و سلطانیه رسانید و قبل از ۱۳۲۲ میلادی (شاید بین ۷۲۰ و ۷۲۲ هجری) مدتی را در دیرهای فرقه فرانسیسکان گذرانید و سپس از سلطانیه به کاشان و یزد رهسپار شد و از آن جا عزم چین کرد و سپس از راه هرمز و شیراز و کردستان و بغداد به زادگاه خویش شهر پوردنون بازگشت. اودریک در سفرنامه مختصری که به زبان لاتین بجا نهاده است از تبریز چنین یاد می‌کند:

«تبریز شهری است به غایت باشکوه که در آن بیشتر از هر شهر معظم جهان کالاهای گوناگون بچشم می‌خورد، چه در روی زمین هیچ نوع خوراک و هیچ گونه کالائی پیدا نمی‌شود که از آن در تبریز انبارهایی وجود نداشته باشد. از نظر جغرافیائی، تبریز جائی بی‌مانند است و وفور نعمت به حدی است که هرچه را انسان به چشم می‌بیند به دشواری باور می‌تواند کرد زیرا تقریباً از کلیه نقاط جهان سوداگران با این شهر داد و ستد دارند.» (۷)

اودریک به گفته عیسویان تبریز استناد جسته مدعی است که عواید امپراطور ایران (ابوسعید بهادرخان) از یک شهر به مراتب از در آمدی که پادشاه فرانسه از تمامی کشورش دارد، فزونتر است. علاوه بر ثروت وحشت تبریز، از نوشته‌های این رهبان ارجمند فرانسیسکان دو نکته جالب مستفاد می‌گردد: یکی فراوانی عده پیروان دین مسیح در ناحیه آذربایجان و دیگری وجود کان بزرگی از نمک در نزدیکی شهر تبریز که به قول اودریک همه مردم بدون آن که به کسی پیشیزی بدهند تمام نیازمندیهای خود را از آن جا رفع می‌کردند.

تبریز عهد تیموری

تا نزدیک به یکصد سال پس از سفر اودریک اهل پورد نون به تبریز دیگر از منابع خارجی اطلاعی در باره آن شهر نداریم. می‌دانیم که در حدود ده سالی پس از سفر آن رهبان، ابو سعید بهادر، آخرین ایلخان نیرومند مغول که در تبریز عمارتهائی پی افکنده و به علت کشتن خواجه رشیدالدین وزیر و فرزند جوان وی منفور قاطبه مردم شده بود در ربیع الثانی سال ۷۳۶ هجری (نوامبر ۱۳۳۵ م.) درگذشت. اما پس از برچیده شدن بساط حکومت ایلخانان نیز شهر تبریز از رونق نیفتاد تا آن که آذربایجان به دست امیر تیمور گورگانی گشوده و حکومت تبریز به فرزندش میرانشاه سپرده شد. مهمترین سند عهد تیموری در باره آبادانی و اهمیت نسبی شهر تبریز سفرنامه روی گن زالس دی کلاویخو^(۱) فرستاده پادشاه اسپانیاست که در سال ۸۰۷ هجری (۱۴۰۴ م.) حین سفر به دربار امیر تیمور در سمرقند، از تبریز گذر کرد، و از حشمت و جلال این شهر مبهوت گردید. دی کلاویخومی نویسد:

« روز چهارشنبه به تاریخ یازدهم ماه ژوئن (۱۴۰۴) هنگام نماز شام به شهر بزرگ تبریز وارد شدیم. این شهر در دشتی میان دورشته کوه بلند قرار گرفته است. تبریز بارو ندارد، و کوههائی که در سمت باختری شهر قرار گرفته بسیار نزدیک به شهر و به غایت گرم است و آبی که از دامنه‌های این کوهها سرازیر می‌شود سالم نیست. اما کوههای خاوری دورتر و بسیار سرد، قله‌های آنها پوشیده از برف و آبی که از دامنه‌های آنها سرازیر می‌شود بسیار گوارا است. این رودها متوجه شهر می‌شود و در جهات مختلف از میان شهر می‌گذرد. » (۸)

دی کلاویخو جهانگرد تیزبین و امینی است، منتهی گاهی مشاهدات خود را با آنچه از زبان مردم عهد شنیده است در هم می‌آمیزد. مثلاً می‌گوید در دامنه سلسله کوههائی که برابر شهر تبریز قرار داشت دو صخره به غایت بلند دیده می‌شود که آن دوروی به هم پیوسته بود و اندک اندک فاصله میان آنها فزونی می‌گرفت.

کلاویخو شنیده بود که چندی پیش از سفر وی به تبریز عده‌ای از سوداگران اهل ژن علاقمند به خرید کوهی شده بودند که در سمت باختری تبریز قرار داشت و می‌خواستند بر فراز آن کوه دژی بسازند. ظاهراً این رویداد تعلق به دوران حکومت سلطان اویس فرزند شیخ حسن بزرگ، سرکرده دودمان جلایری دارد که در حدود پنجاه سالی پیش از سفر کلاویخو تبریز را مسخر ساخته بود. به هر تقدیر کلاویخو می‌نویسد:

«می‌گویند که پس از فروش آن کوه سلطان اویس تغییر رأی داد و هنگامی که سوداگران ژن در صدد ساختن دژی برآمده بودند ایشان را به دربار خود فراخواند و گفت که مرسوم نیست بازرگانان بیگانه در میهن وی به احداث دژ مشغول شوند و اگر سوداگران ژن در انجام این کار اصرار ورزند باید کوه مزبور را از جای برکنند و همراه خود ببرند، و چون آن گروه پر خاشجوی شدند سلطان اویس فرمان داد تا سرازتنشان جدا سازند.» (۹)

کلاویخو از کوچه‌ها و خیابانهای بسیار منظم تبریز که مرکز دادوستد همه‌گونه کالا بود سخن گفته است و طبق نوشته‌های وی می‌دانیم که در پاره‌ای از خیابانهای شهر عماراتی به‌غایت بلند پی‌افکنده بودند و معمولاً هر عمارتی درهائی چند داشت و با آن که زنان این دوره صورت را در پس «روبنده‌ای سفید و پیچه‌ای از موی سیاه اسب پنهان می‌کردند» برخی به پای خود به‌دکانهای مخصوص در تبریز می‌رفتند تا از میان همه‌گونه عطر و لوازم آرایش آن چه میل دارند انتخاب کنند. همین فرستاده پادشاه اسپانیا علت ثروت و روزبهی شهر تبریز را آمد و رفت دائمی کاروانها از آن جا می‌داند. وی تعداد خانه‌های مسکونی شهر را بیش از دویست هزار ضبط کرده که اگر دست کم افراد هر خانواده‌ای را چهار نفر بدانیم جمعیت تبریز سال ۸۰۷ هجری فزون از هشتصد هزار نفر می‌شود و چون خودش صریحاً می‌گوید که در زمانهای گذشته تبریز به مراتب زیاد تر از این جمعیت داشته است پر دور نیست که مثلاً جمعیت تبریز را در زمان سلطان اویس نزدیک به یک میلیون نفر بدانیم. گذشته از جمعیت و اهمیت دادوستد، کلاویخو به بناهای بزرگ و پرشکوه تبریز و از آن جمله مسجدهائی که با مهارت و استادی فراوان آنها

را با « موزائیک ها و تزئینات آبی رنگ و زرین فام ساخت ایران آراسته بودند » اشاره می کند و می گوید که این گونه عمارت ها را ثروتمندان تبریز در مقام همچشمی با یکدیگر ساخته بودند ، چه غایت آرزوی هر آدم پولداری آن بود که مسجدی با شکوه تر از آن رقیبان بنا و تمامی دارائی خویش را در چنین راهی بذل کند . (۱)

به هر تقدیر کلاویخو در آذربایجان عهد تیموری هیچ شهری را ندیده است که از لحاظ اهمیت و آبادانی و رونق بازار تجارت به پای شهر تبریز رسد جز سمرقند و سلطانیه . درباره شهر سلطانیه همین اندازه جا دارد بگوئیم که در عهد حکمرانی امیر تیمور گرچه از نظر نفوس و اهمیت به پای شهر تبریز نمی رسید ؛ اما میزان تجارتش بمراتب فزونتر از تبریز بود . از این گذشته نکته جالب دیگری که در سفر نامه کلاویخو می آید و ارتباط با این بحث دارد در باره دریاچه اورمیه (رضائیه فعلی) است . سفیر اسپانیا مدعی است که در سال ۸۰۷ هجری محیط این دریاچه به صد میل می رسیده و در میان آن سه جزیره قرار داشته که یکی از آنها مسکونی بوده است .

تبریز عهد قره قویونلو

از عهد اولاد تیمور که بگذریم هنگام استقرار ترکمانان ایل قره قویونلو بر آذربایجان ، شهر تبریز دوباره رونق خاصی به خود گرفت . قرایوسف سر سلسله این ایل بود که دست اولاد تیمور را از تبریز کوتاه گردانید و یکی از معروفترین جانشینانش جهانشاه نام داشت که در دوران سلطنت خود مسجد کبود تبریز را پی ریخت . این مسجد که قطعاً در ۸۷۰ هجری یکی از عالی ترین مظاهر هنر معماری و کاشیکاری ایران بوده متأسفانه در ادوار بعدی بر اثر جنگها و زلزله های پیاپی تدریجاً رو به ویرانی نهاد چنان که اکنون جز سر در جهت شمالی آن واقع در کوی خیابان قدیم و مشتی کاشی های شکسته درونی مسجد چیزی بر جا نمانده است . سه سال پس از ساختمان این مسجد با شکوه بساط حکمفرمائی ایل قره قویونلو به دست اوزون حسن رئیس دودمان بایندری و معروف به آق قویونلو برچیده شد . در باره آذربایجان و به ویژه تبریز این عهد ، از کلک مسافران بیگانه کمابیش اطلاعاتی به دست ما رسیده است . جوزافا بار بارو^۱ نخستین سفیر ونیزی که مدت

هفت سال از ۱۴۷۱ تا ۱۴۷۸ م، (۸۷۶ - ۸۸۳ هجری) در سفر و مدت مدیدی در دربار امیر حسن بیگ بایندری مقیم بوده است در سفرنامه خود شرح مبسوطی در پیرامون اوضاع اجتماعی و نظامی و بازرگانی ایران دارد، اما در باره خود تبریز به تفصیل چیزی نمی گوید.

تبریز در نظر سوداگران نیری

آنچه را که جوزافا بار بارو از قلم انداخته است تاجر گمنامی که از ونیس به تبریز آمده و مدت هشت سال و هشت ماه، مخصوصاً در اوان سلطنت شاه اسمعیل صفوی در آن شهر و سایر نقاط ایران مقیم بوده است جبران می کند. این سوداگر بیگانه شهر تبریز را شهری به غایت بزرگ با محیطی در حدود بیست و چهار میل و بدون بارو، مانند ونیس و صاحب خانه ها و کاخهای باشکوهی می داند. طبق نوشته وی در عهد سلطان یعقوب دورود از میان تبریز می گذشت و در حدود نیم میلی خارج شهر، در سمت باختری تبریز رود بزرگی از آب شور قرار داشت که بر روی آن پلی سنگی احداث کرده بودند. در میان کاخهای متعدد سلاطین قدیمی ایران، همین مسافر از چند تا نام می برد و مدعی است که داخله هر کدام به طرزی شگفت انگیز تزئین شده بود، اما هنگامی که سخن از مساجد تبریز به میان می آید این بازرگان ونیزی بیان خود را عاجز می بیند؛ مثلاً می نویسد:

« بسیاری از این مساجد تبریز را به طرزی ساخته اند که بینندگان رادچار شگفتی می کند، از جمله بنائی در وسط شهر است و به اندازه ای آن را زیبا ساخته اند که زبان من از وصفش عاجز است؛ اما به هرحال می گویم تا با چند کلمه ای حق مطلب را ادا کنم. این مسجد را عمارت ارگ علیشاه می خوانند. بنای به غایت بزرگی است که وسط آن هرگز سر پوشیده نبوده است. در آن سمتی که مسلمانان معمولاً به نماز می ایستند شبستانی ساخته اند که طاقی دارد بسیار بلند چنان که اگر کمانکشی تیری در کمان مناسبی قرار دهد و رها کند هرگز به زیر قوس آن شبستان نمی رسد؛ اما این بنا را تمام نکرده اند. دور آن را با سنگهای نفیسی طاق بندی کرده اند و طاق بر روی ستونهای از مرمر قرار دارد و مرمر به اندازه ای ظریف و شفاف است

که به بلور نفیس می ماند. تمامی این ستونها به یک اندازه و یک ارتفاع و ضخامت است. بلندی هر ستونی نزدیک به پنج یا شش گام است. این مسجد سه در دارد که از آنها فقط دو تا بکار می رود. هر دری قوسی شکل است، نزدیک به چهار پا پهنا و بیست پا بلندی دارد. ستونهای دوسوی درها از سنگ مرمر نیست بلکه از سنگهایی به الوان گوناگون است و حال آن که بقیه طاق را با گچ مقرنس ساخته اند.» (۱۱)

از نوشته های این سوداگر ونیزی پیدا است که در حدود سال ۸۸۶ هجری یعنی سومین سال سلطنت یعقوب بایندری و صد و پنجاه سال بعد از اتمام ساختمان ارگ یا مسجد علیشاه که زیر نظر دو تن از وزیران غازان خان؛ تاج الدین علیشاه و خواجه رشیدالدین فضل الله به عنوان بزرگترین بنای تبریز سر بر افراشته بود هنوز مسجد مزبور در عین شکوه خود نمائی می کرد و لوحه های مرمر شفاف و زیبائی که در هر کدام از دهلیزهای مسجد کار گذاشته بودند مثل آئینه می درخشید و از فاصله یک میلی به خوبی پیدا بود. در واقع تنها اطلاع جامعی که درباره مسجد علیشاه تبریز در پایان عهد سلطنت یعقوب و اوآن پادشاهی شاه اسمعیل صفوی در دست داریم منحصر به نوشته های نسبتاً مفصل همین بازرگان ونیزی است. وی مدعی است که در میان حیاط مسجد، استخر بزرگی قرار داشت به شکل چهار گوش که درازا و پهنای آن هر کدام به اندازه صد قدم بود و ژرفایش به شش پا می رسید و بر روی استخر ایوانی ساخته بودند که بر شش ستون از سنگ مرمر قرار داشت و پلکانی از کنار استخر به آن ایوان منتهی می شد. به طور قطع نمی دانیم که ساختمان استخر مسجد علیشاه در چه تاریخی صورت گرفت؛ اما بعید نیست که این استخر متعلق به دوره سلطنت امیر حسن بیگ بایندری باشد.

همچنین بازرگان گمنام ونیزی در یادداشتهای خود از دژ زیبائی سخن می راند که در کوهپایه های شرقی شهر تبریز قرار داشته است. وی شرح مفصلی در باره کاخ باشکوه درون دژ، تالارهای وسیع، ستونهای خوش تراش سیم فام و نقوش طلائی و لاجوردی سقفها و بالاخره منظر زیبای تبریز از میان پنجره های دلپذیر این کاخ ضبط کرده است. از جمله ملاحظات جالب این سوداگر بیگانه

شمه‌ای به اهمیت جغرافیائی و بازرگانی، لطافت و اعتدال هوا و سلامت و شادابی مردم تبریز اختصاص دارد. وی می‌گوید که «در عهد سلطنت یعقوب تقریباً همگی تبریزیان را مردمانی با نشاط و کارکن می‌دید، هیچ‌کس بیمار گونه نبود، مردم در تهیه خوراکیها ذوق سلیمی داشتند، نان تبریزیان از آردی به سفیدی شیر تهیه می‌شد و علاوه بر گوشت گوسفند مقادیری ماهی که در دریاچه اورمیه صید شده * بود همه روزه به تبریز آورده می‌شد و به مصرف اهالی شهر می‌رسید اما دریاچه اورمیه تنها مرکز صید ماهی نبود چه به گفته بازرگان ونیزی همه هفته تعداد زیادی ماهی اوزون برون (درازبینی) و خاویار از محمودآباد و کرانه‌های دریای خزر که ۹ روز با تبریز فاصله داشت» به آن شهر وارد می‌شد. مسافر ونیزی گوشت ماهی دراز بینی را به مراتب لذیذ تر از گوشت کبک و قرقاول دانسته است و تنها شکایتش این است که فصل فروش ماهی مزبور منحصر به دو ماه از فصل بهار است. گذشته از شرح مفصلی که این مسافر بیگانه در باره انواع میوه‌ها و ادویه و گیاهان آذربایجان داده است بخشی از نوشته‌هایش اختصاص به مردم بومی و خارجیان مقیم تبریز دارد. این جا برای نخستین بار سخن از اقلیت یهودی به میان می‌آید؛ اما سوداگر گمنام ونیزی مدعی است که یهودیان مثل ارمنیها از ساکنان دائمی تبریز نیستند بلکه مانند عده زیادی از بازرگانان بغدادی و کاشانی و یزدی و هم چنین گروه بزرگی از پیروان فرقه صفویه به طور موقت در تبریز اقامت می‌گزینند. ملاحظات این جهانگرد در باره مردان و زنان تبریزی آن عهد به غایت جالب است. وی می‌نویسد:

«سردهایشان معمولاً بلند قامتتر از مردهای کشور ما هستند. افرادی بسیار دلیر، ورزشه، چست و زنده دلند. زن‌ها در مقام قیاس با مردها کوتاهتر می‌نمایند و به سفیدی برف می‌مانند. لباسهای آنها روی سینه چاک دارد چنان که پستانها و بدنهایشان را که به سفیدی عاج می‌ماند ظاهر می‌سازد. همه زنهای ایرانی و به ویژه زنان تبریزی متهورند و مثل مردها لباس می‌پوشند. پاره‌ای از این جامه‌ها حریر، کتان سرخ، قماش و یا زربفت

* - سوداگر ونیزی راجع به صید ماهی در دریاچه اورمیه اطلاعات صحیحی نداشته زیرا در این دریاچه بواسطه کثرت نمک ماهی وجود ندارد.

(کمسیون مطالعات تاریخی جنن شاهناهی)

است که هرزنی به اندازه استطاعت خویش، تن را به نوعی از این جامه‌ها می‌آراید.» (۱۲)

هم‌چنین از نوشته‌های این سوداگر و نیز استنباط می‌شود که پیش از تشکیل سلسله صفویه شیوه مالیات بندی منظمی در ایران وجود داشته است. وی مدعی است که هر بازرگانی که در بازار صاحب دکانی بود به نسبت میزان داد و ستد خویش روزانه دو تاشش اسپر^(۱) یا حتی یک دوکا^(۲) مالیات می‌پرداخت، به همین روال اربابان هر گونه حرفه و صنعتی مکلف به پرداخت مبلغ معینی مالیات بودند، روسپیان و حتی اسردان نیز به نسبت زیبایی روی خویش مبلغی می‌پرداختند، به علاوه واردات هر بازرگان عیسوی مشمول یک « تعرفه گمرکی » بود به این معنی که هر سوداگر عیسوی از هر نقطه‌ای هر گونه کالائی وارد می‌کرد ده درصد مالیات می‌پرداخت مگر آن که کالاهایش را به عنوان ترانزیت وارد تبریز می‌کرد که در آن صورت میزان مالیات بستگی به وزن کالاها داشت و فقط به مقداری از آنها تعلق می‌گرفت.

جالب‌ترین فصل سفر نامه این بازرگان و نیزی در باره کاخ موسوم به هشت بهشت است در بیرون شهر تبریز که ساختمان آن را همین مسافر بیگانه به امیر حسن بیگ نسبت می‌دهد. در این باب که ساختمان قصر مزبور در دوران زندگی این پادشاه آغاز شده است یا خیر به‌طور قطع چیزی نمی‌دانیم، اما مسلم است که کاخ مزبور در عهد سلطنت فرزندش یعقوب (در ۸۸۸ هـ) به پایان رسید. جهانگرد و نیزی اظهار می‌دارد که در درون باغ هشت بهشت مسجد و بیمارستان با شکوهی احداث کرده بودند و در عهد سلطنت یعقوب بایندری همه روزه از هزار نفر بیمار و بینوا در آن محل توجه می‌شد. وی مینویسد:

« گرچه در تبریز کاخهای بزرگ زیبا و متعددی در عهد سلاطین مختلف پی‌افکنده شده است این کاخ هشت بهشت که به دست سلطان حسن بیگ احداث گردید به مراتب از همه بهتر است تا جائی که می‌توان گفت نظیر ندارد. حشمت و شکوه دربار حسن بیگ آن سان بود که تا این تاریخ

هیچ کس چیزی شبیه آن ندیده است. این کاخ در میان باغ بزرگ و دلگشائی احداث شده است که در نزدیکی شهر قرار دارد و در سمت شمال رودخانه‌ای آن دو را از یکدیگر جدا می‌سازد. در همان محوطه مسجدی عالی پی افکنده‌اند که بیمارستانی مجهز و مفید چسبیده به آن مسجد است. این کاخ را به زبان فارسی هشت بهشت نامیده‌اند زیرا به هشت بخش مختلف تقسیم می‌شود. در هر بخشی چهار غرفه پیرونی و چهار غرفه اندرونی ساخته‌اند و بقیه قصر در زیر گنبد باشکوهی قرار دارد. تمامی این بنا یک آشکوبه است و فقط یک ردیف پلکان تا سقف کشیده‌اند که از آن طریق شخص بالا می‌رود و خودش را به غرفه‌های مختلف می‌رساند این کاخ را چهار در ورودی است سر تا پا مینا کاری و زر اندود و به اندازه‌ای زیبا که بیان انسان از وصف آن عاجز می‌ماند. از جلو هر یک از درهای ورودی کاخ را هروئی از مرمر ساخته‌اند که منتهی به مصطبه می‌شود، و از میان مصطبه نهری جاری است به شکل مارپیچ که بستر آن را از سنگ مرمر تراشیده‌اند، و تا سه ذرع بالای مصطبه را در هر سمتی از نفیس‌ترین سنگهای مرمر پوشانیده‌اند. پائین آن به رنگهای گوناگون مقرنس کاری شده و از دور مانند آئینه می‌درخشد. درون کاخ روی سقف تالار بزرگ با سیم و زر و لاجورد از تمامی جنگهائی که در دوره‌های باستان در ایران روی داده است و فرستادگانی که از دربار عثمانی به تبریز آمده و به حضور سلطان حسن بیگ بار یافته‌اند نگاره‌هایی ساخته‌اند. و نیز خواسته‌های ایشان و پاسخهای پادشاه ایران همه به خط فارسی رقم زده شده هم چنین مجالسی از شکار شاه با انبوهی از ملازمان سواره، باسگان تازی و قوشهای شکاری جلب نظر می‌کند. « (۱۳)

تبریز عهد صفوی

با روی کار آمدن شاه اسمعیل و پیدایش سلسله صفویه دوباره شهر تبریز پایتخت شد و اهمیت از دست رفته خود را باز یافت (۹۰۷ هجری) و تدریجاً به شکل بزرگترین کانون هنرمندان ایران درآمد. این اهمیت و ترقی مدت سیزده

سال رو به افزایش بود تا آن که در سال ۹۲ هجری تبریز پس از نیم قرن آرامش نسبی یکدفعه دچار طوفان قهر لشکریان عثمانی گردید. سربازان سلطان سلیم تبریز را متصرف شدند، بخشی از عمارت‌های شهر و از آن جمله ارگ علیشاه و مسجد حسن پادشاه آسیب فراوان دید و چون پس از یک هفته سلطان سلیم تبریز را ترک گفته و گروهی از زبده‌ترین صنعتگران را به عثمانی کوچانید کار ترمیم خرابیها از نو آغاز شد و تبریز پا به دوره آرامش نوینی نهاد. در این دوره که تا پایان عهد سلطنت شاه طهماسب به طول انجامید با آن که تبریز یکی دوبار دیگر مورد تاراج لشکریان عثمانی قرار گرفت معهذا شهر مزبور هم‌چنان رو به ترقی و آبادی بود چنان که فرستاده‌دیگری از جانب جمهوری ونیس این مطلب را تأیید کرده است. وین چنتو دالساندری (۱) که در سال ۱۵۷۱ م. یعنی در حدود پنج سالی قبل از مرگ شاه طهماسب در ایران سفر کرده است درباره تبریز چنین مینویسد :

« تبریز ، پایتخت تمامی امپراطوری ایران در میان دشتی قرار گرفته به غایت وسیع که چندان فاصله‌ای با کوه‌های بلند ندارد . در نزدیکی شهر بر روی تپه‌ای بقایای دژ کهن سالی دیده می‌شود . به دور شهر حصاری نیست ، و محیط آن از پانزده میل تجاوز می‌کند ... این شهر چهل و پنج خیابان دارد که در آنها درخت‌های فراوان کاشته و پارکی ایجاد کرده‌اند . هوا در زمستان و تابستان در نهایت اعتدال است . میوه‌های شهر از لحاظ خوبی و کیفیت نظیر ندارد . تمامی بازرگانان و کاروانهای کلیه نقاط ایران از این شهر می‌گذرند و به همین سبب تبریز اهمیت بازرگانی زیادی دارد ، اما به واسطه جنگ از میزان داد و ستد کاسته گردیده است . » (۱۴)

از ملاحظات وین چنتو دالساندری به خوبی پیداست که با وجود کساد تدریجی بازار تجارت ، هنوز نواحی مختلف ایران ، به ویژه آذربایجان آباد و مردم از نظر مادی در رفاه بودند . یکی از دلایل توانائی مالی افراد و وفور نعمت ، اشاره‌ای است که فرستاده جمهوری ونیس به گسترش کشاورزی و پرخوری مردم عهد می‌کند . دالساندری در شگفت بوده است که چگونه مردم توانائی خوردن چهار نوبت خوراک

را دارند و خود می افزاید که شاید گوارائی آب تبریز به گوارش کمک می کند. بدبختانه از اوضاع تبریز در اواخر عهد شاه طهماسب و دوران پادشاهی شاه اسمعیل دوم و عهد پرهیز و مرج برادرش محمد خدا بنده پادشاه چندان اطلاعی در دست نداریم و همین اندازه می دانیم که تبریز به واسطه هجوم لشکریان عثمانی چندین بار آسیب دید و در زیر سلطه دشمن محرومیتها چشید، اما مردم غیور شهر مکرر بر ضد عثمانیها شوریدند و همین دلیری و اشتیاق شدید تبریزیان بود که پیروزی شاه عباس را در ۱۰۱۲ هجری مسلم گردانید. جوانی باتیس تا وکیه تی^(۱) که به امر پاپ گرگوری سیزدهم در ۹۹۴ هجری، یعنی یک سال پس از روی کار آمدن شاه عباس به ایران سفر کرده است همین مطلب را در گزارش خود زیر عنوان « اوضاع ایران در سال ۱۵۸۶ » مؤکداً بیان می کند داستان تهیه این گزارش که خود نموداری از علاقه شدید پاپ ها به ایجاد مناسبات با دربار ایران بوده است داستان جالبی است. می دانیم که چون فرستاده پاپ گرگوری سیزدهم به حلب رسید شنید که مخدومش از جهان در گذشته است و جانشین گرگوری به اشاره کاردینال دومدیچی^(۲) هم چنان سفارشهای پاپ فقید را تأیید و جوانی را مأمور تهیه گزارش نموده است. نوشته های جوانی که بالاخره در اوایل سال ۱۵۸۹ به توسط سفیر ونیس در مادرید لیپومانو^(۳) پیش پاپ اعظم فرستاده شد سند دقیق و گرانبهای از اوضاع ایران آن روزی، نیروهای نظامی، عوائد کشوری و اهمیت جغرافیائی تبریز است. (۱۵)

کارت رایت تبریز

بیست سال پیش پس از تهیه این گزارش ورق به کلی برگشته بود و تبریز تازه مشغول دادن التیام به زخمهای گذشته بود چه در سال ۱۶۰۶ میلادی (حدود ۱۰۱۵ هجری) که گذار جهانگرد دیگری به آذربایجان افتاد سه سال از تسخیر یا آزادی شهر تبریز به دست سپاهیان شاه عباس بزرگ سی گذشت. جان کارت رایت^(۴) سوداگر انگلیسی که در سالهای اولیه و پر افتخار سلطنت شاه عباس بزرگ از طریق دیار بکر و حلب متوجه تبریز شده و از آنجا خود را به اصفهان و شیراز و جزیره هرمز رسانید در پیرامون فجایعی که ترکان عثمانی بر سر تبریز آورده بودند

1 - Giovanni Battista Vechietti

2 - De Medici

3 - Lippomano

4 - John Cartwright

شرح مفصلی در سفرنامه خود نگاشته است. از آن جمله مدعی است که در اثنای هجوم لشکریان سلطان سلیم (۹۲۰ هجری) دست کم سه هزار خانوار تبریزی که بهترین هنرمندان ایرانی و به ویژه در ساختن زره و همه گونه اسلحه استاد بودند به قسطنطنیه کوچانده شدند. هم چنین جان کارت رایت درباره تاراج شهر تبریز و ستمگریهای عثمانیها و خرابیهای وارده در اثنای هجوم سربازان سلطان سلیمان و تسلط عثمان پاشا وزیر سلطان مراد سوم بر شهر مزبور به تفصیل سخن رانده است و معتقد است که « توصیف دردها و بدبختیهای تبریزیان و تشریح سنگدلی و بی رحمیهای لشکریان عثمانی از عهده وی خارج است و این مهم ، نویسنده ای به غایت دانشمند و زیر دست می خواهد . »

اما تماسی نوشته های کارت رایت درباره ویرانیهای تبریز و مصائب تبریزیان نیست. وی موقع جغرافیائی و اهمیت بازرگانی شهر را می ستاید و چون ظاهراً به هنگام زمستان به تبریز رسیده است گاهی از سردی هوا به تأکید یاد می کند. مثلاً می نویسد :

« تبریز در معرض وزش بادهای گوناگون قرار دارد ، و در آن جا فراوان برف می بارد با این همه تبریز را هوائی بسیار مطبوع و سالم است. در این شهر برای رفع نیازمندیهای انسان همه گونه کالا و خوار بار فراهم گردیده است. تبریز شهر به غایت ثروتمندی است. انواع امتعه را از دور دست ترین نقاط مشرق زمین برای فرستادن به شامات و کشورهای اروپائی به این شهر می آورند و به همین شیوه همه گونه کالای مغرب زمین متوجه تبریز می شود تا در کشورهای خاور زمین توزیع گردد. تبریز شهر پر جمعیتی است ، دویست هزار نفر سکنه دارد؛ اما چون از هیچ سو صاحب حصار یا دژی نیست به سهولت در معرض هجوم و تاراج دشمنان قرار گرفته است . در قسمت جنوبی شهر همه گونه درختان میوه و نباتات خوش بو کاشته اند و هزاران چشمه و نهر آب ، تبریز را به شکل باغی به غایت بزرگ و خرم و دلگشا در آورده است . » (۱۶)

سفر جان کارت رایت سوداگر انگلیسی به ایران در این عهد نه فقط بازتابی

از علاقه شدید انگلیسها به گشایش مناسبات بازرگانی است بلکه نمودار رقابت پی گیری میان انگلیسها و پرتغالیها برای قبضه کردن داد و ستد در خلیج فارس محسوب می شود. این همچشمی و دشمنی که بعدها منجر به راندن پرتغالیان از هرمز گردید در اواسط دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ به اوج شدت خود رسید. جایلزهابس (۱) که در سال ۱۶۱۹ م. یعنی درسی و چهارمین سال سلطنت این پادشاه از طریق روسیه و شماخی واردبیل خود را به اصفهان رسانیده است در نامه ای خطاب به کمپانی هند شرقی می نگارد که بازرگانی ایران و انگلیس بنیادی نوپاست و در همین مراحل نخستین دشمنان عدیده دارد. از آن جمله عثمانیها، عربها، ارمنیها و بدتر از همه «پرتغالیان متکبر که زبان دروغگوی آنها نه فقط کشور و قوم ما را بد نام می کند بلکه اسم خداوند را لکه دار می سازد و امیدوارم که این ننگ دامنگیر خود آنها شود.» (۱۷) استنباط ما از این سند تاریخی نه فقط بالا گرفتن آتش دشمنی میان انگلیسها و پرتغالیها است بلکه می بینیم چگونه اردبیل که یک شهر مقدس و زیارتی بود به واسطه موقع مناسب جغرافیائیش تدریجاً جنبه تجارتی نیز پیدامی کرد. ملاحظات جهانگردیگانه دیگری که هفده سال بعد از جایلزهابس قدم به خاک آذربایجان نهاد مؤید همین ادعاست.

اردبیل در عهد اولئاریوس

در ۱۰۴۶ هجری یعنی هشتمین سال جلوس شاه صفی بر سریر سلطنت ایران آدام اولئاریوس (۲) نامی که همراه فرستادگان مخصوص دوك هلشتاین به ایران آمد و پیشتر از او یاد کرده ایم شرح مفصلی در باره شهر اردبیل در سفرنامه خود نگاشت که امروزه یکی از کهن سالترین اسناد خارجی دربرایمون پیشینه تاریخی شهر مزبور بشمار می رود. می دانیم که مدتها پیش از تشکیل سلسله صفویه و حتی پیش از آن که در سده هشتم هجری شیخ صفی الدین اسحق این شهر را قرارگاه خود سازد اردبیل اهمیت و اعتبار فراوانی داشته است. استنباط ما از داستانهای تاریخی و حماسه ایرانی آن است که در دورانهای بسیار دور در دامنه های سبلان دژ بسیار پابرجائی قرار داشته که آن را روئین دژ می خواندند و کیخسرو آن را فتح کرده

بوده ، و پردور نیست که شهر اردبیل یا آرتاوایل (شهر مقدس) را در نزدیکی همان روئین دژ بنا نموده بودند . پیش از اولثاریوس پی یترودلاواله و توماس هربرت هر دو به اهمیت این شهر مقدس و تاریخی که مسلماً در عهد شاه عباس به اوج عظمتش رسیده بود اشاراتی کرده اند ؛ اما اولثاریوس نخستین جهانگرد بیگانه است که به تفصیل در پیرامون جغرافیای تاریخی اردبیل ، اقلیم ، وضع اداری ، ساختمانها و جزئیات زندگی ساکنان آن شهر مطالبی بجا نهاده است .

وی می نویسد :

« شهر اردبیل که عثمانیها آن را آرداوایل می نامند در ایالت آذربایجان قرار دارد که نزد مردم دوره های باستانی به ماد بزرگ اشتها داشت و شهرهای سهم آن عبارت از اردبیل ، تبریز ، مراغه ، ارومیه ، خوی و سلماس است . اشتها و اهمیت اردبیل تنها از آن جهت نیست که چند تن از پادشاهان ایران آن شهر را قرارگاه خود ساختند بلکه از آن لحاظ است که سر حلقه فرقه صفویه ، شیخ صفی الدین از این جا برخاست و در همین جا به خاک سپرده شد . اکنون اردبیل آرامگاه ابدی چند تن از پادشاهان ایران است و کاروانهای بی شماری از این جا می گذرد و به همین سبب می توان این شهر را حقاً در عداد معتبرترین شهرهای خاورزمین شمرد . » (۱۸)

آن چه اولثاریوس در این باب گفته است اغراق آمیز نیست زیرا می دانیم که چون شیخ صفی اردبیل را قرارگاه خود ساخت و در آن جا خانقاهی بنیاد نهاد نه فقط مریدان خودوی بلکه مریدان شیخ زاهد گیلانی ، پدر زنش نیز از صفحات گیلان و طارم و خلخال رو به اردبیل نهادند و این اقبال عمومی به حدی بود که فقط از راه مراغه و تبریز به گفته شاهی عینی ، در عرض سه ماه سیزده هزار نفر طالب به محضر « حضرت شیخ در آمدند و شرف حضور مبارک در یافتند و توبه کردند ... » (۱۹) به هر تقدیر در عرض اندکی بیش از سیصد سال یعنی از هنگام مرگ شیخ صفی (۷۳۰ هجری) تا جلوس شاه صفی جانشین شاه عباس (در ۱۰۳۸ هجری) اردبیل از صورت شهر کم جمعیتی روستائی به شکل یکی از مهمترین مراکز بازرگانی در آمده بود و در محل تقاطع جاده های کاروان رو ایران قرار داشت .

به علت آن که اولتاریوس مدت دو ماه در اردبیل توقف کرده است فرصت کافی از برای مطالعه در پیرامون اوضاع جوی و اقلیم این ناحیه داشته است . وی از بادهای نا به هنگام خزانی و شیوع بیماریهای واگیری شکایت می کند ؛ شلامدعی است که در اوایل ورود اعضای سفارت دوک هلشتاین به اردبیل روزی هنگام ظهر باد عجیبی وزیدن آغاز و تمامی شهر را پرگرد و خاک کرد ؛ اما این جریان حتی یک ساعت به طول نیانجامید . به گفته وی در آن عهد شهر اردبیل اندکی از شماخی بزرگتر و در عین حال بدون بارو و حصار بوده است . خاکی به غایت حاصلخیز و وفور آب ، اردبیل را به صورتی در آورده بود که اگر از دور انسان به شهر نگاه می کرد گوئی در برابر بیشه ای ایستاده است ؛ اما به قول این جهانگرد بیگانه همه جا درختان میوه کاشته بودند و چون هیچ درختی برای تهیه الوار ساختمانی و یا زغال چوب مناسب نبود مردم این گونه نیازمندیهای خویش را از جنگلهای گیلان رفع می کردند که در آن ایام با اردبیل « شش روز راه فاصله داشت . » دشت اردبیل به واسطه حاصلخیزی زمین ، علاوه بر خوراک خود مردم شهر ، خواربار بیش از شصت دهکده را که خارج اردبیل قرار داشت تأمین می کرد . دامها و به ویژه گوسفندان این ناحیه به واسطه وجود مراتع خرم و پهناور دامنه های سبلان مشهور بودند و دامداری هم از نظر نیازمندیهای داخلی و هم از لحاظ عوایدی که برای آب چر و علف چر و چوپان بیگی عائد خزانه شاه می شد همه گونه مورد تشویق قرار می گرفت . همه ساله مرتباً گله های بی شمار گوسفند بود که از شهر اردبیل می گذشت . اولتاریوس مدعی است که طبق اظهارات موثق بعضی از محصلین مالیاتی دو هفته قبل از ورود اعضای سفارت دوک هلشتاین به اردبیل متجاوز بر صد هزار گوسفند از روی پل رودخانه بالقلو* گذر کرده بودند . (۲۰)

ملاحظات اولتاریوس در باره طغیان رودهایی که دشت اردبیل را مشروب می سازد جالب است و سفرنامه این جهانگرد بیگانه تنها سند خارجی است که در آن به خرابیهای ناشی از سیل در عهد شاه عباس بزرگ اشاره می شود . ظاهراً در اواخر

* بالقلو که از دامنه های جنوب خاوری سبلان سرچشمه می گیرد پس از عبور از اردبیل به قوری دریا و قوری چای که هردو از جنوب به شمال جلگه اردبیل جاری می شود متصل شده قره سورا تشکیل می دهد و قره سو نیز سرانجام به اهر چای پیوسته و به رود ارس می ریزد . مؤلف

دوران سلطنت شاه عباس، طغیان کم نظیر آب بالقلو به حدی بود که در اندک زمانی سیل بندهای اردبیل شکسته و بسیاری از عمارت‌های شهر به کلی ویران گردید. در دوازدهم ماه آوریل ۱۶۳۷ که فرستادگان دوك هلاستاین به شهر اردبیل رسیدند ظاهراً خطر بالا آمدن آب بالقلو و جاری شدن سیل بی اندازه زیاد بوده است و به طوری که اولتاریوس بیان می‌کند هزار نفر کارگر شب و روز پیوسته سرگرم کنندن مجرای ژرفی برای برگرداندن آب و رفع خطر سیل بودند. در این دوره شهر اردبیل صاحب پنج خیابان بسیار زیبا و عریض بود. میدان شهر متجاوز بر سیصد گام درازا و صد و پنجاه گام پهنا داشت. در بازار بزرگ اردبیل همه گونه کالا و از آن جمله نفیس ترین پارچه‌های زربفت و مليله دوزی شده و بهترین سنگهای گرانبها دیده می‌شد. هم چنین اردبیل به داشتن گرمابه‌ها، مسجدها و مدارس بزرگ و متعدد برخورد می‌بالید. اولیای امور شهر تا اندازه‌ای به پیروی از سنن دیرینه و تا حدودی به سبب تقدس خشک، ورود روسیان و می‌فروشان و می‌خواران را به اردبیل ممنوع ساخته بودند، و طبعاً قبله گاه تمامی افرادی که از دور و نزدیک به اردبیل رو می‌نهادند آرامگاه شیخ صفی‌الدین اسحق و مزار شیخ جبرئیل پدر شیخ صفی واقع در دهکده کله‌خوران بود. (۲۱)

شرح فوق‌العاده مفصل و دقیقی که اولتاریوس در باره حیاطهای بیرونی و اندرونی و بنای آرامگاه و کتابخانه شیخ صفی که حاوی صدها مجلد کتاب دست‌نوشته فارسی و عربی و ترکی از کتابهای به غایت نادر و نفیس بوده و هم چنین در باره مسجد آدینه اردبیل و گنبد فیروزه قام و مقرنس‌های بی‌نظیر و درهای مشبک مزار شیخ جبرئیل می‌دهد از قدیمی ترین و دقیق ترین اطلاعاتی است که یک نفر مسافر بیگانه برای ما بجا نهاده است.

تا ورنیه در آذربایجان

ژان باپتیست تاورنیه^(۱) بازرگان و جهانگرد فرانسوی که در همین تاریخ (۱۰۴۶ هجری قمری) به ایران سفر کرده و علاوه بر دوران سلطنت شاه صفی در عهد شاه عباس دوم و شاه سلیمان نیز در ایران بوده است گرچه در توصیف پاره‌ای از دقایق و جزئیات جغرافیائی و تاریخی دقت و وسواس اولتاریوس را

ندارد، با این همه به طور کلی سفرنامه‌اش مثل سفرنامه اولتاریوس سند پر ارزش و مغتنمی محسوب می‌شود. آنچه در سفرنامه اولتاریوس درباره آرامگاه شیخ صفی و مزار شیخ جبرئیل آمده است از طرف تاورنیه تأیید می‌شود. هر دو به ویژه درباره حرمت شهر اتفاق کلام دارند. توصیفی که تاورنیه از حیاطهای آرامگاه شیخ صفی و طرز نهادن دست بر روی زنجیر سیمین حیاط اول و بست نشستن بزهکاران کرده است گوئی طنینی از نوشته‌های دبیر فرستادگان دوله هلاکین است. تاورنیه خیابانهای بزرگ و مشجر اردبیل و به ویژه درختان تنومند چنار را تحسین می‌کند؛ اما از کوچه‌های شهر شکوه دارد:

«کوچه‌های اردبیل به غایت ناهموار، کثیف و باریک است الا یکی که در انتهای آن کلیسای ارمنیها قرار دارد. هر چند زمین اردبیل برای پرورش تالک بسیار مساعد است اما در خود شهر هرگز تالک نمی‌کارند، و فقط شخص در چند فرسنگی شهر به تاکستانها برمی‌خورد. معمولاً اراسنه این شهر زیاد شراب می‌نوشند؛ اما در این باره نیز به غایت محتاطند. در ایران هیچ نقطه‌ای مثل اردبیل در انداختن و نوشیدن شراب این اندازه احتیاط رعایت نمی‌شود.» (۲۲)

تاورنیه به علت علاقه‌ای که خود به دادوستد داشته از مراکز مهم بازرگانی ایران به تفصیل یاد کرده است. از نوشته‌های وی در باره اردبیل چنین استنباط می‌کنیم که در نیمه اول قرن یازدهم هجری مسلماً آن شهر بزرگترین و مهمترین بازار پارچه‌های حریر و هم‌چنین حریر خام ایران بشمار می‌رفت. درهمین موقع به قول خود تاورنیه تبریز نیز برای فروش انواع کالاهای ویژه حریر که از ایالت گیلان و سایر نقاط می‌آمد و در آن شهر به معرض فروش گذاشته می‌شد مشهور بود.

در هشتمین سال سلطنت شاه صفی که تاورنیه برای نخستین بار چشمش بر تبریز افتاد نوشت که «اکنون تقریباً تمامی خرابیهائی که لشکریان سلطان مراد بر شهر تبریز وارد آورده بودند تعمیر شده است.» در این تاریخ میان صوفیان *

و تبریز دژی که به دست سلطان مراد ساخته شده و هنگام محاصره تبریز مورد استفاده سپاهیان عثمانی قرار گرفته بود هنوز باقی بود و تاورنیه از آن جا دیدن کرده است. ده روز پس از حرکت از ایروان، کاروانی که جهانگرد فرانسوی به همراهش سفر می کرد پس از عبور از دشتهای پهناور حاصلخیزی به تبریز رسید. تاورنیه یاد آور می شود که در همین دشتها بود که به فرمان شاه صفی آب رودها را برگردانیدند و لشکریان مهاجم عثمانی به واسطه بی آبی هزیمت یافتند. در نظر اول علاوه بر وسعت دشت، فراوانی آب و حاصلخیزی زمین و سرسبزی چراگاهها، آن چه در باره تبریز به خاطر این سوداگر بیگانه می نشیند تناسب موقع جغرافیائی شهر است که تبریز را بازاری برای کالاها و بازرگانان عثمانی و مسکوی و هندی و ایرانی ساخته بود. وی بازارهای تبریز را از خیل سوداگران و خوارها کالا انباشته می بیند و تبریز این عهد را یکی از بهترین بازارها برای خرید و فروش اسبان باد پا و خوش اندام و ارزان بها می داند. تا ورنیه می نویسد:

« در این جا شراب و ماء الحیات و در واقع همه گونه خواربار به حد وفور و به بهای ارزان در دسترس طالبان قرار دارد. در تبریز بیش از هر نقطه ای از قاره آسیا پول دست به دست می گردد. بسیاری از خانواده های ارمنی از راه کسب و داد و ستد صاحب املاک و ثروت کلانی شده اند، چه اینها بیش از ایرانیها به رموز و دقایق بازرگانی آگاهند.... تبریز بازارهای متعدد و خوش ساخت دارد. هم چنین در این جا کاروانسراهائی دو اشکوبه و وسیع احداث کرده اند که زیباترین آنها به نام والی ایالت، کاروانسرای «میرزا صادق» نامیده می شود. در نزدیکی آن، بازار و مسجد و مدرسه ای ساخته اند که صاحب موقوفات و عواید بسیار است. » (۲۳)

ظاهراً در دوره سلطنت شاه صفی هنوز فرقه های گوناگون عیسوی در آذربایجان فعال و در امر ترویج عقاید دینی خود آزاد بوده اند. تاورنیه به ویژه از فرقه کاپوچین یاد می کند که در این موقع خانقاه بزرگ و مناسبی در شهر تبریز داشته اند و رفاه و آزادی تبلیغ ایشان را سرهون حمایت و عنایات حاکم شهر میرزا ابراهیم خان می داند. وی می نویسد:

«علاقه وافر حاکم به ریاضیات و حکمت سبب حمایت از این فرقه عیسوی گردیده است. میرزا ابراهیم هماره به گفتگو با گابریل دوشینون^۱ پیر خانقاه کاپوچین در تبریز رغبت وافری نشان می دهد و چون فوق العاده علاقه داشته است که دو پسرش زیر نظر گابریل درس بخوانند به همین سبب با رهبانان دیر مزبور همیشه نظر مساعدی داشته است. بهترین دلیل این پشتیبانی و علاقه آن که برای دایر ساختن خانقاه مزبور زمینی را به پول خویش خریده در اختیار رهبانان کاپوچین گذاشت و هزینه ساختمان و اثاثه دیر مزبور را از کیسه فتوت خویش پرداخت.» (۲۴)

تنها بنای تاریخی تبریز که در میان نوشته های تاورنیه به آن اشاره شده است شام غازان یا شب غازان است. این بنای تاریخی که اکنون از آن جز تلی خاک و مشتی کاشیهای شکسته چیزی بر جای نمانده است در عهد ارغون خان و غازان خان به اوج شکوه و زیبایی خود رسید. عمارتی که در آغاز قرن هشتم در این محل به امر غازان خان ساخته شد بلندترین ساختمانهای جهان اسلامی و به مراتب بلند تر از نوک گنبد آرامگاه سلطان سنجر سلجوقی در مرو بود. سیصد و سی سال پیش از این، که تاورنیه به ویرانه شب غازان نظر افکند آن را برج بزرگی خواند که میان دشت، در سمت باختری تبریز قد علم کرده بود. هر چند در آن تاریخ بیش از نیمی از بنای مزبور بر اثر مرور زمان و زلزله های پی در پی فرو ریخته بود تاورنیه هنوز آن را به غایت مرتفع می خواند؛ اما دیگر از آرامگاه غازان، مسجد درون دژ و سایر بناهایی مثل آموزشگاهها، بیمارستان، زیچ، گرمابه ها و مراکز اداری و کتابخانه ای که در شب غازان برپا شده بود اثری دیده نمی شد. از غرائب تصادفات آن که کمتر از سه سال پیش از نخستین سفر تاورنیه قسمت بزرگی از این بناهای عهد غازان خان هنوز بر جای بود و در عرض سه روزی که لشکریان سلطان مراد چهارم به خرابی و تاراج شهر تبریز دست زدند (دوازدهم تا چهاردهم سپتامبر سال ۱۶۳۵ م.) این بناها مثل بسیاری دیگر از آثار تاریخی شهر نابود شد.

ژان شارون در تبریز

نزدیک به سی و پنج سال پس از نخستین سفر ژان باپتیست تاورنیه، در

ششمین سال سلطنت شاه سلیمان ، گذار سوداگر و جهانگرد فرانسوی دیگری به شهر تبریز افتاد. ژان شاردن (۱) که برای دومین بار در ۱۶۷۳ از راه ایروان خود را به تبریز رسانید شهر مزبور را پس از اصفهان ، پایتخت صفویه ، آبادترین و پر نفوسترین و بالاخره ثروتمندترین شهرهای ایران دید. به نظر ما شاردن در مورد جمعیت شهر تبریز و در مورد تعداد دکانین و سراز کز سوداگری آن تا حدودی به مبالغه گرائیده است چه نفوس شهر را ششصد هزار نفر و تعداد دکانهای تبریز را پانزده هزار ضبط کرده است. (۲۰) وی بازارهای تبریز را به مراتب وسیع تر و آباد تر از سایر شهرهای ایران دیده است و چون خودش جواهر ساز بوده در توصیف قیصریه ، بازار جواهر سازان تبریز به تفصیل سخن رانده است. به قول وی در این تاریخ تبریز سیصد باب کاروانسرا و کوچکترین آنها دست کم گنجایش سیصد تن مسافر را داشته است. همین جهانگرد کراراً از تعداد قهوه خانه ها ، گرمابه ها ، مدارس ، بیمارستانها و مساجد تبریز اظهار تعجب می کند و به ویژه شماره مساجد را فزون از دویست و پنجاه می شمرد. ظاهراً در این هنگام قسمت زیرین ارگ علیشاه تعمیر شده بود ، اما شاردن این مسجد را مثل پاره ای از بناهای تاریخی تبریز ویرانه دیده است. وی گفته های تاورنیه را تأیید می کند که در میان شهر مسجد به غایت باشکوهی از طرف ترکان عثمانی بنیاد نهاده شده بود که مردم به واسطه خصوصیت با عثمانیان و آیین تسنن و شاید هم به علت خاطرات الم انگیز سلطه عثمانی بر تبریز از رفتن به آن مسجد و عبادت در آن جا اکراه داشتند ، و احتمال همین مسجد ویران یا بقایای همین عمارت باشکوه است که چهل و دو سال پس از این تاریخ پزشک و طبیعی دانی اسکاتلندی به نام جان بل (۲) به چشم دیده و شمه ای درباره آن (چنان که بعداً خواهیم گفت) نگاشته است. به هر تقدیر ، شاردن آن جهانگرد تیز بین و سوداگر با درایت سایر بناهای مهم تبریز مثل مسجد جهانشاه ، قلعه رشیدیه ، ویرانه های مقبره غازان خان و مسجد کوچک عین علی را به تفصیل شرح می دهد. وی درباره میدان مرکزی و بزرگ شهر چنین می نویسد :

« میدان مرکزی این شهر از میدانهای معتبر ایران ، من جمله میدان شاه اصفهان به مراتب بزرگتر است. مورخان عثمانی نوشته‌اند هنگامی که این شهر در دست سرداران ترك بود چندین بار لشکریان آنها در این میدان گرد آمدند ، وعده نفرات آنها بالغ بر سی هزار می‌شد. اکنون همه شب پس از غروب آفتاب گروهی از اجاسر و اوباش شهر در این میدان بزرگ گرد می‌آیند و هرسو که بنگری بساط عیش و طرب بر پاست. از آن جا که اهالی تبریز عشق عجیبی به گرگ بازی دارند بازار گرگ بازان همواره در این میدان گرم است و از اطراف و اکناف ایران گرگهای تربیت یافته را برای همین منظور به تبریز می‌آورند... مردم علاوه بر تفرج ، گاهی برای تماشای قوچ بازی یا هنر نمائی کشتی گیرها و میمون بازان در این محل گرد می‌آیند..... » (۲۶)

به قول شاردن علاوه بر بیمارستانی که زیر نظر رهبانان کاپوچین در تبریز اداره می‌شد این شهر صاحب سه بیمارستان بزرگ و مجهز بود که پزشکان و داروسازان آنها به مداوای بیماران مشغول بودند. خوابانیدن بیماران در بیمارستان هنوز معمول و متداول نبود ، ولی دادن خوراك رایگان چنان که در بیمارستان چسبیده به مسجد حسن پادشاه مدتها قبل از این تاریخ رواج یافته بود در واقع یکی از کارهای اساسی این گونه بنگاههای عام المنفعه محسوب می‌شد. متأسفانه در ادوار بعدی که تبریز از رونق و آبادانی افتاد تدریجاً از تعداد این گونه بنیادهای نودوستانه و خدایپسندانه نیز کاسته شد تا جائی که تبریز به صورت یکی از شهرهای کم اهمیت ایران در آمد .

جان بل و تبریز

در ۱۷۱۵ میلادی (۱۱۲۷ هـ) یعنی چهل و دو سال پس از سفر ژان شاردن ، پزشکی اسکاتلندی که از اعضای سفارت پطر کبیر بود ضمن سفر به اصفهان در تبریز توقف نمود. جان بل (۱) که به همراهی فرستاده پطر کبیر آرتیمی پتروویچ والنسکی (۲) به ایران آمد و تا حدود چین سفر کرد تبریز این عهد را شهری بسیار بزرگ

و به غایت پرجمعیت یافت که باشماخی ده روز و با اصفهان بیست و پنج روز راه کاروان رو فاصله داشت. نخستین ملاحظات جان بل در بارهٔ ویرانیهای وارده بر شهر تبریز، و شکوه و عظمت پاره‌ای از ساختمانها و به ویژه مساجد شهر جالب است. از آن جمله وی می نویسد:

« در اطراف شهر تبریز بقایای عمارات قدیمی باشکوهی به چشم می خورد، به ویژه معبدی کهن سال که آن را به مسجدی مبدل ساخته بودند و اکنون ویرانه افتاده است و کسی به آن اعتنائی نمی کند. در زیر سقف این عمارت ستونهای باشکوهی از سنگ سماک تقریباً یکپارچه قرار دارد که پاره‌ای از آنها مایل به سبزی است، و در بعضی دیگر رگه‌هایی زرین دیده می شود این بنا که تزئیناتی به غایت بدیع و استادانه دارد به چشم متناسب و موزون می آید، و به هر تقدیر مرا توانائی توصیف تناسب و زیبایی این ستونها نیست و در شگفتم که این همه آثار گرانبها چسان از شر ایلغار آن همه لشکریان بربری ایمن مانده است. » (۲۷)

سپس جان بل شرح مفصلی در بارهٔ لطماتی که بر اثر مهاجمات پیاپی اقوام مختلف بر ایران وارد آمده است می نگارد و می گوید که از عهد اسکندر بزرگ، نخستین ایران گشای بیگانه تا عهد خود وی این سرزمین تاریخی به حدی دستخوش مهاجمات و انقلابات و دگرگونیها بوده است که « اکنون در میان شهرها و ایالات به کمتر نامی یا وصفی برمی خوریم که با نامها و توصیفهای دوره‌های باستانی ذره‌ای شباهت داشته باشد. » پاره‌ای از ملاحظات جان بل در بارهٔ تبریز و همچنین شهرهای ایران مثل ساوه و قم و کاشان و اصفهان و رشت نموداری از آشفتگی و نابسامانی اوضاع ایران در اواخر عهد صفویه است. مسلماً در این تاریخ که آخرین رشته‌های نظم و آرامش کشور در زیر دست مشتی رمال و دغانویس و ملاهای بی شعور تدریجاً در شرف پاره شدن بود تبریز قدری از حیثیت بازرگانی خود را از دست می داد؛ و مردم مستمند شهر مستمند تر گردیده بودند. به واسطهٔ شدت سردی هوا و نبودن اسب و شتر، اعضای سفارت پطرکبیر در اواخر سال ۱۷۱۶ میلادی ناگزیر بودند مدتی در تبریز بمانند. جان بل مدعی است که در این موقع مردم

مستمند شهر بی‌اندازه در مضیقه بودند «و قیمت نان و سایر ضروریات زندگی چنان گران شده بود که شنیدم بسیاری از مردم در خیابانها تلف می‌شدند.» (۲۸) در همین تاریخ (دوم ژانویه ۱۷۱۷) بود که به قول جان بل مسیوریشارد نامی از فرقه یسوعیون (ژرژیت‌های) فرانسه که او هم با نامه‌هایی از طرف پاپ خطاب به شاه سلطان حسین عازم اصفهان بود به تبریز رسید و با اعضای سفارت پطرکبیر آشنا گردید.

از آثار تاریخی، وسعت و جمعیت و وضع بازار تجارت حریر و قالی و پارچه های کتانی تبریز که بگذریم بقیه ملاحظات جان بل آن قدرها جالب نیست. وی کوچه‌های تبریز را باریک و نامنظم و خانه‌های خشتی و گلی شهر را عادی و تبریز را فاقد هرگونه بارو و استحکامات دیده است. تنها نکته جالبی که در سفرنامه وی می‌آید وجود ماده‌ای مرمرگون است که در نزدیکی تبریز بدست می‌آمده. بل می‌نویسد که در ایران کان مرمر پیدا نمی‌شود، اما.....

«در حدود چهارپنچ فرسخی شهر تبریز دشتی قرار دارد که آن را رومی نامند. در میان دشت چندین چشمه آب وجود دارد. مقداری از آب این چشمه‌ها را کد می‌ماند و می‌گندد و پس از مدتی در زیر این آبهای را کد، ماده‌ای مرمرگون پیدا می‌شود که ایرانیها این ماده را به هر اندازه و ابعادی که بخواهند می‌برند. من خود به چشم، این ماده مرمرگون را که دو یاسه اینچ ضخامت دارد دیده‌ام. این سنگ به آسانی صیقلی می‌شود و شفاف است، اما مثل بلور نیست. آن را به ورقه‌های نازکیاره می‌کنند و به جای شیشه در پنجره گرمابه‌ها و اتاقهای خصوصی خود بکار می‌برند و محتمل است ستونهای بزرگی که قبلا از آنها سخن گفته‌ام از این گونه مرمر تراشیده شده باشد.» (۲۹)

یادآوری این نکته که جان بل پزشک مخصوص والنسکی در باره فقدان کان سنگ مرمر در ایران اشتباه کرده بود از مسائلی است که نیازی به طول و تفصیل ندارد، چه کشیش یسوعی (ژرژیت) پادری ویلوت (۱) فرانسوی که در سال

۱۶۹۶ میلادی یعنی نوزده سال پیش از جان بل در ایران سفر کرده و از ژوئیه سال ۱۶۹۶ تا اکتوبر ۱۷۰۸ در اصفهان بوده است موکداً از کانهای زر و سنگ سمری که در نزدیکی تبریز وجود داشته است یاد می کند و می نگارد. « اما ایرانیان که در تن آسائی دست کمی از ترکان ندارند بدبختانه از هیچکدام از این ذخایر سرشار طبیعی بهره ای بر نمی دارند ». (۳۰) پادری ویلوت در باره تبریزی نویسد :

« این شهر میعادگاه بازرگانانی است که پیوسته از هندوستان و ایران به ترکیه و برعکس از ترکیه به هندوستان و ایران سفر می کنند و بازارهای این شهر را از کالاهای تمامی ملتهای جهان و همچنین متاعهای فوق العاده نادر اروپا انباشته می سازند. حکومت تبریز مقام نخست را در ایران دارد و خان همه ساله مبلغ سی هزار تومان که برابر ۶۰۰۰۰۰ اکوی (۱) فرانسه است به شاه مالیات می دهد. » (۳۱)

پادری ویلوت ، تبریز اوایل سده دوازدهم هجری را بدون شک پس از اصفهان بزرگترین ، پرجمعیت ترین ، ثروتمندترین و مهمترین مرکز بازرگانی ایران می شمرد ، و می گوید « که در این هنگام تبریز پانزده هزار خانه و بیرون از محوطه بازار شهر در همین حدود دکان و سیصد باب کاروانسرا و دویست و پنجاه باب مسجد و بالاخره متجاوز بر سیصد هزار نفر جمعیت دانسته است. » ویلوت آماری را که ژان شاردن بیست و سه سال پیش از وی در سفرنامه اش ضبط کرده بود نقل می کند و عقیده دارد که رقم ۵۰۰۰۰ نفری که شاردن نوشته بود و یک میلیون و صد هزار نفری که پاره ای از معاصرین خود وی جمعیت واقعی تبریز می دانستند ، هر دو اغراق است . هم چنین پادری ویلوت از قول سر حلقه عیسویان کاتولیک شهر تبریز ، ابعاد میدان مرکزی شهر را سیصد در یکصد و پنجاه گام نوشته است که به این حساب خلاف نوشته شاردن از میدان چهار باغ اصفهان به مراتب کوچکتر بوده است . بازارهای تبریز ، فراوانی خواربار ، و فور کالاهای ، اعتدال هوا ، مساجد زیبا و عمارتهای کاشی کاری شده ، باغهای بزرگی پر از گل و سیوه و بویژه « و فور خریزه در هر فصل سال » از نکاتی است که پادری ویلوت به تفصیل در سفرنامه خود می آورد .

هجوم عثمانیها بر تبریز

شش سال پس از آن که آرتیمی پتروویچ والنسکی سفیر پطر کبیر و پزشک اسکاتلندی وی جان بل تبریز را ترك گفته بودند طهماسب دوم فرزند شاه سلطان حسین که از برابر افغانها گریخته بود در همان شهر خود را پادشاه قانونی ایران نامید و مقرر داشت که خطبه به نام وی خوانند. در زمستان همین سال (۱۱۳۵ هـ. ق.) مهاجمان افغانی شهر رشت را محاصره کردند. حاکم رشت که از طرف شاه طهماسب دوم و کمک لشکریان حکومت به کلی مأیوس بود نماینده‌ای به هشرخان نزد پطر کبیر فرستاد و خواستار پشتیبانی سپاهیان روس شد. پطر کبیر که این پیش آمد فرخنده فال را برای اجرای آرمانهای خویش پر ارزش می‌دید بی‌درنگ گیلان را متصرف شد. اینک طهماسب دوم پادشاه اسمی ایران به امید آن که پطر با افغانها از درستیز درآید با عقد معاهده‌ای شیروان، داغستان و تمامی صفحات کرانه خزر یعنی گیلان و مازندران و استرآباد را به روسیه بخشید؛ اما از این اقدام نسنجیده و احماقانه نه فقط نتیجه‌ای که منظور نظر طهماسب بود عائد نگردید بلکه امنیت تمامی سرزمینهای بین ایروان و تبریز نیز به خطر افتاد. هنوز یکسال از عقد چنین پیمانی نگذشته بود که میان روسیه و عثمانی بر سر تقسیم میراث طهماسب دوم موافقت حاصل آمد و به دنبال همین توافق لشکریان عثمانی در خزان سال ۱۱۳۷ هجری پس از گرفتن ایروان و نخجوان و مرند خود را به شهر تبریز رساندند. جوناس هنوی بازرگان دانشمند انگلیسی که در عهد نادری در ایران بوده است عده لشکریان مهاجم را در این مورد بیست و پنج هزار نفر ضبط کرده است. هنوی می‌نویسد: «هر چند قسمت اعظم تبریز چنان که گفته شد بر اثر زلزله ویران شده بود هنوز شهر مزبور یکی از زیباترین شهرهای خاور زمین بشمار می‌رفت؛ تبریز نه بارو داشت و نه صاحب توپخانه بود و به همین سبب مثل سرزمین باستانی اسپارت فقط میبایست متکی به عده و نیروی شهروندان خود باشد. انبوه لشکریان عثمانی مانند مور و ملخ تمامی یکی از کوههای تبریز را متصرف شده بودند و مردم تبریز از اطراف و اکناف شهر گرد آمده در کوچه ها سنگر بستند و چون رابطه آنها با لشکریان ایرانی قطع شده بود چهار هزار تن از ایشان به ناچار تسلیم گردیدند و از دم تیغ دشمن گذشتند.» (۳۲)

مقاومت دلیرانه مردم شهر تبریز و خرابیه‌های وارده بر شهر در این جنگ و محاصره بعدی آن، بخشی از شگفت‌انگیزترین رویدادهای دوران پرفضاحت هجوم افغانها بر ایران می‌باشد. شکی نیست که فرار لشکریان عثمانی و بیرون آمدن بیست هزار نفر از تبریزیان به دنبال آنها در این مورد گواه صادقی است بر آن که هنوز در قبال هجومهای پیاپی افغانها و روسها و عثمانیها، مردم ایران را غیرت و شهامت دفاع از خویشتن باقی بود. در تابستان بعد، پس از چهار شبانروز محاصره و یکی از خونین‌ترین جنگهای ایران و عثمانی سرانجام تبریز به دست ترکان افتاد. جوناس هنوی می‌نویسد:

« پس از هجومهای پیاپی لشکریان عثمانی و پایداری دلیرانه تبریزیان، چهار شبانروز پس از محاصره شهر، در سوم ماه اوت (۱۷۲۵ م.) در حدود بیست هزار نفر از ایرانیان که به دو سنگر آخری شهر پناه برده بودند دیگر پایداری نتوانستند کرد و به ناچار تسلیم شدند. عثمانیهای پیروزمند به این گروه رخصت دادند که از اثاثه و اموال خود هر چه می‌توانند بردارند و به اردبیل عقب نشینند*. در تاریخ کمتر محاصره‌ای این سان خونین بوده است. ایرانیان تقریباً سی هزار نفر و ترکان در حدود بیست هزار نفر تلفات دادند، از آن جمله عثمان پاشا، پاشای اورفه که فرماندهی جناح راست با وی بود. و پاشای قرامانیا (۱) و گروهی دیگر از افسران برازنده عثمانی در این مبارزات به هلاکت رسیدند. (۳۳)

جوناس هنوی که سفرنامه‌اش حاوی ارزنده‌ترین اطلاعات در پیرامون رویدادها، طرز حکومت و سازمانهای اداری، وضع اجتماعی، بازرگانی، پول، اوزان و مقادیر و طبقه بندی ارتش ایران در عهد نادری است در باره قزوین و همدان و ایالات کرانه دریای خزر مطالب جالب و بسیار مفصلی دارد؛ اما متأسفانه چون گذارش به تبریز نیفتاده است در باره آن شهر چیزی نمی‌گوید و به همین اندازه

* احتمال دارد که این رقم صحیح‌تر از ۵۰۰۰ نفری باشد که حزین در تاریخش (علی حزین تهران چاپ سوم ۱۳۳۲ - ص ۷۴ و ۷۵) آورده است. سرپرسی سایکس در تاریخش رقم به خصوصی نمی‌آورد. باید دانست که ۲۰ هزار نفر باقیمانده افرادی بودند که در تبریز ماندند و سرانجام برای رستن از ننگ اسارت و سلطه عثمانی با دار و ندار خود به اردبیل عقب نشستند. هم‌چنین ن. ل. به پاورقی تاریخ تبریز - ترجمه عبدالملی کارنگ - صفحه ۶۱

بسنده می‌کند که در اواخر سلطنت نادر مالیات آذربایجان همه ساله یک هزار و پانصد میلیون دینار (برابر با ۳۷۵/۰۰۰ لیره آن روزی) بود ، و صرفنظر از هندوستان ، فقط خراسان ، ایروان و نواحی متعلق به ایران درسرمین‌ارمنستان بود که مالیات سالانه آنها از این مبلغ تجاوز می‌کرد . نزدیک به پایان عهد نادری که بخشی از ایران دچار هرج و مرج گردیده بود ، طغیان مردم غیور تبریز در مقام ستیز با نمایندگان پیدادگر و آزمند نادر نیز مسلماً به آن شهر لطمه‌هایی وارد ساخت اما گرد آمدن تبریزیان به دور آدم موقع شناسی که خود را سام میرزا نام نهاده بود نه فقط بازتابی از علاقه ناخودآگاه مردم تبریز به بازگشت دوره آرامش و روزبهی ایران در عهد شاه عباس بزرگ بود بلکه حکایت از نارضائی شدید مردم از روش خودکامه و بیهوده حکومت نادر می‌کرد . نمونه کوچکی از جور عمال نادر را جوناس هنوی چنین توصیف کرده است :

« اشخاصی که در دستگاه نادر مصدر مقامهای مهم کشوری بودند به حکم قدرت و نفوذ خویش چنان بر مردم جور روا می‌داشتند که در حیطه وهم نمی‌گنجید . مثلاً هنگامی که ابراهیم خان ، برادر زاده نادر ، بر تبریز حکومت می‌کرد روزی از سرتفنن از میرآخور خویش پرسید که استرلنگی را که در اصطبل دارد به چه قیمت می‌توان فروخت . میرآخور که به فراست نیات سالار خویش را می‌دانست و بر آزمندیش آگاهی داشت پاسخ داد به دو هزار اشرفی . ابراهیم خان باخشمی ساختگی اعتراض کرد که استر بیس از این‌ها ارزش دارد . سرانجام بهای آن چهارپای لنگ به ده هزار اشرفی مقطوع گردید ، و میرآخور که از سالار خویش رخصت یافته بود ، رُک و راست جلو هر شهری و دهاتی را گرفت و از او باج خواست . برخی برای آن که از شرکت خوردن برهند بیست یا سی یا چهل یا حتی پنجاه اشرفی پرداختند تا آن که میرآخور ده هزار اشرفی نزدحاکم آورد و سرانجام نیز آن استرلنگ را به صد و بیست اشرفی که بهای استر سالمی بود فروختند . » (۳۴)

نفر و برون بهار و بیل

متأسفانه از کلک هنوی در باره اردبیل چیزی بر صفحه کاغذ ضبط نگردیده

است ؛ اما جهانگردی هلندی موسوم به کورنلیوس دوپرون^(۱) که پانزده سال پیش از هنوی (در سال ۱۷۰۳ م .) در نهمین سال پادشاهی سلطان حسین صفوی اردبیل را دیده است می نویسد که تدریجاً از رونق بازار تجارت آن سامان کاسته می شد و از کاروانسراهای مهم شهر سه تا از آن بازرگانان هندی بود ؛ اما از بازرگانان چینی اثری دیده نمی شد .

کورنلیوس دوپرون نقاش زبردستی بود و به همین جهت در سفرنامه اش به تصویرهای قلمی متعددی از بناها ، دور نما و شهر اردبیل بر می خوریم . جزئیاتی که وی در باره مزار شیخ صفی و عمارت های شهر و کوچه ها و دکانها نوشته است چندان بر اطلاع مانمی افزاید ؛ اما جالب است که دوپرون بازارهای اردبیل را زیباتر و ظریف تر و سقفهای آنها را به مراتب بهتر و بلند تر از بازار سایر شهرهای ایران دیده است و در شگفت بوده است که چرا در آن بازارها اثری از زرگری و جواهر سازی ندیده است . (۳۵) امروز متجاوز بر دو قرن ونیم پس از سفر کورنلیوس دوپرون هنگامی که دانش پژوه علاقه مند سفرنامه این جهانگرد هلندی را ورق می زند و به ویژه به دورنمای زیبایی که وی از دشت اردبیل کشیده است می نگردی اختیار به عشق و ثبات عزم و پشتکار مردی که در میان غوغا و هیاهوی مردم کنجکاو اردبیل خونسرد بر بالای تپه ای مشرف بر شهرنشسته و منظر باغهای انبوه ، نوك گنبد مسجد آدینه ، آرامگاه شیخ صفی و پل هشت چشمه رود بالقلو را بر روی کاغذ رسم کرده است ، آفرین می گوید . ضمناً دوپرون تنها جهانگردی است که پس از اولتاریوس از مزار شیخ جبرئیل پدر شیخ صفی ، در قصبه کلخوران دیدن کرده است و یاد آور می شود که اکثر نفوس ارمنی اردبیل در این قصبه زندگی می کردند و دو کلیسای کوچک و نسبتاً تاریک داشتند که محل اجتماع و عبادت آن اقلیت عیسوی بود .

آغاز ترقی تبریز و عهد قاجاریه

با کشته شدن نادر به سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷ م .) میدان برای دخالت عثمانیها در کارهای ایران باز شد . می دانیم که به واسطه جنگهایی که میان ابراهیم خان برادر زاده نادر و برادرش عادل شاه و سپس میان ابراهیم خان

و شاهرخ نواده نادر شاه درگرفت مدتی باز آرامش و امنیت آذربایجان به خطر افتاد و اهمیت شهر تبریز تدریجاً کاهش یافت. بدبختانه این جریان در دوران حکمرانی آزاد خان افغان و جنگهایش با محمد حسن خان قاجار ادامه داشت و هم چنین ناحیه‌ای از این ایالت بزرگ و آباد ایران و از آن جمله اورمیه بر اثر لشکرکشیهای کریم خان زند لطمه‌های فراوان دید. این کشمکشها و خرابیهای وارده بر اثر زلزله سال ۱۱۹۰ هجری (۱۷۸۰ م.) تبریز را به صورت دلخراشی درآورد؛ اما تأسیس سلسله قاجاریه و افتادن تبریز به دست آقا محمد خان قاجار که ده سال پس از زلزله مزبور اتفاق افتاد پایان دوران پرمصیبت تبریز نبود چه مبارزات لشکریان دولتی با نیروهای جعفرقلی خان دنبلی از امرای نیرومند آذربایجان به زیان تبریز، خوی و اورمیه تمام شد. توجهی که شاهزاده عباس میرزا فرزند ارشد فتحعلیشاه به تبریز نمود پایان دوره هرج و مرج و آغاز دوران کوتاه دیگری برای ترقی و روز بهی پایتخت آذربایجان محسوب می‌شود. رشادتهای این شاهزاده انگیزه دیگری برای توجه پاره‌ای از کشورهای اروپائی به ایران و از آن جمله علاقه ناپلئون بناپارت و فرستادن میسیون ژنرال گاردان^(۱) برای عقد پیمان اتحادی با ایران گردید. در سال ۱۲۱۹ هجری (۱۸۰۵ - ۶ م.) «آمده ژوبر»^(۲) نامی که مترجم زبانهای بیگانه در دربار ناپلئون بناپارت و استاد زبان ترکی بود از راه خوی و تبریز خود را به تهران رسانید و پس از بازگشت به فرانسه سفرنامه‌ای نگاشت که مطالعه آن برای روشن کردن پاره‌ای از نکته‌های مبهم تاریخی این دوره بی فایده نیست.

آغاز رقابت میان انگلیس و فرانسه

در این جا، پیش از آن که به آمدن ژوبر و هیأت نظامی فرانسوی زیر نظر ژنرال گاردان به ایران توجه کنیم توصیف مختصری از دورنمای سیاسی عهد، برسبیل معترضه، ضرورت دارد چه بدون بررسی تمامی رویدادهای مهم سیاسی این دوره، انگیزه‌های گوناگون دولتهای بیگانه در فرستادن سفیر و هیأت‌های نظامی روشن و آشکار نمی‌شود. پیشرفتهای برق آسا و درخشان ناپلئون بناپارت در سرزمینهای شرقی اروپا و نظر مشتاقی که آن کشورگشای نامور فرانسوی به سوی هندوستان دوخته بود در آغاز سده نوزدهم میلادی زمامداران بریتانیا و هندوستان را به شدت

پیشان خاطر و ناراحت گردانید . شورش زمان شاه افغان و گرایش شورشیان افغان به هجوم بر مرزهای هندوستان ، فرمانروای انگلیسی هند را به فرستادن نخستین میسیون ژنرال ملکم به ایران تشویق نمود . فراموش نکنیم که حتی در هنگامی که خطر هجوم ناپلئون به سوی خاور آشکارا نشده بود ملکم وظیفه داشت که از شاه ایران فتحعلی شاه قاجار تعهداتی درباره دشمنی با فرانسویان بستاند . ژنرال ملکم به پایمردی حاج ابراهیم خان اعتماد الدوله موفق به عقد پیمانی با دولت ایران گردید تا به موجب آن با پول انگلیسی و سرباز ایرانی شاه افغان را از تجاوز بر مرزهای هندوستان باز دارند . توفیق بزرگتری که نصیب ژنرال ملکم در آن نخستین سفرش به ایران شد جلوگیری از رخنه و نفوذ کارگزاران و مأموران فرانسوی در بندرهای خلیج فارس و سرزمینهای جنوبی ایران بود .

در حالی که انگلیسها با عقد پیمان اتحاد در صدد جلوگیری از رخنه و نفوذ ناپلئون به شرق بودند امپراطور فرانسه نیز در راه دوستی و ایجاد رابطه ای نزدیک با ایران پیشقدم شده بود . فتحعلیشاه که کاملاً از مفاد پیمان دوستی با انگلیس اطمینان نداشت و به علاوه ناپلئون را وسیله مفیدتری برای در هم شکستن قدرت دشمن دیرینه ایران یعنی روسیه تزاری می دید به وسیله سفیر ناپلئون در استانبول نامه ای به امپراطور فرانسه فرستاده آمادگی ایران را برای دوستی با فرانسه به وی ابلاغ داشت . ناپلئون که از دریافت نامه شاه ایران بسیار خشنود شده بود « آمده ژوبر » را برای دیدن شاه ، رسانیدن نامه و پژوهشی کلی درباره ایران به دربار فتحعلی شاه روانه ساخت . در واقع نظر ناپلئون آن بود که با فرستادن ژوبر زمینه را از برای میسیون ژنرال گاردان آماده سازد .

ژوبر در آذربایجان

هنگام عبور از خاک عثمانی به اشارۀ پاشای با یزید آمده ژوبر را به جرم جاسوسی بازداشت و زندانی ساختند . وی مدت چهار ماه در زندان بود تا آن که بر اثر پا در میانی و اصرار پیاپی دولت ایران آزاد شد و سرانجام در ذیقعدۀ ۱۲۱۱ هجری (۱۶ فوریه ۱۸۰۵) استوارنامه خود را با نامه ای که ناپلئون نوشته بود به حضور فتحعلی شاه تقدیم کرد و تقریباً دو سال بعد در اوایل سال ۱۸۰۷ میلادی به پاریس بازگشت . سفر نامه ای که ژوبر از خود بجا نهاده است حاوی یادداشت هایی

در پیرامون جغرافیای آسیای صغیر و ایران، اخلاق و عادات و سنن مردمان گوناگون مشرق زمین و به ویژه ایران است. در مقدمه کتاب خود ژوبر یادآور می‌شود که آن چه در باره حقایق و رویدادهای سیاسی عهد می‌نویسد مفصل نخواهد بود، اما موکداً مدعی است که یا به مشاهدات عینی خود اکتفا می‌کند و یا اگر از کسی نقل قول می‌کند خواهد کوشید که نهایت درجه جانب امانت را رعایت نماید. ظاهراً مسیو ژوبر در نگارش سفرنامه خویش از نوشته‌های چندتن جهانگرد فرانسوی و از جمله یادداشت‌های دو تن از افسرانی که به همراهی ژنرال گاردان دو سال بعد از ژوبر به ایران سفر کرده بودند استفاده کرده است. با این همه خیلی از مطالب کتابش، به ویژه توصیف دقیق وی از وضع شهرها و دهکده‌های آذربایجان برای خواننده ایرانی تازگی دارد. یکی از شهرهای آذربایجان که منظره و اخلاق ساکنانش در ذهن ژوبر اثر ژرفی به جا نهاده است شهر خوی است. وی می‌نویسد:

«هنگامی که به شهر خوی می‌رسیم صحنه دگرگون می‌شود. مسافر از دور نوك ساختمانها و گنبدهای زیبای این شهر را در هوا معلق می‌بیند. اگر ورود مسافر همزمان با فرارسیدن فصل خزان باشد عطر گل‌های وحشی و منظر میوه بر تا کها و درختان زردآلو و توت بهترین یاد آور خرمی و زیبایی این شهر است. دیدن روی مردمانی سرخوش و شاداب و خوش دل و خوش بیان به مسافران نوید می‌دهد که این جا به سر زمین متمدنی گام نهاده‌اند. آن رنج‌هایی که مسافر حین عبور از کوه‌های ارمنستان برده است با دیدن منظر زیبای خوی جبران می‌شود. کشتزارهای اطراف شهر خرم و آباد است و ساکنان خوی مردمانی بی‌نیاز و پاکدامن‌اند. همچنان که تازیان پس از گذشتن از بیابانهای سوزان افریقا چون گام به دره خرم و با صفای نیل گذارند آن جا را بهشت موعود می‌پندارند رسیدن به خوی برای مسافر رنج‌دیده و کوفته نیز حکم گام نهادن به دهلیز جنت عدن را دارد.» (۳۶)

مسیو ژوبر و همراهانش پس از پیمودن هژده فرسنگ فاصله میان مرند و تبریز و عبور از گردنه صوفیان خود را به کرانه تلخه رود می‌رسانند. مسافر فرانسوی با رضائی فیلسوفانه می‌نویسد که همراهانش در این سفر به واسطه محروم

بودن از آب آشامیدنی به غایت ناشکیبا بودند اما جای شکر باقی بود که غرولند ایشان هرگز به پای شکوه همراهان ایرانی قافله نمی‌رسید چه ایرانیها نه فقط از آشامیدن آب تلخه رود محروم بودند بلکه تظهير ووضو را با آن آب جایز نمی‌دانستند. سرانجام قافله به تبریز می‌رسد و ژویر در باره این شهر که از شش سال پیش از این تاریخ، یعنی هنگام ورود عباس میرزا به اتفاق احمدخان مقدم مراغی رسماً قرارگاه ولیعهد ایران شده بود چنین می‌نویسد:

« تبریز به واسطه وسعت خاک و میزان بازرگانی دومین شهر ایران است. جمعیت آن به حدود پنجاه هزار نفر و محیط آن به پنج هزار تواز (۱) [واحد طول و برابر دومتر است] می‌رسد. ساختمانهای شهرداری دیوارهایی بلند و برجهایی آجری است. شهر تبریز به داشتن بازارهایی زیبا و مسجدهایی خوش ترکیب بر خود می‌بالد، اما مناره‌های این مساجد از مساجد سرزمین عثمانی کوتاهتر است..... هنگام هجوم آقا محمدخان بر تبریز مردم آذربایجان پایداری فراوانی کردند. آقا محمدخان پس از گشودن شهر گروه زیادی از تبریزیان را کشت، جمعی از ایشان را بر سبیل بنده و کنیز به اسیری برد و با ارامنه شهر به خشونت رفتار کرد. به همین سبب گروهی تبریز را ترك گفته و به سایر نواحی کوچ کردند. اما اکنون که تبریز اقامتگاه نائب السلطنه عباس میرزا است رویه دیگری پیش گرفته‌اند چه شاهزاده عباس میرزا بر سر آن است که با رفتاری خوش مردمانی را که به خارج کوچ کرده‌اند دوباره به تبریز بازآورد. » (۳۷)

از نوشته‌های مسیو ژویر پیداست که خط مشی بخردانه شاهزاده عباس میرزا سودهای فراوانی در بر داشت به ویژه که عباس میرزا در انتخاب اشخاصی که به حکومت و انجام کارهای عمومی می‌گماشت به غایت دقیق و سخت گیر بود. شاهزاده از هنگام ورود به تبریز (در ۱۲۱۴ ه.) احمد بیگ مقدم مراغی را به سمت بیگلریگی شهر و فتحعلی خان رشتی را که مسلط بر کارها و آشنا با آداب و رسوم خارجیان بود به سمت نائب وی تعیین کرد. یادآوری این نکته، بر سبیل

جمله‌ای معترضه بی فایده نیست که این فتح‌علی خان، نائب بیگلریگی تبریز، همان کسی است که از طرف دولت مرکزی ایران مأمور گردیده بود که همراه سرجان ملکم از شیراز به تهران سفر کند و بعداً به ژویرشکایت کرده بود که «ملکم برای گسترش حیطه نفوذ خودش و حفظ منافع شرکت هند شرقی مبالغ هنگفتی در ایران خرج کرده است.» به هر تقدیر از نکته‌های جالب دیگری که ژویر در سفرنامه‌اش می‌آورد اشاره به زلزله مهیبی است که ربع قرن پیش از رسیدن وی به تبریز باعث ویرانیهای عجیبی گردیده بود. این جهانگرد آگاه و تیزبین تخمین میزان خرابیهای وارده بر تبریز را بر اثر زلزله ۱۱۹۵ هجری بسیار دشوار دیده است و فقط به ذکر همین اندازه بسنده می‌کند که بسیاری از ساختمانهای عهد شاردن را ویران دیده است. (۳۸)

به‌طور کلی از نوشته‌های ژویر نظم و آراستگی که عباس میرزا به آذربایجان داده بود، انضباط و شوری که در میان سربازان آن شاهزاده با کفایت وجود داشت به خوبی آشکار می‌شود. می‌دانیم که شاهزاده عباس میرزا از آغاز کار بزرگترین چاره در دهای عهد خویش را در نیرومند ساختن ارتش ایران می‌دانست، و معتقد بود که تقویت ارتش و وجود دولت نیرومندی در مرکز ایران بهترین رادع در برابر وسوسه‌های توسعه طلبانه بیگانگان به ویژه روسیه و فرمانروای کل هندوستان و شرکت هند شرقی است. در این موقع چنان که آمده ژویر در سفرنامه‌اش می‌نویسد عده‌ای از افسران روس که مشمول الطاف شاهزاده ایران بودند در تبریز به تربیت سربازان ایرانی اشتغال داشتند و حتی به یکی از افسران ستاد عباس میرزا در ترجمه کتابهای پیرامون تاکتیک جنگ از فرانسه و روسی به زبان فارسی کمک می‌کردند. با این همه فشار دولت روسیه از یک طرف و فشار دولت بریتانیا از طرف دیگر به واسطه نفوذ روزافزون فرانسویان رو به افزایش می‌نهاد و هر دو دولت ورود ژویر را مصیبت را می‌دانستند. سرهارفورد جونز^(۱) نماینده سیاسی بریتانیا در بغداد طی نامه‌ای که به تاریخ ۱۹ اکتوبر (۲۴ رجب ۱۲۲۰ هـ) به میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزا بزرگ وزیر عباس میرزا فرستاد خاطر نشان ساخت که آمدن ژویر نماینده ناپلئون به ایران و دوستی با فرانسه به روابط میان ایران و بریتانیا لطمه‌ای جبران ناپذیر

وارد می‌سازد. با وجود مخالفت‌هایی که بریتانیا با آمدن نمایندگان ناپلئون به ایران داشت بواسطهٔ خاطره و سوءظنی که از پیشنهادات ملکم دربارهٔ گرفتن جزیرهٔ خارك از ایران در ذهنها باقی مانده بود فتحعلیشاه و درباریان از درآمدهای دوستانهٔ ناپلئون خوشحال شدند. در خلال این احوال از آن جا که سفیر مخصوص فتحعلی‌شاه محمدنبی‌خان دست‌تهی از هندوستان بازگشته بود و ناپلئون با کوششهای پی‌گیری در صدد عقد پیمان اتحادی با ایران بود شاه قاجار، محمد رضا خان سفیر دیگری را با هدیه‌هایی چند روانهٔ اروپا نمود. محمد رضاخان در فین کشتاین (۱) (واقع در خاک پروس) به حضور ناپلئون رسید و مذاکرات آنها منجر به عقد پیمان مه ۱۸۰۷ م. (۱۲۲۲ هـ) گردید. این پیمان مقرر می‌داشت که ایران با بریتانیا روابط خود را بگسلد و به لشکریان ناپلئون رخصت عبور برای هجوم بر هندوستان دهد، و در عوض فرانسه نیز روسیه را به تخلیهٔ سرزمینهای متصرفی و از آن جمله ناحیهٔ گرجستان وادارد. عقد دو قرارداد دیگر برای تحویل همه گونه سلاح به ایران، و آغاز داد و ستد میان دو کشور، و بالاخره ورود مسیون ژنرال گاردان در ۲ شوال سال ۱۲۲۲ هجری (۲۴ دسامبر ۱۸۰۷) همه بازده موافقت نامه‌ای بود که در فین کشتاین به امضا رسید. هنگام آمدن گاردان به ایران مسیون تانکوان (۲) نامی که همراه هیئت فرانسوی بود مشاهداتش را در دفتر خاطراتی ضبط کرده و بعدها به چاپ رسانید.

نوشته‌های تانکوان

تانکوان در این نامه علاوه بر دادن اطلاعات مختصری در پیرامون جغرافیای شهرهای مختلف ایران و از آن جمله خوی، تبریز، زنجان، قزوین و تهران به تفصیل تمام دربارهٔ اخلاق، رسمهای متداول، ورزش، سرگرمیها، مدرسه‌ها، عیدها، هنرهای زیبا، دادگستری، و شهربانی عهد سخن می‌گوید. توصیفی که تانکوان از دربار فتحعلیشاه و جزئیات اخلاق شاه قاجار کرده است نقضهای نوشته‌های سایر بیگانگان را جبران و بسیاری از گفته‌های ایشان را تأیید می‌کند. تانکوان مثل ژوبر و جیمس موریه که بعد از وی به ایران آمده است از خرمی و وفور نعمت

و زمین بارور خوی در شگفت شده است . ردیف درختان تبریزی و جویهای آب ، صفا و طراوت روستائی اطراف خوی را می‌ستاید و از آن جمله می‌نویسد :

« چند سال پیش خوی به واسطه زلزله خرابی و زیان فراوان دید . در آن هنگام چندین خیابان شهر پاك ویران گردید . با این همه اکنون خوی بیست و پنج هزار نفر جمعیت دارد ؛ و چون بارورترین زمینهای ایران در این ناحیه قرار دارد اگر به خاطر این مصیبت نبود زیبائی موقع و بارآوری زمین بدون تردید جمعیت زیادتری را به سوی خود می‌کشانید . » (۳۹)

تانکوان و همسفران فرانسویش در اواسط ماه رمضان ۱۲۲۲ هجری نزدیک به اواخر فصل خزان در میان راه شبستر و تبریز پس از روزی بسیار معتدل ناگهان نخستین برف زمستانی را بچشم دیدند و این تغییر ناگهانی هوا بی‌اندازه مایه شگفتی آنها گردید . تانکوان معتقد است که جمعیت شهر تبریز در این موقع از پنجاه یا شصت هزار نفر تجاوز نمی‌کرده است . (۴۰) وی مانند سایر جهانگردان پیگانه این دوران از دیوارهای بلندی که دورادور تبریز کشیده و برجها و خندقهایی که برای دفاع از شهر ساخته شده بود سخن می‌گوید . هم چنین مسیو تانکوان در باره اهمیتی که تبریز در دوران زمامداری شاهزاده عباس میرزا پیدا کرده بود و رونق بازار دادوستد و رغبت سوداگران به خرید و فروش پارچه‌های حریر ، پشمی ، شال و چیت‌های گوناگون شرح مفصلی در سفرنامه خود نگاشته است . تانکوان آرامش و نظم و اداره حکومت تبریز را می‌ستاید و می‌گوید که احمدخان مراغی بیگلر بیگی شهر با آن که درین هنگام هفتاد سال از عمرش می‌گذشت درست مانند جوان برومندی ، زنده دل سرخوش و شاداب بود از همه کشورهای جهان و وضع دنیای خارج آگاهی داشت اما به کشیدن تریاک معتاد بود

« به همین سبب شاهزاده عباس میرزا وی را از مقامش برکنار ساخته بود . هنگامی که ما در تبریز بودیم میرزا بزرگ ، وزیر شاهزاده ، به ما گفت که فقط چند روز پیش به سبب دلبستگی زیادی که احمدخان به فرانسه و فرانسویان دارد مجدداً به امر عباس میرزا به حکومت گماشته شد . » (۴۱)

چنان که پیشتر گفتیم ژنرال گاردان و همراهانش سرانجام به تهران رسیدند و به کار مشغول شدند . از نتیجه های آنی آمدن گاردان و همراهان وی (که عبارت از دوازده نفر غیر نظامی و پانزده تن از افسران ورزیده نظام فرانسه بودند) مساحی و نقشه برداری زمینها و راهها ، ایجاد زراد خانه بزرگی در تهران ، و بنیاد نهادن مرکز توپ ریزی اصفهان را باید نام برد . به علاوه چهارتن از سربازان شاهزاده عباس میرزا در تبریز زیر نظر افسر فرانسوی وردیه (۱) به اسلوب اروپائی مجهز شدند و تعلیمات نظامی فراگرفتند . اما این اتحاد از آغاز نا پایدار بود چه پنج ماه پیش از ورود ژنرال گاردان به تهران میان دولتهای روسیه و فرانسه معاهده صلحی رد و بدل گردید که به عهدنامه صلح تیلسیت معروف شده است (ژوئیه ۱۸۰۷ م .) . با آن که عهد نامه مزبور از همه جهت رضایت خاطر امپراطور فرانسه را تأمین نمی کرد اما به ناپلئون فقط یک فرصت می داد ، و آن آسودگی خیال برای دنبال کردن مبارزه های دریائی به ضد بریتانیای کبیر بود . این تدبیر ناپلئون مثل هجوم وی بر خاک روسیه نتیجه هائی زیان آور و مصیبت زا به دنبال داشت چه نه تنها امپراطور فرانسه موفق به شکست و یا محاصره دریائی بریتانیا نشد بلکه فرصت هجوم بر هندوستان را از راه ایران ضایع ساخت . به هر تقدیر عهدنامه صلح تیلسیت (۲) کفه سیاست را به زیان ایران بالا برده بود و در واقع هنگامی که گاردان در ایران مشغول کار می شد ناپلئون علاقه دیرین خود را نسبت به اتحاد با ایران ازدست داده بود . اتحاد ایران و عثمانی نیز در برابر نیروی مهیب روسیه فرجاسی نداشت و به این نحو زمینه برای دوستی و اتحاد با بریتانیا فراهم آمد .

چون سیاست دوپهلوی فرانسه بر فتحعلیشاه آشکار شد و ایرانیان فهمیدند که فریب خورده اند و روسها بدون صوابدید یا رخصت ناپلئون هم می توانند بر خاک ایران هجوم برند روابط میان دو دولت تیره گردید . گاردان که خود می دانست ماندنش در ایران بی فایده است پس از سیزده ماه و نیم توقف در ۱۲ فوریه ۱۸۰۹ م . (ذیحجه ۱۲۳۳ ه) تهران را ترك گفت و با آن که به اصرار فتحعلیشاه پنج روزی هم در تبریز منتظر اقدامی به منظور میانجیگری از جانب دولتش میان

ایران و روسیه نشست آخرنومید و دلسرد راه میهن در پیش گرفت. دو روز پس از رفتن گاردان سرهارفورد جونس فرستاده مخصوص پادشاه انگلیس با وجود مخالفتها و کارشکنیهای پیپی لرد مینتو^(۱) فرماندار کل هندوستان خود را به تهران رسانید. هارفورد جونس که ابتدا در زمان پادشاهی لطفعلی خان زند به شیراز آمده بود و مدت ده سال در بصره و شش سال در بغداد سمت نمایندگی سیاسی دولت بریتانیا را داشت برای تهیه پیش نویس قرار داد کمک و اتحاد به دربار فتحعلیشاه روانه شده بود. وی از جانب جورج سوم مأمور بود که شاه ایران را از پشتیبانی بریتانیا خاطر جمع سازد و صریحاً وعده دهد که تا انگلستان با فرانسه در جنگ باشد همه ساله مبلغ صد و بیست هزار لیره (صد و شصت هزار تومان به پول آن روزی ایران) به دولت ایران کمک مالی برساند. خود سرهارفورد جونس در سفرنامه اش می نویسد که تا از رفتن گاردان خاطر جمع نشده بود علاقه نداشت پا از دروازه تهران به درون نهد و تعیین تاریخ خروج گاردان و ورود میسیون خودش را از ابتکارهای بخردانه میرزا شفیع صدراعظم می داند. (۴۲)

سفرنامه سرهارفورد جونس به منزله کلیدی برای پی بردن به خط مشی های متناقض کارگزاران دولت بریتانیا و هندوستان در ایران آن روزی است. (۴۳) به واسطه کوششهای این سفیر، ژنرال ملکم که مخصوصاً به واسطه علاقه اش به تصرف جزیره خارک و هم چنین تحریکهایش در میان وهابیها بر ضد ایران مورد نظر شاه و شاهزاده عباس میرزا نبود از نوطرف توجه قرار گرفت و عباس میرزا که راهنمائیهای جونس را سودمند می شمرد به سائقه میهن دوستی و به منظور اجرای آرمانهای خویش با پذیرش میسیون دیگری به فرماندهی ملکم موافقت کرد. از مهمترین افسرانی که در این سفر همراه ملکم به تبریز رفتند کاپیتان چارلز کریستی^(۲) کلنل لین زی^(۳) کلنل مون تیت^(۴) و دکتر چارلز کورمیک^(۵) را می توان نام برد که از میان آنها لین زی و مون تیت به واسطه خدمت های شایانی به ارتش ایران عهد قاجار مشهور شدند و ما پیشتر از هر دو آنها یاد کرده ایم. دکتر کورمیک به اصرار سرهارفورد جونس، پزشک خصوصی عباس میرزا شد و در دستگاه آن شاهزاده تقرب یافت.

1 - Minto

2 - Charles Christie

3 - Lindsay

4 - Monteith

5 - Dr. Charles Cormick

جیمس موریه در تبریز

معاهده دوستی و کمک بریتانیا و ایران در ۲۵ محرم سال ۱۲۲۴ (۱۲ مارس ۱۸۰۹ م.) به امضا رسید و جیمس موریه (۱) دبیر خصوصی سرهافورد جونز که بعدها به سبب نشر کتاب حاجی بابا شهرتی همه جا گیر پیدا کرد نسخه‌ای از آن را با خود به لندن برد. موریه که به اتفاق سفیر مخصوص فتحعلیشاه، میرزا ابوالحسن در هفتم ماه مه همان سال یعنی پنجاه و هفت روز پس از امضای پیمان مزبور تهران را ترک گفت چون دوبار به فاصله بیش از یکسال در تبریز بوده است در پیرامون جغرافیا و تاریخ تبریز شرح نسبتاً مفصلی نگاشته است که خالی از فایده نیست. در سفر نخست که وی به هنگام خزان قدم به تبریز نهاده است زیبایی و سادگی شهر را می‌ستاید چه در نظر موریه «برگهای زردین درختان یکنواختی منظر خانه‌های گلی و نمای خشتی دیوارها را می‌پوشانید». از دیدگاه موریه این دیگر همان تبریزی نبود که شاردن از شکوه و حشمت عمارتهایش سخن می‌راند چه همه بناهای کهن سال و با شکوه به واسطه زلزله‌های پی‌پی فرو ریخته و ویران گردیده بود. حدود شهر به سه میل می‌رسید و از هشت دروازه شهر فقط سه دروازه با کاشیهای رنگارنگ مزین بود. آن چه در نظر نخست برای موریه جالب بوده است باغهای میوه است. وی می‌نویسد:

«تمامی شهر را از همه سو باغهای میوه یا به قول خود تبریزیان میوه خانه‌ها در بر گرفته است به ویژه یکی از باغهای واقع در مغرب شهر که تعلق به حاجی محمد خان دارد بسیار وسیع است و تمامی آن را منحصر به درختان میوه کرده‌اند جز یک ردیف تبریزی که در این ناحیه فراوان می‌روید، و در واقع رغبت به کاشتن این گونه درخت چندان زیاد است که هر جا رودخانه‌ای باشد در کنارش به ردیف تبریزی می‌کارند.» (۴۴)

موریه به تفصیل و فور درختان میوه به ویژه زردآلو و انگور تبریز را می‌ستاید و چند صفحه‌ای در باره سنگ مرمرگونی که از کرانه‌های دریاچه شاهی بدست می‌آید در سفرنامه خود نگاشته است. ظاهراً درین هنگام بر اثر پا برجا شدن نفوذ

عباس میرزا و نظم حکومت محلی در آذربایجان بسیاری از خرابیها را تعمیر کرده بودند، شهر صاحب دیوارهای محکمی شده بود، میدان جدید و عمارت‌های خوش ترکیبی ساخته بودند، و بازار تبریز که مثل بسیاری از بناها بر اثر خطر زلزله صاحب سقف‌هایی چوبی شده بود به واسطه آرامش اوضاع و امنیت عمومی رو به رونق می‌نهاد. جیمس موریه در نخستین سفر خویش به تبریز به نقل از معاشران خویش جمعیت تبریز را یک چهارم میلیون نفر ضبط کرده است و در عین حال می‌نگارد که به نظر وی این گفته اغراق آمیز است، اما در سفر دومش جمعیت شهر تبریز را به رقمی کاهش می‌دهد که دست کم با نوشته‌های سایر جهانگردان بیگانه مغایرت ندارد. وی در حدود سه سالی پس از نخستین سفرش می‌نویسد:

« هنگامی که ژان شاردن از این شهر می‌گذشت آن را دومین شهر ایران خوانده بود. به گفته وی تبریز پانزده هزار خانه، پانزده هزار دکان، سیصد کاروانسرا، دویست و پنجاه مسجد و بازارهای باشکوه و هم چنین پانصد و پنجاه هزار نفر جمعیت داشت. از آن جا که به این حساب هر خانواری مرکب از سی و شش نفر می‌شود، به نظر من اساس حساب شاردن مشکوک است. فعلاً اگر بگوئیم که تبریز یک دهم شکوه و نفوس پیشین خود را دارد شاید اغراق نگفته باشیم. » (۴۰)

در عرض چهار سال، یا تبریز یکی از دروازه‌هایش را از دست داده بود و یا جیمس موریه در سفر نخستین خویش اشتباه کرده بود چه موریه در سفرنامه دومیش تبریز را صاحب هفت دروازه می‌داند که یکی دو ساعت پس از شامگاه آنها را می‌بستند و پیش از برآمدن آفتاب آنها را باز می‌کردند. درین تاریخ برج‌هایی آجری بر دیوار خشتی شهر افزوده شده بود که فاصله‌های آنها معین نبود و در آن برجها « اثری از توپ یا سلاح آتشین دیده نمی‌شد. » در نظر مسافری مانند موریه که تبریز را فقط از راه خواندن نوشته‌های جهانگردانی چون شاردن و تاورنیه می‌شناخت طبعاً تبریز دوران شاهزاده عباس میرزا شهر بسیار کوچکتری بود که تقریباً در محل پیشین تبریز باستانی قرار داشت زیرا از همه سو در اطراف شهر تا چشم کار می‌کرد ویرانه بر روی ویرانه دیده می‌شد، و قطعاً موریه یا هر جهانگرد آگاه

بیگانه‌ای از روی همین ویرانه‌ها می‌توانست به پهناوری و بزرگی و شکوه شهری که شاردن وصف کرده بود پی برد. آثار میدان بزرگ تبریز و بازار مشهور قیصریه هنوز وجود داشت و ارگ علیشاه به امر شاهزاده عباس میزابدل به زراد خانه‌ای شده بود که در آن جا همه گونه توپ می‌ریختند، فشنگ می‌ساختند و وسایل و افزار جنگی به اسلوب اروپائی تهیه می‌کردند. (۴۶)

حمیس موریه درخوی

موریه مثل ژوبر از دیدن ناحیه و شهر خوی به شدت تحت تأثیر قرار گرفته است به طوری که در سفر اولش دورنمای خوی را از میان ردیف درختان زیبای چنار یکی از عالی ترین و دلنشین ترین مناظر ایران می‌داند. دشت خوی ثروتمندترین و بارورترین سرزمینی بوده که موریه در ایران دیده است. درین باره وی در نخستین سفرش به خوی می‌نویسد :

«سراسر این دشت به منزله کشتزار پهناوری از گندم بود که در میان آن فقط جابه‌جا توده‌هایی از درختان سرسبز یکنواختی منظر را درهم می‌شکست. این باغها از لحاظ زیبایی و تناوری درختان و وفور میوه در سراسر ایران نظیر ندارد.» (۴۷)

از نوشته‌های این مسافر بیگانه پیداست که درین عهد به دور خوی دیوار پابرجائی کشیده شده بود. موریه برجها و استحکامات خوی را از لحاظ سبک معماری با سایر نقاط ایران به کلی متفاوت یافته است. خوی چهار دروازه سنگی داشته است که از نظر صلابت و ریزه کاری ساختمان در حد خود ممتاز بوده است و به داشتن نیست باب مسجد و شش دستگاه گرمابه و ده هزار خانه و پنجاه هزار جمعیت برخورد می‌بالیده است. میزان ثروت و بارآوری زمین را باید از آن جا قیاس گرفت که مردم تمامی ناحیه خوی سالی یکصد هزار تومان به دولت مالیات می‌داده‌اند. موریه در دومین سفرنامه مفصل خویش در تأیید همین مطالب می‌نگارد :

«خوی از لحاظ زمین، آب، مرتع، جمعیت و ثروت سرزمینی است که نظیرش در ایران و شاید هیچ کشور دیگری پیدا نشود. دشت خوی

بیضی شکل است ، در حدود پانزده میل درازا و ده میل پهنا دارد ، دور تا دورش را کوههائی خالی ازبیشه اما درعین حال موزون وخوش منظر گرفته است . در خوی گندم به وفور وهم چنین پنبه وبرنج عمل می آید . زمین به اندازه ای سفت است که گاهی ده جفت گاومیش برای کشیدن خیش ضرورت پیدا می کند . هنگامی که خیش به کار می افتد بر حسب تعداد گاومیشها دویا سه نفر بر روی یوغ نشسته دامها را به آوای بلند به حرکت تشویق می کنند . شنیدن صدایشان از مسافتی دور و در میان سکوت بامدادی بسیار خوش آیند بود . وسیله شخم زدن کشاورزان این ناحیه به مراتب مؤثرتر از سرزمینهای جنوبی ایران است وخیش ، زمین زراعتی را به مراتب ژرفتر وبهتر می شکافد . مابه چشم خود دیدیم که گندم وجو درشت تر وبهتر از سایر جاها می روید وبیشک این امر تا حدودی معلول این وسیله زراعتی و تاندازه ای نتیجه فراوانی آب است که دشت خوی به داشتن چنین نعمتی شهره گردیده است . « (۴۸)

جان مکدانالد کنیر^(۱) مشاور امور سیاسی ژنرال ملکم که در همین تاریخ در ایران بوده و ثمره پژوهشهای خود را به شکل کتابی گرد آورده است شرحی درباره خوی ، خوشی آب وهوای این ناحیه و باروری زمین دارد که مؤید گفته های جیمس سوریه است . کنیر می نویسد :

«خوی در بیست ودو فرسنگی شهر تبریز پایتخت ناحیه ای پهناور و پربرکت است این شهر در میان دشتی قرار دارد که در آن جا میان شاه اسمعیل صفوی وسطان سلیم اول به سال ۱۵۱۴ م . جنگی در گرفت و در اثنای آن سی هزار تن از ایرانیان با سیصد هزار تن از سپاهیان عثمانی روبرو گردیدند در سراسر ایران هیچ شهری را نمی توان سراغ گرفت که به خوبی خوی ساخته شده و یازیبتر از خوی باشد . دیوارهای این شهر را مرتباً و با دقت تمام تعمیر کرده اند ، خیابانهای شهر منظم و درختکاری شده وسقف بسیاری از خانه ها با ذوقی که در وصف نمی گنجد نقاشی شده است « (۴۹)

تبریز از نظر کنیر

کنیر دربارهٔ جمعیت خوی اظهار نظری نمی‌کند؛ اما طبق برآورد کاپیتان ساذرلند^(۱)، یکی از کارمندان میسیون ژنرال ملکم، جمعیت شهر را بیست و پنج هزار نفر یعنی درست نصف رقمی که دو سال پیش از این تاریخ موریه ضبط کرده بود می‌داند دربارهٔ جمعیت تبریز نیز کنیر با رقمی که موریه برآورد نموده بود موافق نیست زیرا می‌نویسد:

« اکنون سکنهٔ تبریز از سی هزار نفر تجاوز نمی‌کند، و روی هم رفته این شهر یکی از ویرانترین شهرهائی است که من در ایران دیده‌ام. به دور شهر دیواری کشیده‌اند که در شرف فرو ریختن است و تنها عمارتی که زیندهٔ چنین ناسی باشد اختصاص به سربازخانه‌ای دارد که به امر شاهزاده عباس میرزا بنیاد شد در ایالت آذربایجان تنها شهری که میان تبریز و تهران جلب نظر می‌کند میانه‌است که به گمان دانویل^(۲) باید همان شهر اتروپاتیای^(۳) دوران اسکندر مقدونی باشد. » (ه. ۵)

از نوشته‌های جان مکدانالد می‌توان دریافت که پس از دوپره^(۴) کنسول دولت فرانسه در ازبیر که به سال ۱۸۰۹ میلادی در ایران سفر کرده و جمعیت تبریز را چهل هزار نفر دانسته است برآورد وی دربارهٔ عدد ساکنان پایتخت آذربایجان دست کم پانزده هزارتن کمتر از محاسبهٔ مرد سخت گیر و دیرباوری چون جیمس موریه است.

جانشین سر هارفورد جونس که در ۱۱۲۶ هـ (۱۸۱۱ م.) مأموریتش در ایران به پایان آمد دیپلومات ورزیده و با تجربه‌ای موسوم به سرگور اوزلی^(۵) بود که به اتفاق عده‌ای از افسران لایق انگلیسی، از آن جمله مازور داریسی تاد روانهٔ ایران گردید. در تمام مذاکراتی که سال بعد میان نمایندگان دولت روسیه و مأمورین انگلیسی، به نیابت از طرف ایران، برای صلح در گرفت سرگور اوزلی سهم شایانی ایفا کرد. درین سال موافقت روسیه و انگلستان منجر به تحمیل

1- Sutherland

2- D'ANVILLE

3- Atropatia

4- A. Dupré

5- Sir Gore Ouseley

معاهده گلستان بر ایران گردید. طبیعی است که انگلستان از نظر حفظ مصالح و منافع خودش به این صلح علاقمند بود، چه متارکه عملیات جنگی از طرف سپاهیان شاهزاده عباس میرزا به روسیه مجال تجهیز بیشتری بر ضد ناپلئون می داد و لشکریان آن دولت پس از معاهده گلستان می توانستند با فراغ بال به تدارک جنگ علیه دشمن مشترک اتحادیه دولتهای اروپائی بپردازند. به هر تقدیر معاهده گلستان با وجود سرسختی و مخالفت عباس میرزا به اصرار سفیر انگلستان، سرگور اوزلی به امضای فتحعلیشاه رسید و عملی شد. جیمس موریه که هنوز در این هنگام دیر سفارت بوده است ماجرای عقد صلح و کوششهای سرگور اوزلی را در سفرنامه خود به تفصیل ذکر می کند. از آن مهتر نوشته های برادر کهتر سفیر وقت، ویلیام اوزلی^(۱) است که به واسطه عمق اطلاعات و احاطه اش بر زبان و ادبیات فارسی مسلماً وی را باید در عداد ایران شناسان بزرگ سده نوزدهم میلادی بشمار آورد.

سفر ویلیام اوزلی به ایران

اهمیت مقام ویلیام اوزلی در میان ایران شناسان بیگانه و خاور شناسان جهان به طور کلی چندان زیاد است که ذکر چند کلمه ای بر سبیل شرح حال و آثارش برای مزید استفاده ایرانیان علاقمند ضرورت دارد. وی به سال ۱۷۶۷ میلادی در انگلیس به دنیا آمد، چندی در پاریس و مدتی در شهر لیدن واقع در هلند به فرا گرفتن زبانهای خارجی و به ویژه فارسی مشغول شد و نخستین بازده کوششهای خود را به شکل کتابی زیر عنوان «جنگ آثار زبان فارسی» منتشر ساخت. مجموعه مزبور اصولاً نموداری از علاقه شدید اوزلی به گنجینه سرشار ادبیات و عرفان ایران بود، اما در عین حال وی کوشید تا خواندن خط فارسی و اسلوبهای گوناگون آن را برای علاقه مندان انگلیسی کاری آسان سازد.

از هنگامی که ویلیام اوزلی به زبان و ادبیات فارسی آشنا شد از ته دل آرزومند و مشتاق سفر به ایران بود، اما چنین آرزویی جامه عمل نپوشید تا سال ۱۸۱۰ میلادی (۱۲۲۵ هـ) که برادر مهترش سرگور اوزلی از طرف پادشاه انگلیس مأموریت سفر به ایران یافت. چند ماهی پیش از حرکت، ویلیام اوزلی به گفته خودش همه روزه به خانه سفیر ایران در لندن می رفت و پیوسته با میرزا ابوالحسن

خان و اطرافیان وی به فارسی گفتگو می کرد . در این هنگام اوزلی به واسطهٔ ممارست فراوان ، بدون زحمت به فارسی سخن می گفت و همیشه شواهدی از اشعار مولوی و سعدی و حافظ نقل می کرد .

در هجدهم ژوئیهٔ همین سال (۱۸۱۰) ویلیام اوزلی به همراهی برادر و سایر کارمندان سفارت به عزم ایران حرکت کرد . سفر ویلیام اوزلی مدت سه سال به درازا انجامید و حاصل آن ، سفرنامه‌ای است که در خلال آن این محقق نامور و ایران شناس بزرگ رویداد های مهم سالهای ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ میلادی را با دقت تمام بیان کرده است . دقتی که وی در بیان جزئیات به ویژه پیشینهٔ تاریخی شهر های ایران و از آن جمله تبریز نشان می دهد میان محققان جهانگرد کم نظیر است چه وی علاوه بر احاطه به نوشته های جغرافیا دانان یونانی و رومی همواره از ادریسی و طبری و ابوزید بن سهل بلخی و حمداله مستوفی و یاقوت حموی و ابن حوقل یاد می کند و از نوشته های آنها شاهد می آورد .

سر ویلیام اوزلی که از راه میانه خود را به تبریز رسانیده است میانه را مثل حمداله مستوفی که قرن ها پیش از وی در این ناحیه سفر کرده بود دارای هوائی گرم و متعفن و پراز پشه و حشرات موزیه دیده است ، وی نویسد که به گفتهٔ ساکنان محل اشخاصی که در معرض نیش نوعی حشره (یا به اصطلاح محلی مله) قرار می گیرند اگر بی درنگ بدن را در آب سرد فرو نکنند و شیر یا شیرهٔ انگور ننوشند سرنوشت مصیبت زائی در کمین آنها نشسته است . (۵۱) خود اوزلی چهار سال پس از بیرون رفتن از خاك ایران (در ۱۸۱۶) به یک نفر ارمنی موسوم به داود بیگ ، سفیر ایران در دربار لئونی هجدهم ، بر خورده بود که چندین ماه پس از آمدن به اروپا هنوز دستش ورم داشت و درد می کشید و می گفت که آن تورم و درد آثار ناشی از نیش مله است . هنگامی که وی در پایان اقامت بیش از دو سالهٔ خویش به شهر تبریز رسید (۱۸ ژوئن ۱۸۱۲) هنوز گروهی از افسران ورزیده و با تجربهٔ انگلیسی سرگرم آموزش و تجهیز سپاهیان شاهزاده عباس میرزا بودند . ویلیام اوزلی از جانب برادر خویش سرگور اوزلی مأموریت داشت که معاهدهٔ دوستی و اتحادی را که فتحعلیشاه امضا کرده بود به صحهٔ عباس میرزا برساند و سپس آن را با خود به انگلستان ببرد . مشهور ترین افسرانی که در این هنگام در تبریز خدمت می کردند

عبارت بودند از ماژور استون^(۱)، ماژور کریستی، کاپیتان لینزی، ماژور داری تاد، لیوتنان جورج ویلاک^(۲) و جراح انگلیسی مستر کمبل.

چنان که پیشتر گفتیم ویلیام اوزلی به واسطه احاطه و اطلاعی که از زبان و تاریخ و جغرافیای ایران داشته است هر جا در باره پیشینه تاریخی شهرهای ایران سخن به میان می آید حق مطلب را چنان که شایسته مردی محقق و ادب دان است اداسی کند. شرحی که وی در پیرامون تاریخچه پیدایش شهر تبریز و وجه تسمیه آن نگاشته است نموداری از وسعت دانش و دامنه اطلاعات و پژوهشهای وی است. اوزلی پس از نقل گفته های بطلمیوس به نوشته های هربرت وشاردن و گروهی دیگر از نویسندگان سده هفدهم میلادی اشاره می کند. همچنین از نویسندگانی چون هرودوت و پولی بیوس^(۳) و دیدوروس سیکولوس^(۴) (استرابون^(۵)) و ژوزفوس^(۶) و پاره ای دیگر که تبریز را همان اکباتانای باستانی دانسته اند انتقاد می کند و یادآور می شود که شاردن نیز همین اشتباه را کرده بود. شواهدی که اوزلی از این حوقل و زکریا قزوینی و حمدالله مستوفی و کتابهایی چون عجائب و الغرایب و هفت اقلیم امین رازی می آورد بسیار بمورد و آموزنده است.

اوزلی نیز مثل سوریه و کنیر تبریز را شهری ویران دیده است، با این همه از فعالیت و جوش و خروش عجیبی که در بازارهای شهر وجود داشته تعجب می کند. پاره ای از ملاحظاتش درباره خیابانها و خانه های تبریز شایان توجه است. از آن جمله می نویسد:

« درهای بسیاری از خانه ها چندان کوتاه بود که اسکان نداشت حتی آدمی میانه بالاخم ناشده از آنها بگذرد و گام بدرون نهد. در پاره ای از خانه های تبریز در ورودی سه یا چهارپله پائین تر از سطح خیابان یا کوچه قرار داشت. یکی از ساکنان شهر برایم گفت که درهای ورودی را پائین تر از سطح کوچه گرفته اند تا سواران گستاخ نتوانند مزاحم مردم و به زور وارد خانه های آنها شوند. به طور کلی خانه های شهر محقر و یک اشکوبه

1- Stone

2- G. Willock

3- Polybius

4- Diodorus Siculus

5- Strabon

6- Josephus

بود زیرا ساختن خانه های چند اشکوبه ، به ویژه هنگام آمدن زلزله خطر فراوانی دارد . « (۵۲)

ویلیام اوزلی تنها جهانگرد بیگانه و خاورشناس معروف این عهد است که از زلزله های موحش تبریز مفصلاً یاد کرده است . وی معتقد است که زلزلهٔ مهیب سال ۱۷۸۰ میلادی (سی سال پیش از ورود وی به ایران) تمامی شهر تبریز را ویران ساخته و باعث هلاک هشتاد هزار نفر شده بود و هنوز اوزلی می توانست آثار خرابیهای وارد بر شهر را به خوبی ببیند . به طور قطع اوزلی درین باره اغراق نمی گوید زیرا از زلزلهٔ ۲۴۴ هـ (۸۵۸ م) و ۴۳۴ هـ (۱۰۴۲ م . به گفتهٔ ناصر خسرو علوی) که بگذریم در اثنای اندکی بیش از ششصد سال دست کم به چهار زلزلهٔ بزرگ بر می خوریم که تباهی آور تر از همهٔ همین زلزله ای است که جهانگرد انگلیسی از آن یاد می کند . گفته های ویلیام اوزلی در بارهٔ تبریز صرفاً متکی بر فرض و یا نقل گفته های سایرین نیست زیرا هنگامی که خودش در آن شهر بوده است زمین لرزه های خفیفی روی می دهد و اوزلی درین باره چنین می نویسد :

« روز بیست و سوم ماه ژوئن (۱۸۱۲) اندکی پیش از ساعت دو که گرما سنج ۶۶ درجه (فارنهایت) را نشان می داد لرزش خفیفی در اغلب کویها و نه در تمامی آنها ، چنان که بسیاری از مردم می گفتند ، احساس گردید . پیش از آمدن این لرزش بادی شدید و ناگهانی در تبریز وزیدن گرفت . در آن هنگام تصادفاً من در خانهٔ مائور داری بر سرمیزی سرگرم نگارش بودم که ناگهان برای لحظه ای همه چیز به لرزه درآمد . اگر خدمتگاری در آن لحظه ناگهان به میان اتاق نمی دوید و به من آژیر نمی داد هرگز نمی پنداشتم که این لرزشها باید از زلزله باشد . در خلال این احوال چند تنی از ایرانیان و روسها و سایرین خود را به وسط حیاط که معمولاً در این گونه موارد سالمترین جاهاست انداخته بودند . « (۵۳)

با آن که بحث در پیرامون علت یا علت های بروز زلزله در حیطهٔ صلاحیت اوزلی نیست ، اماشایان توجه است که وی درین باره گفته های مائور داری را تکرار می کند

و معتقد است که هنگام آمدن زلزله تپه‌های گوگرد و آرسنیک که در گوهپایه بسیار بلندی در سمت شمال شرقی شهر تبریز قرار داشت به هوا برخاست. گوگرد، رنگ سرخ تیره‌ای مانند گل اخری داشت و ظاهراً زنگ (۱) آهن بود و چون آتش گرفت با آرسنیک ترکیب شده زلزله را بوجود آورد. ناگفته نماند که صاحب این فرضیه ماثور داری تاد که پیشتر نیز به مناسبتی از وی یاد کردیم سرگردی در صنف توپخانه بنگاله بود که در عهده سفارت سرگور اوزلی مأمور تربیت و تجهیز افراد صنف همانندی در ایران گردید، و هنگام ترك ایران در پایان نخستین دوره مأموریتش در ۱۸۱ بنابه خواهش شاهزاده عباس میرزا پنج تن از جوانان ایرانی من جمله میرزا صالح ناسی را که از مقربان شاهزاده بود با خود به لندن برد و این جوانان پس از پنج سال در بدری و بلا تکلیفی دست تهی به ایران بازگشتند.

کارپورت و تبریز

در واقع بحث پیرامون زلزله و خرابیهای وارده بر تبریز موضوعی اساسی است که در سفرنامه اغلب جهانگردان بیگانه‌ای که به ویژه در سده نوزدهم میلادی از پایتخت آذربایجان دیدن کرده‌اند جای شامخی دارد. سر رابرت کارپورت (۲) وزیر مختار دولت بریتانیا که تقریباً پنج سال پس از سرویلیام اوزلی از تبریز دیدن کرده است درباره افزایش و کاهش جمعیت آن شهر در طول صد سال تجزیه و تحلیل جالبی دارد. به نظر کارپورت نیم میلیون نفوس شهر تبریز که قبل از سده هژدهم طبق برآورد شاردن پایتخت آذربایجان را از لحاظ کثرت جمعیت دومین شهر ایران می‌کرد بواسطه زلزله سال ۱۷۲۷ که بیشتر شهر تبریز را خراب کرد چندان کاهش یافت که باور کردنی نبود. فقط زلزله مزبور در عرض اندک مدتی هفتاد هزار نفر از ساکنان تبریز را از بین برد، و در زلزله‌ای که شصت سال بعد رخ داد از تمامی جمعیت تبریز فقط چهل هزار نفر باقی ماندند تا قربانی زلزله‌های بعدی گردند. اگر رقمی که شاردن در سال ۱۶۸۶ ضبط کرده بود صحیح باشد طبق استدلال سر رابرت کارپورت مشاهده می‌شود که قحطی، طاعون و وبا یعنی مصیبت‌هایی که به همراهی جنگ بر سر مردم بی‌پناه نازل گردید روی هم رفته در عرض کمتر از چهل سال یعنی از عهد

شاردن تا بروز زلزله نخست ، جمعیت تبریز را به یک پنجم رقم اصلیش کاهش داده بود . میزان خرابیهای وارده بر شهر را شاید بتوان از آن جا قیاس گرفت که در فاصله سفر ژان شاردن و سررابرت کارپورتر از دویست و پنجاه مسجد تبریز فقط سه تا هنوز به چشم می خورد . کارپورتر می نویسد :

« تبریز مکرر میدان جنگ میان ترکان ، ایرانیان و تاتارها بوده است و به همین سبب عظمت و شکوهی که شهر به آن می بالید اینک با خاک یکسان گردیده است ، اما شاید تباهی آورتر از آن جنگها نتایج دو زلزله مهیب بوده که در عرض یکسده گذشته دوبار بر این دره نازل شده و شهر تبریز را به توده های ویرانه بدل ساخته است . در اثنای این مصیبت های موحش بیش از یکصد هزار تن از ساکنان تبریز از بین رفته اند . پاره ای از آنها را زمین با خانه و اثاثه بلعیده است و برخی دیگر در زیر آوار خانه ها و دژهای شهر جان سپرده اند ؛ اینک از زیر دیوارهای فرو ریخته و آوارهای دهشت زای این شهر کهن سال شهر جدیدی سر برداشته است و گرچه هنوز نا بالغ است زیر لوای شاهزاده جوان که آنجا را پایتخت خود ساخته از ظاهرش پیداست که به اوج روز بهی خواهد رسید ، و چندان ترقی خواهد کرد که ممکن است مانندش در ایران پیدا نشود . » (۵۴)

سررابرت کارپورتر که این سان خوش بینانه در باره آینده تبریز قلم فرسائی کرده است چهار دروازه شهر را چندان جالب و باباهت ندیده اما معتقد است که در آن روزگار تبریز صاحب استحکامات جدیدی شده بود ، دیوارهایی ضخیم به دور شهر ساخته بودند که برجها و پاسگاههای استواری داشت . هم چنین در این تاریخ محیط شهر یا خندقی که گرداگردش واقع بود به شش هزار یارد می رسید . بیرون چهار دیواری شهر ، حومه تبریز به سمت شمال و مشرق امتداد داشت و از میان ویرانه هایی که در روزگاران پیشین بخشی از شهر باستانی تبریز بود می گذشت

منظر خوی و وصف زلزله

سر رابرت کارپورتر مثل سایر جهانگردان بیگانه ای که در این سده به

شهر خوی گام نهاده‌اند زیبایی شهر مزبور و طبیعت اطرافش را می‌ستایند . این شهر که به گفته‌ی وی در هفتاد میلی شمال غربی تبریز ترکیبی از زیباییهای کهنه و نو بود به داشتن جمعیتی بالغ بر سی هزار نفر بر خود می‌بالید . کارپورتر دیوارهای خوی را به غایت محکم و خوش اسلوب دیده است و از خندق ژرف و پهنی به دور شهر ، خیابانهای عریضی که در دوسوی آنها درختان تنومند تبریزی سایه افکن بوده‌است و بالاخره رونق بازار داد و ستد و رغبت سوداگران تمامی سرزمین ایران به خوی ، سخن می‌گوید . (۵۵) این جهانگرد نیز مثل موریه شدت هوای خوی را در زمستان مثل تبریز ندیده است و همین امر را هم یکی از دلایل رغبت شاهزاده عباس میرزا به خوی دانسته است . مسلماً علاوه بر بارآوری زمین فراوانی آب و وفور نعمت ، عاملی که خوی را برای سکونت جای بهتر و امن تری می‌ساخت ؛ دوری شهر مزبور از خط زلزله بود . سر رابرت کارپورتر چون مثل جهانگرد قبلی ما ویلیام اوزلی خسارتها و آثار ناشیه از زلزله را به چشم دیده و حتی خودش دست کم یک مرتبه مرّه زلزله را چشیده است به همین سبب سخنانش جالب و اعتماد کردنی است . وی علائم آمدن زلزله را این سان وصف می‌کند :

« نخستین آثریر حرکت زمین است همراه با لرزش تند درها و پنجره‌ها همین که این آثریر داده شد همگی ساکنان خانه‌هایی درنگ به سوی حیاط می‌گریزند و در آن جا به انتظار آمدن زلزله می‌مانند . عموماً زمین‌لرزه با صدای رعد آسائی منتها خفیف‌تر ، همراه است . به ظاهر چنان است که موجهای زلزله پیوسته به سوی کوهستانها می‌گراید و از آن جا پس از چند ثانیه درنگ ، صداها ی گوشخراشی مانند انفجارهایی به گوش می‌رسد . شک ندارم که این ها غرشهای نهفته در دل زمین است که به هوا راه می‌یابد . اگر این غرشها راهی به بیرون پیدا نکند دوباره در ژرفای زمین منعکس می‌شود و دل هر جاندار را از دهشت مالا مال می‌سازد زیرا پیدان نیست که ویرانی باید از کجا دهان بگشاید و همه چیز و همه کس را در دل خود جای دهد در آن لحظه های وحشت زا که همگان در انتظارند آوای گوشخراش مردان ،

زنان و کودکان به آسمان بر می‌خیزد و عوعوی سگان بر این غوغا می‌افزاید . » (۵۶)

فریزر در اردبیل

دو سال پس از سفر سر رابرت کارپورتر یعنی در ژوئیه ۱۸۲۲ م . (۱۲۳۷ هـ) جهانگرد و سوداگر مشهور جیمس بیلی فریزر (۱) که پیشتر در مبحث گیلان و سازندگان ازوی یاد کردیم از راه انزلی خود را به اردبیل رسانید . اردبیل همان شهری که در اوج قدرت پادشاهان صفوی یکی از آباد ترین شهرهای ایران بود اینک به درجه‌ای راه انحطاط می‌سپرد که به نظر فریزر حتی به یک سوم وسعت شیراز نمی‌رسید ، و فقط پانصد تاششصد خانوار جمعیت داشت . (۵۷) از دشت بزرگ اردبیل که به گفته این جهانگرد در حدود شصت میل درازا و چهل میل پهنا داشت فقط بخش بسیار کوچکی مورد استفاده کشاورزان بود ، و در قسمت اعظمش هیچ کس سکونت نداشت . به دور شهر دیوار گلی ویرانی که رویش را با ردیفی آجر پوشانیده بودند دیده می‌شد و برجها و استحکاماتش فرو ریخته بود . خانه‌ها همه کوچک و ناچیز و مثل خانه‌های مردم فقیرترین دهکده‌های ایران صاحب بامهایی مسطح بود . در پیرامون اردبیل باغی وجود نداشت و هر چند کشتزارهای فراوانی دیده می‌شد ، چون دهکده‌ای در آن نزدیکی نبود این جهانگرد انگلیسی در شگفت شده بود که بزرگران کجا زندگی می‌کردند . اردبیل قلعه‌ای مجهز به پاسدارخانه و برجهای دیده بانی ، خندق و پلهای متحرکی به اسلوب اروپائی داشت که به امر شاهزاده عباس میرزا ساخته شده بود و طبق استنباط فریزر صد و شصت هزار لیره یعنی در حدود ۳۳ هزار تومان هزینه ساختمانش بوده است . فریزر تنها بنای تماشائی و چشم گیر اردبیل را آرامگاه شیخ صفی و فرزندانش می‌داند ، اما در این هنگام اردبیل به حدی ویران شده بود که جهانگرد انگلیسی تشخیص این آرامگاه را از سایر بناهای اطرافش دشوار دیده است .

در این محیط ویرانه و غبار گرفته جیمس بیلی فریزر از تالار هشت گوشه بزرگی یاد می‌کند که آن را چینی‌خانه می‌نامیده‌اند . وجه تسمیه آن بود که تمامی

ظرفهای چینی نفیسی که در میهمانیهای با شکوه سر سلسله دودمان صفوی ، شاه اسمعیل اول ، به کار می رفت در روی طاقچه ها و رفهای این تالار حفظ می شد . ظاهراً از این نفایس ، آن چه از عهد صفویه تا این تاریخ از چپاولها و انقلابهای زمان بجا مانده بود به گفته فریزر در میان اتاق و بر روی خاك انبار کرده بودند تا دوباره بر اثر زمین لرزه از روی رفها به زمین نریزد . به همین روال تعدادی از کتابهای دست نبشته گرانها در میان گرد و خاك در شرف از بین رفتن بود ، و متولی آرامگاه شکایت داشت از آن که پادشاهان و امیران قاجار به سائقه مال اندوزی بیشتر در صدد خوردن مال این گونه آرامگاهها و بناهای متبرك بودند نه آن که از راه دلسوزی و علاقه به یاد بودهای گذشته میهن خویش چیزی برای حفظ آنها بذل کنند .

فریزر مثل مسافر دیگری هوای اردبیل را در تابستان نسبتاً سرد دیده است و در این باره می نویسد :

« هوای اردبیل سرد است و به همین سبب در واقع نه فقط شهر بلکه تمامی جلگه را ییلاق یا قرارگاه تابستانی می خوانند . از این گذشته اقلیم اردبیل تابع باد شدیدی است که معمولاً از جهت شمال شرقی از جانب دریای خزر بر روی کوههای به غایت بلند این صفحات می وزد و به واسطه برفی که در اغلب فصول بر فراز آن کوهها قرار دارد سرد می شود به همین سبب باغهای میوه در اردبیل نمی توان یافت و میوه مصرف اهالی را از ناحیه مجاور یعنی خلخال می آورند . در عرض دو روزی که ما در اردبیل درنگ کردیم با آن که گرما سنج همراه نداشتیم اما احساس کردم که تفاوت درجه حرارت هوا در سایه بین پنجاه تا شصت و پنج درجه فارنهایت بود . » (۵۸)

مسافری که امروزه به هنگام گرمای شدید تابستان مثل فریزر خود را از اردبیل به سراب و بستان آباد و بالاخره به تبریز می رساند مسلماً پاره ای از ناراحتی آن جهانگرد انگلیسی را درك می کند چه فریزر در ماه اوت یعنی در اوج شدت گرما از اردبیل خود را به تبریز رسانیده است و مدعی است که در آخرین بخش این

سفر، گرمای هوا به حدی بود که حرکت را کاری به غایت دردناک می ساخت. با آن که نیم فرسنگی شهر تبریز در حاشیه جاده ای پهن باغها و نباتات خرم و سرسبزی دیدگان مسافر کوفته را لذت می بخشید معذک از شدت گرمی هوا کاسته نمی شد. فریزر چنان از دیدن باغها و میوه خانه های لب تلخه رود تحت تأثیر قرار گرفته است که می گوید ماندنش را در هیچ شهری از شهرهای ایران ندیده است.

بروز و باد تبریز

ورود فریزر به تبریز همزمان با آمدن وبائی موحش بوده است. خود وی در سفرنامه اش پیرامون این رویداد می نویسد :

« دشوار است گفت که چگونه و یا از کجا بیماری وبا آن بلائی که دامنگیر مشرق زمین می شود به شهر تبریز رسید. ظاهراً گفته اند که این بیماری از راه های کاروان رو از بغداد به کرمانشاه و همدان سرایت کرد. بر سر زبانها افتاده بود که وبا از دوازدهم ماه ژوئیه در شهر شیوع یافته است. یک هفته پس از آن تاریخ دیگر جای شک نمانده بود که شایعه درست است و هنگامی که ما پس از غیبت مختصری در بیست و چهارم ماه ژوئیه به شهر تبریز بازگشتیم دریافتیم که همه روزه از پانزده تا سی نفر بر اثر واگیری تلف می شوند..... در بحبوحه شیوع بیماری وحشت مردم به درجه ای بود که دسته دسته شهر را ترك می گفتند و سرانجام این گریز همگانی تبریز را به شکل بیغوله ای در آورد. » (۵۹)

یکی از قربانیان این وحشتناک میرزا بزرگ قائم مقام وزیرعباس میرزا بود که فریزر امانت و درستی و میهن پرستی وی را ستوده است. فریزر می گوید این مرد خردمند و کاردان که به تدبیر خویش شاهزاده آتشین مزاج و راسخ عزم را رام کرده بود در آن هنگام که هفتاد سال از عمرش میگذشت مبتلی به بیماری وبا شد و چون از شیوه معالجه پزشک انگلیسی دربار شاهزاده راضی نبود خود را در اختیار پزشکان معالج ایرانی قرارداد و به هر حال چون معالجه مفید نیفتاد در ۱۴ اوت (۱۸۲۲ م.) بدرود زندگی گفت و عباس میرزا راداغدار ساخت. (۶۰)

فریزر در این نخستین سفرش به تبریز خاطرات خوشی از شهر مزبورنداشته است و چیزی هم جز مرگ و میر مردم ننوشته است اما دوازده سال بعد در اکتوبر ۱۸۳۴ میلادی (۱۲۵۰ هـ) که پس از بیماری و رنجهای سفری دراز خود را به تبریز رسانیده است آنجا را برای سکونت و تمدد اعصاب بهترین نقطه ایران می‌شمرد. در این سفر دوم وی در باره تبریز چنین می‌نویسد:

« ندرتاً انسان به آسمانی این سان شفاف و هوائی به پاکی هوای تبریز و آبادیهای اطرافش برمی‌خورد. در بیشتر فصلها اعتدال هوا غایت مطلوب است و آفتاب میان روز پوست بدن آدمی را نمی‌سوزاند زیرا نسیمی که پیوسته در این شهر می‌وزد از گرمی هوا می‌کاهد. گرما و سرمای تبریز هردو خشک و مطبوع است و هیچ شباهتی به تغییرات جوی خفه کننده‌ای که تهران و اطراف آن شهر را در تابستان جای نامطبوعی می‌سازد ندارد. » (۶۱)

اشتیاقی که فریزر در این مورد به گریختن از درون چهاردیواریهای گلی، دیدن آسمان درخشان و استنشاق هوای پاک تبریز و آبادیهای اطراف شهر نشان می‌دهد نثر سلیس و محکم وی را در ردیف موزونترین و دلپذیرترین اشعار انگلیسی می‌گذارد. برای کسانی که از گرد و خاک کوچه‌های شهر به ویژه هنگام وزش بادهای تند گریزان باشند پناه بردن به گوشه‌های امن و آرام و پر برکت باغهای تبریز را تجویز می‌کند. هم چنین این جهانگرد ضمن اشاره به فراوانی باغهای میوه و سهولت دسترسی به آنها از درشت‌ترین هلوها پرآب ترین شلیلها پرشهدترین انگورها و گلایبها یاد می‌کند و از پر خوری یا افراط مردم در خوردن میوه متعجب است و آن را علت مهمی برای شیوع بیماریهای گوناگون می‌داند.

رونق تبریز و رعد فریزر

از نوشته‌های این جهانگرد به خوبی استنباط می‌شود که دهکده لیقوان در حدود هفت فرسنگی به سمت جنوب واقع در میان دامنه‌های سه‌پند در این دوره میعادگاه و تفرجگاه انگلیسی‌ها بود که در تبریز به ارتش عباس میرزا خدمت

می کردند و تا مدت ها پس از مرگ آن شاهزاده دلیر نیز به کار خویش ادامه می دادند . یکی از سرگرمی های جالب برای افسران مزبور گرفتن ماهی قزل آلا بود که در دره ليقوان به وفور یافت می شد . فریزر هوای خنک و گوارای این منطقه را به کوهستانهای زادبومش اسکاتلند و یا به سرزمین ویلز تشبیه کرده است و در واقع ماهی قزل آلا ی ليقوان و سراب (واقع بر سر راه میان تبریز و اردبیل) منظر و لطف هوای چمن اوجان و نزدیک بودن به کوهستانهای اطراف خلخال و مشگین را از مزایای بی مانند تبریز می داند .

گرچه اصفهانی که فریزر در این عهد یعنی یک سالی پیش از نشستن محمد شاه براریکه پادشاهی ایران دیده است به مراتب بزرگتر از شهر تبریز بوده است معذک این جهانگرد انگلیسی اصفهان و تبریز را قیاس کردنی نمی داند . در حالی که بخش مهمی از اصفهان چیزی جز توده های ویرانه بیش نبود تبریز شهری که تازه از زیر بلای وبا کمر راست می کرد همه روزه در ترقی بود . دیگر در تبریز ویرانه ای دیده نمی شد و یا بناهای ویران انگشت شمار بود . هفته به هفته جمعیت شهر روبه افزایش می نهاد . در رهگذر همه جا مصالح ساختمانی ریخته بودند و کار تعمیر خانه ها و یا ساختن خانه های نو پیشرفت شگفت انگیزی داشت . در محیط شهر تبریز جنب وجوش مردم و روزبهی و رونق بازار دادوستد به درجه ای بود که فریزر همانندش را جز در تهران ندیده بود . این آبادانی و رونق ، این جنبش و پیشرفت ، به طوری که خود این جهانگرد سرد و گرم روزگار چشیده بیان می کند در پرتو کوششهای دولت مرکزی و یا حکومت آذربایجان نبود چه از لحاظ دولت و شیوه کشور داری تبریز در مقام قیاس با سایر شهرهای ایران امتیاز ویژه ای نداشت . درست است که شاهزاده عباس میرزا طرز اداره و شیوه جمع آوری مالیاتهای آذربایجان را بر شالوده و مبنائی اصولی استوار ساخته بود ، اما به گفته فریزر نباید از خاطر دور داشت که حتی در دوران زمامداری این شاهزاده با کفایت نیز رفاه رعیت مسأله ای نبود که از لحاظ اهمیت در درجه نخست قرار گیرد . گرچه در دوران اقامت شاهزاده عباس میرزا حکومتی در زندگی مردم دخالت مستقیم کمتری داشتند ، با تمام این احوال تا بالاترین درجه اسکان مردم در زیر منگنه مالیاتی فشرده می شدند و چون عباس میرزا برای خوابانیدن فتنه متوجه

خراسان گردید و حکومت آذربایجان را به دست برادران خویش سپرد بدیهی است که جور عمال حکومتی دروضع وجمع مالیاتی افزایش یافت. علت آبادانی وپیشرفت وروزبهی تبریز همان بود که از دوره های باستانی این شهر را به اوج عظمت و قدرتش رسانیده بود. درین باره فریزر در سفرنامه اش می نویسد :

« تبریز باید عمران و روزبیهش را مدیون آن ماشین بزرگ تمدن بشری یعنی تجارت بداند. این شهر بزرگترین بازار دادوستد ایران است. تبریز بر سر چهار راهی تفلیس و آسیای صغیر قرار گرفته ؛ کاروانهائی که از خاور و باختر و شمال و جنوب حرکت می کنند دراین جا به هم برمی خورند تا تمامی ثروت ملتهای گوناگون را به دامن تبریز ریزند. از تفلیس و از رشت تمامی کالاهائی که به مصرف مردم ایالت های جنوبی و غربی می رسد وارد تبریز می شود، و هم از این راه است که کالاهای بازرگانان بیگانه (که اخیراً مشمول تعرفه گمرکی پوچ روسها شده) از پایتخت گرجستان به تبریز می رسد. از راه ارزروم سیلی از کالاهای روز افزون اروپائی به ویژه کالاهای ساخت انگلیس به بندر طرابوزان که اخیراً بر روی بازرگانان گشاده شده است وارد می شود و یا بازرگانان کالاهای خود را از راه دشوارتر زمینی از آسیای صغیر و قسطنطنیه می آورند. به علاوه کالاهای گرانبهای هندوستان، ترکستان، عربستان و مانند آن از راههای بازرگانی خود ایران به تبریز حمل می شود و بازارها را انباشته می سازد. » (۶۲)

برگرد دریاچه شاهی

فریزر در میان جهانگردان بیگانه ای که در این دوره از ایران دیدن کرده اند تنها نویسنده دقیق و چیره دست و علاقمندی است که به تفصیل از ناحیه ارومیه و سلماس و آبادیهای پیرامون دریاچه شاهی و هم چنین اسکانات عمرانی این بخش از سر زمین آذربایجان یاد می کند. همسفر فریزر در نخستین دیدارش از کرانه شمالی دریاچه شاهی مازورمون تیت بود که پیشتر به تفصیل از نوشته های

وی در پیرامون نواحی شمالی ایران سخن رانیدیم . هنگامی که فریزر در ۱۸۲۲ از دریاچه شاهی دیدن می کرد به گفته مردم محل دوازده یا چهارده سال بود که تدریجاً آب دریاچه پائین می رفت . خود فریزر مدعی است که در پاره ای جاها تقریباً پانصد گز زمین از زیر آب بیرون آمده بود . به گفته وی آب دریاچه درست مثل آب دریا آبی تیره فام بود که در آن رگه هائی سبز دیده میشد و هر جا روشنائی بر روی آن می افتاد کاملاً شفاف و زلال به نظر می رسید ؛ اما هیچگونه ماهی یا جاننداری در آن نمی زیست . به عقیده فریزر زمینهای پیرامون دریاچه شاهی از حاصلخیزترین کشتزارهای ایران بود . سراغه در جنوب شرقی دریاچه ارومیه همه ساله هشتاد هزار تومان به دولت مالیات می داد . ارومیه در سمت غربی مشتمل بر چهارصد پارچه ده بود و شصت و پنج هزار تومان مالیات می پرداخت . سلماس که اندکی دورتر در سمت شمال دریاچه شاهی قرار دارد با سیصد تا چهارصد پارچه ده آباد و پر جمعیت فقط بیست و پنج هزار تومان مالیات می داد . فریزر درباره اسکان آبادانی این صفحات می نگارد :

«بخش شمال غربی دریاچه شاهی به نقطه ای که در پانزده میلی شهر سلماس قرار دارد می رسد . سلماس در کنار رودی قرار گرفته است که به سهولت می توان در آن کشتی رانی کرد . به علاوه چند رود دیگری را که همه به دریاچه شاهی می ریزند می شود به همین سان مورد بهره برداری قرار داد و به این وسیله تمامی دهکده هائی را که اکنون تقریباً بی ارزش افتاده است به بازاری سود بخش پیوند ساخت . » (۶۳)

آن چه فریزر این سوداگر تیزبین و دنیا دیده می دید و بیان می کرد صحیح بود و اسکان داشت منتهی در شرایط آن روزی ایران اجرا کردنی به نظر نمی رسید . در واقع طرحی که در مخیله فریزر نقش می بست متصل کردن این نواحی به وسیله کانالی با تبریز بود . اجرای این گونه طرحها علاوه بر داشتن حکومتی مراقب ، دلسوز و علاقه مند ، بودجه و افراد مطلع می خواست و اوضاع آن روزی ایران متأسفانه کمک به پیدایش چنین شرایطی نمی کرد . یکی از اشکالات مهم فقدان امنیت بود . در ناحیه ارومیه و سلماس به علت اقامت سران طایفه ها و قبیله های

گوناگون و کشمکشهای پیاپی آنها و هواخواهانشان هیچ گونه امنیتی وجود نداشت. به همین سبب جیمس بیلی فریزر عقیده دارد که در شهر ارومیه بیش از هر نقطه دیگری آدم کشی روی می داد. شهر ارومیه در حدود بیست هزار سکنه داشت و حکومت محل در دست یکی از سران ایل افشار بود که نمی توانست روحیه سرکش و پرخروش مردم آن ناحیه را خاموش و رام سازد. در شهر سلماس به گفته این جهانگرد تقریباً هزار و پانصد خانواده زندگی می کردند. عیسویان ساکن این نواحی به ویژه خانواده های نسطوری در مقام قیاس با سایر شهرهای ایران فراوان بودند. جماعتی از این نسطوریان از آئین کاتولیک پیروی می کردند، و اداره کارهای مذهبی ایشان زیر نظر اسقفی بود که از جانب واتیکان تعیین می شد.

در خلال دو سفر فریزر یعنی در عرض دوازده سال از دوران پادشاهی فتحعلیشاه قاجار ارومیه و سلماس بی وجود حکومتی دلسوز و امنیت ضروری هم چنان در ترقی بود، چنان که در پایان دوره فتحعلیشاه فریزر هنوز از ظواهر شهر ارومیه، رفاه، صلابت و استحکام می دید، و از این لحاظ همانندش را کمتر در ایران دیده بود. از همه سو باغها تا زیر دیوارهای شهر امتداد می یافت، و رنگ برگهای درختان گوناگون در هم آمیخته و منظر زسردین پر نعمتی را بر تازه وارد عرضه می داشت. به گفته این جهانگرد هر خانه ای که صاحبش تمکن داشت صاحب باغ وسیعی بود که در آن چنار و تبریزی به رده دیده می شد. از ویرانه های دوران گذشته دیگر چیزی به چشم نمی خورد زیرا هر جا از اینگونه خرابه ها بود دورتا دورش را مثل دژی دیوار کشیده بودند. در این ناحیه خانه ها و باغها بیشتر از هر نقطه ایران با دیوارهای بلند و محکمی محصور بود. طبق توضیح فریزر نزدیکی این ناحیه با مرز کردستان و وجود ایلها و طایفه هایی که همه با هم دشمنی خونین دیرینه ای داشتند وجود چهار دیواری محکم و امنی را برای هر بزرگ یا سرکرده ای از ضروریات می ساخت و مسلماً زد و خورد هایی که کراراً میان کردها و افشارها در ناحیه ارومیه بروز می کرد فریزر را بی اختیار به یاد جنگهای خونین قبیله های مختلفی می انداخت که در دوره های باستانی پایتخت سرزمین اسکاتلند را جولانگاه و میدان نبردهای خویش می ساختند. اما به خلاف شهر ادنبورگ، ارومیه با تمام پیشینه های

تاریخی هیچ یادگاری از دوره‌های باستان نداشت و این جهانگرد فقط از برج (۱) و مسجدی (۲) کهن سال به اسلوب معماری اسلامی که « ششصد یا هفتصد سال قدمت دارد » یاد می‌کند و چون این ساختمان را نیز در خور اهمیت ندیده است در پیرامونش فقط به گفتن سخنی کوتاه اکتفا کرده است.

هم چنین در ارومیه جیمس بیلی فریزر به کلیسایی ویژه ارمنی‌ها برخورد کرده است که طبق ادعای اهالی محل نخستین سنگ بنای آن را به کسانی که برای نخستین بار در ایران عیسوی شده بودند نسبت می‌دادند. فریزر از ظواهر بنا و با اندازه آن چیزی که شباهت به ساختمان کلیسایی داشته باشد ندیده است و می‌گوید که « از بیرون بیشتر به کلبه‌ای گلی می‌ماند و در واقع بیشتر این کلیسا در زیر زمین قرار گرفته بود » و درونش جز آرامگاهی کهن سال چیز جالبی دیده نمی‌شد. گذشته از این فریزر به اجتماع عیسوی نشین دیگری نیز که به فاصله سه روز راه از میان کوه‌های فوق‌العاده بلند در سمت غربی ارومیه قرار داشت اشاره می‌کند. ظاهراً عده این عیسویان که در محیطی به کلی دور افتاده و مستقل زندگی می‌کردند از چهارده هزار خانوار تجاوز نمی‌کرد. این عیسویان که اسماً خود را فرمانبردار سرکرده ایل بزرگ کرده‌ها می‌خواندند بازماندگان نسطوریانی بودند که در دوران پادشاهی ساسانیان از دست جور خدمتگزاران امپراطور روم ژوویان (۳) از سرزمینهای دجله و آن سوی فرات گریخته و در کوهستانهای شمالی غربی ایران مسکن گزیده بودند. (۶۴)

مون‌تیت در آذربایجان

پیشتر گفتیم که همسفر جیمس بیلی فریزر هنگام رفتن به ناحیه ارومیه و سلماس، کلنل مون‌تیت بود که به فرمان شاهزاده عباس میرزا از اوضاع جغرافیائی آذربایجان آمار و اطلاعاتی گرد می‌آورد و چندی قبل از این نیز برای همین منظور در گیلان و کرانه دریای خزر سفر کرده بود. کلنل مون‌تیت که اصولاً تعلق به صنف مهندس مدرس داشت و در حدود هفده سالی رادر خلال ۱۸۱۱ و ۱۸۲۸ میلادی در ایران گذرانید با آن که یادداشتهای جامعی در باره اوضاع آذربایجان

دارد، اما از لحاظ ما چیز جالبی در میان نوشته‌هایش دیده نمی‌شود. پاره‌ای از ملاحظات مون‌تیث حین عبور از شهرها گواه بارزی بر احاطه و ژرفای دانستی‌هایش در باره پیشینه جغرافیائی ایران است. از آن جمله است نوشته‌هایش درباره سوابق تاریخی تبریز و سبلان و اردبیل و بالاخره مرند که به گفته وی یونانیان دوره‌های باستانی آن محل را موراند^(۱) می‌نامیدند مون‌تیث درباره اردبیل چنین می‌نویسد:

« پس از پشت سر نهادن قصبه خان‌آقا و طی شانزده میل مسافت و بالاخره گذشتن از دشت حاصلخیز سرسبزی به اردبیل رسیدیم. من از دیدن سطح هموار پاره‌ای از بخش‌های این دشت که اطرافش را نوعی شن شسته گرفته بود کاملاً مجاب گردیدم که این جا روزی دریاچه‌ای بود و سرانجام آب آن به قره‌سوی کنونی راه یافته و بدین سان تهی شده است. » (۶۵)

مون‌تیث درباره شهر اردبیل و آرامگاه شیخ صفی و فرزندان وی به عذر آن که « سایر جهانگردان به تفصیل سخن گفته‌اند » لزومی به تکرار نمی‌بیند و تنها نکته جالبی که از نوشته‌هایش مستفاد می‌شود تاراج کتابخانه زیبای آرامگاه شیخ صفی به دست سربازان مهاجم روسی به فرماندهی کنت سوختالین^(۲) است. ملاحظات کلنل مون‌تیث پیرامون سفر گروهی از افسران انگلیسی مقیم اردبیل به قلعه سبلان در سال ۱۸۲۷ به منظور کشف غاری که ظاهراً در دهانه آن جسد منجمد پیامبری در میان یخ دیده شده و موریه نیز حین سفر دوشش به ایران در آن باره مطالبی نگاشته بوده است نمونه بارزی از شوخ طبعی و موشکافی این مهندس پر استقامت محسوب می‌شود.

استوارت درخوی

هفت سال پس از سفر مون‌تیث، در ۱۸۳۰ م (۱۲۵۱ هـ) یعنی کمتر از یکسال بعد از مرگ فتح‌علیشاه و نشستن نواده‌اش محمدشاه بر سریر پادشاهی، چارلز استوارت^(۳) یکی از بستگان هنری الیس^(۴) (سفیر فوق‌العاده دولت بریتانیا به ایران آمد. استوارت، جوان علاقمند و پرشوری بود که میل شدیدی به جهانگردی و اکتشاف داشت.

نوشته‌های وی در عین حال که حکایت از علاقه و دقت وی می‌کند بازتابی از طبع روان شاعری احساساتی است، شاعری که از لابه‌لای درختان هلو و بادام و از گیل میوه خانه‌های تبریز تا چشم کار می‌کرده است چمنهای زمردین، کشتزارهای منظم و موزون و تپه‌های سرخ فام دلپذیر، آسمانهای نیلی رنگ و «هاله فریبائی از آفتاب غروب بر روی کوهستانهای لاجوردی» (۶۶) و دور افتاده‌ای در آن سوی دریاچه ارومیه می‌دیده است. چارلز استوارت که بخش بزرگی از آذربایجان، عراق، تهران، گیلان و مازندران را مشاهده کرده است مانند بسیاری از جهانگردان پیشین در تبریز شور و جوش و نشاطی دیده که نظیرش را در تهران یا قزوین نیافته است. واژه‌هایی که وی در وصف طبیعت پیرامون تبریز بکار می‌برد انسان را بی‌اختیار به یاد نوشته‌های جیمس بیلی فریزر و یا موریه می‌اندازد. هنگامی که وی پس از عبور از دشتهای پهناور جنوبی گام به روستاهای تبریز می‌نهد به گفته خودش عطر گل سنجد به قدری با هوا آمیخته بود که مسافر را از خود بی‌خود می‌کرد. هوایی پاک و طرب افزا و آسمانی صاف بدون لکه‌ای ابر به محیط اطراف تبریز لطفی وصف ناکردنی می‌بخشید. کوهستانهایی با شکوه که از همه سودشت را در میان گرفته بود و از شمال غربی تا جنوب بر روی افق تکه‌تکه خود نمائی می‌کرد از نظر شکل و رنگ دیدگان را لذت می‌داد. به همین روال، هنگامی که برای نخستین بار چارلز استوارت پس از عبور از بیابانهای خشک و بی حاصل کردستان به دشت بارور و خرم خوی رسیده است تماشای آن مناظر را لذت بخش دیده است.

وصفی که استوارت از خوی می‌کند تقریباً همانند نوشته‌های فریزر، موریه و سایر جهانگردان این عهد است. دشتهای پوشیده از گندم زارها، میوه‌خانه‌ها و جالیزهای خربزه، باغهای پهناور با درختان بلند چنار و تبریزی، دیوار و استحکامات خوی که در عهد استوارت به وضع رقت انگیزی افتاده بود؛ لطف و صفای خیابانها و کوچه‌های شهر با ردیف درختان تبریزی و چنار و گاهگاهی درخت تودی «به اندازه بلوطهای بسیار تنومند و کهن سال انگلیس» بازتابی از نوشته‌های فریزر و موریه است. استوارت ورود هیأت انگلیسی را به خوی چنین شرح داده است:

« در میان خیابانهای مهم شهرجویهای آب به چشم می خورد که درحاشیه آنها ردیفی از درختان پید کاشته بودند . اکثر خانه های خوی از خشت و گل است اما من بعضی از خانه های نا تمام و ویران را از آجر دیدم . ورود ما به شهر مایه شگفت مردم خوی گردید . در این جا وجود فراشانی که چماق سفید به دست داشتند برای عقب زدن انبوه جمعیت ضرورت پیدا کرد . سرانجام ما را در ساختمانی که پنجره های بزرگی مزین به شیشه های رنگی داشت جای دادند . این پنجره های بزرگ رو به باغچه ای بود که در آن از گل اثری دیده نمی شد . این بخش اندرونی قصری بود که به جهانگیر میرزا یکی از پسران خردسالتر شاهزاده عباس میرزا تعلق داشت . هنگامی که محمد میرزا فرزند ارشد شاهزاده عباس میرزا را به مقام ولیعهدی برگزیدند جهانگیر میرزا درفش شورش برافراشت و فتنه ای برپا کرد . اکنون آن شاهزاده را کور و دراردییل زندانی ساخته اند . » (۶۷)

استوارت از قول معتمدان محل جمعیت خوی را بین چهار و هفت هزار خانوار ضبط کرده است که از این رقم صد خانوار ارمنی بودند و در حومه خوی مستقلاً زندگی می کردند . بعضی از این خانواده های ارمنی به کار داد و ستد اشتغال داشتند و به طوری که استوارت تأیید می کند هنوز در این دوره از رونق بازار تجارت خوی کاسته نشده بود و بازارهای آن شهر که در سراسر ایران همانندی جز بازار وکیل شیراز نداشت برای کالاهای گوناگون به ویژه ظرفهای مسی و جورابهای پشمی معروف بود . استوارت فعالیت سوداگران را می ستاید و ضمن تماشای بازار های خوی از کاروانسرائی « واقع در سمت راست کوچه نمدالها » یاد می کند که در میان حیاط هشت گوش آن فواره و آبفشان زیبایی قرار داشته است . دیدن بعضی از این بازرگانان سالخورده که چهارزانو در جلو در دکانهای خود بر چهار پایه ای نشسته عینک بر بینی نهاده و به کتابهای قطوری چشم دوخته بودند برای چارلز استوارت منظر جالبی بوده است . در میان گروه بازرگانان خوی وی حتی از یک نفر سوداگر اهل ژن به نام گاریبالدی یاد می کند که در یکی از حجره های کاروانسرای نامبرده زندگی می کرده است و روزی ناهار را با اعضای میسیون انگلیس صرف می کند .

از نوشته‌های استوارت به خوبی پیداست که وی طبق مشرب عهد و به سنت جهانگردان سده‌های هفدهم و هژدهم از اطلاعات تاریخی و جغرافیائی دقیق بی بهره نبوده است. هر جا گذاروی به آثار تاریخی یا ویرانه‌های تاریخی می‌افتد شرح مبسوطی در باره پیشینه این گونه یادگارها و یا ویرانه‌ها بیان می‌کند و به هر حال از خواندن نوشته‌هایش تصویر جغرافیائی دقیقی در ذهن خواننده نقش می‌بندد. مثلاً ضمن سفر از خوی به تبریز، نزدیکی تسوج، منظره طبیعی را این سان وصف کرده است:

« در ساعت هفت و نیم بامداد از دره باریک پر صخره و هولناکی آغاز بالا رفتن کردیم و چون به نولک کوه رسیدیم پائین پایمان دریاچه بزرگ ارومیه که آب شور و محیطی در حدود سیصد میل دارد خودنمایی می‌کرد. چندین جزیره سنگی به شکل دلپسندی سر از میان آب بدر آورده بود. از این جا در سمت جنوب، کوه سه‌د از دور به چشم می‌خورد. شهر ارومیه در مغرب دریاچه مزبور زادگاه زرتشت و شهر مراغه در نزدیکی کرانه شرقی آن دریاچه پایتخت هلاکوخان مغول بوده است و هنوز برفراز بلندیهای مجاور آن شهر جای رصدخانه ستاره شناس نامدارش خواجه نصیرالدین دیده می‌شود. از کناره شرقی دریاچه مزبور تا پای کوه سه‌د دشتی امتداد یافته است و دورادور دریاچه، سلسله کوههایی قرار دارد که قسمت بالای آنها سرخ تیره و پائین آنها سبز کم رنگ است... » (۶۸)

دشوار است شخص سفرنامه استوارت را بخواند و شیفته نشود، چه وی به اندازه‌ای جزئیات این سفرنامه را به طرزی شیرین و شیوا نگاشته است که خواننده همه جا خود را با نگارنده همسفر می‌بیند. استوارت شرح می‌دهد که چطور از دشتی که اندکی بالاتر از سطح آب دریاچه قرار داشت و از محصولاتی چون گندم، پنبه، و کرچک سرشار بود و هم چنین از میان دهاتی خرم و پر نعمت گذشته در خارج تسوج درنگ کردند. وی تسوج را ناحیه آباد و پر نعمتی دیده است و می‌گوید که آن ناحیه را از همه سو باغهایی بسیار خرم و درختان بسیار تناور و سایه افکنی احاطه کرده بود، رنگ نیلگون آبهای دریاچه از یک سو، و

سبز زمردین باغهای میوه از سوی دیگر چنان تضادی بوجود آورده بود که زبان آدمی از وصف آن منظر عاجز می ماند .

پیش از رسیدن میسیون انگلیسی به شهر خوی ، محمد شاه برای آن که نهایت محبت و احترام را در حق سفیر فوق العاده دولت انگلیس هنری الیس مبذول داشته باشد برای وی اسب زیبائی فرستاد و ضمناً به تمام حکام و بیگلریگی های بین تبریز و تهران دستور داده بود که از ادای احترام و پذیرائی در حق سفیر مزبور و اعضای میسیون ذره ای مضایقه نمایند . از نوشته های استوارت پیداست که در این عهد دست کم درباریان به اسبان بلند قد اهمیت زیادی میدادند و به همین سبب این جهانگرد در ایالت های شمالی ایران کمتر به اسب عربی برخوردیده است و می گوید چون سرعت و زیبائی ، هیچکدام ملاک نیست ، اسب ترکمن با سری بزرگ و گردنی باریک برای استقامت و پایداری شگرفش مشهور است . ظاهراً از هنگام افتادن ناحیه قره باغ ، پرورشگاه بهترین نژاد اسب ایرانی ، به چنگ روسها تربیت اسبهای برانده کاری دشوارتر شده بود . چارلز استوارت درین باره و تربیت دامها به طور کلی وهم چنین طرز کاشت صیفی و خربزه و پنبه و گرفتن روغن کرچک و دقت در آبیاری کشتزارها شرح جالب و مفصلی در سفرنامه اش نگاشته است .

از خواندن نوشته های استوارت به خوبی می توان درك کرد که به چه سبب قبل از وی جیمس بیلی فریزر ضمن طی همین راه و دیدن مناظر پیرامون دریاچه ارومیه ، زمام قلم را به دست تعبیرهای شاعرانه و استعاره های دلپذیر داده بود . در سمت مغرب ، کوهستانهای بلندی که دریاچه ارومیه را احاطه کرده بودند در نظر استوارت به غولان سترگی می ماندند که پاسداری از آن آبهای نیلگون را وظیفه خود ساخته بودند ؛ صخره های بسیار بزرگ پیش چشمش به منزله دژهای گوتیک هولناک ، و شهرهای سفید رنگی بر کرانه های دریاچه مشهور کومو (۱) در ایتالیا نمودار می شد . دهکده ها و درختان و باغهایی که گاهگاهی میان جاده و دریاچه حائل بود بر زیبائی آن مناظر می افزود . سرانجام استوارت پس از توقف مختصری در شبستر که ترقی آن جا را از لحاظ وسعت و نفوس پدیده کم نظیری در تاریخ آذربایجان دانسته است گام به شهر تبریز می نهد .

استوارت و تبریز

هنگام ورود استوارت و همراهانش به تبریز، دو بیماری وحشتناک طاعون و وبا شیوع داشته است. به گفته این جهانگرد رقم پانصد و پنجاه هزار نفوسی که روزگاری ژان شاردن برای تبریز قایل شده بود پیش از آن که طاعون و وبا بر سان داسی مردم را درو کند به شصت هزار نفر کاهش یافته بود. در اغلب خیابانها و کوچه های تبریز اثری از مردم دیده نمی شد و دست کم نیمی از ساکنان شهر در کوههای مجاور سکنی گزیده بودند. بسیاری از دکانها و بازارها بسته شده بود و از این لحاظ تبریز منظره ای دلگیر و غم افزا داشت. صرف نظر از دکان و بازارها، تبریز در نظر استوارت کلاف سر درگمی از کوچه های سنگ فرش نشده پیچ اندر پیچ پرزاعه بود که از دو سو محدود به دیوارهای بلند گلی می شد، و معمولاً از وسط هر کوچه ای جوی آبی می گذشت. در برابر بسیاری از دکانهای محقر شهر قوچ بازی یکی از جالب ترین و مطلوب ترین سرگرمیهای تبریزیان بود.

چارلز استوارت به تفصیل از حصار شهر، پاره ای از استحکامات و دژهای اطراف، و خندق ژرف و بی آب تبریز، ستونهای مدوری پوشیده از کاشی های سبز و زرد رنگ در دو سوی دروازه ها و اغلب برجهای دیده بانی شهر که به همین طرز کاشیکاری شده بود یاد می کند. ظاهراً هنوز بخشی از ارگ علیشاه انبار مهمات و اسلحه نظامیان بوده است و استوارت از این فقره اظهار نگرانی می کند. هم چنین از شرح مختصری که وی در باره امکان ساختن اسلحه در خود ایران نوشته است استنباط می کنیم که در زمان شاهزاده عباس میرزا ساختن باروت در تبریز متداول بود؛ سرب فراوان و ارزان بدست می آمد؛ اما سنگ چخماق را از اروپا وارد می کردند. با آن که به تازگی آغاز به ریختن توپ کرده بودند توپهای ساخت میهن اکثراً زمخت بود و انتظار می رفت که مهندسان ایرانی با فرا گرفتن روش غربی تدریجاً خامدستی خود را رها کنند. به دنبال توجهی که دولت بریتانیا از اواسط عهد فتحعلیشاه به تربیت سربازان و تجهیز ارتش ایران داشت، در آغاز پادشاهی محمد شاه یکی از افسران ارشد لایق خود را به ایران فرستاد. چارلز استوارت که هنگام

بازگشت به تبریز وعزیمت به سوی اروپا این افسر عالی رتبه را دیده است در سفرنامه خویش چنین می نویسد :

« امروز سر هنری بی تن (۱) وارد تبریز شد. وی را به درجه ژنرالی برای خدمت در آسیا مفتخر ساخته اند و مادام که در ایران سرگرم انجام وظیفه باشد همه ساله مبلغ دو هزار و دوست لیره به وی حقوق خواهند داد. هم چنین به وی اجازه داده اند که به منظور احداث کارخانه ای برای توپ ریزی در عرض دو سال دوهزار و هشتصد لیره برای خرید آلات موسیقی نوازندگان ارتش چهارصد لیره خرج کند. ضمناً دولت ما دو هزار قبضه تفنگ و تجهیزات و نیم میلون قطعه سنگ چخماق بر سبیل هدیه برای پادشاه ایران سفارش داده است. » (۶۹)

بطور کلی چارلز استوارت ازدهات بزرگ و پرجمعیت آذربایجان، بهبود وضع کشاورزی آن سامان، و افزایش درآمد عمومی با خوشی یاد می کند و دیدن جلگه های سرسبز و خاک سرخ پربرکتی که برزگران آذربایجانی آن را با گاومیشان تنومند شخم می زدند مایه لذت دیدگان آدمی وصف می کند. وی پاره ای از این روزبهی و افزایش درآمد را سرهون زحمات سی ساله ای می داند که در عهد عباس میرزا و به ویژه دوران وزارت میرزا بزرگ گروهی از سردمان میهن پرست و علاقمند و کاردان تقبل نموده بودند. از نوشته های این جهانگرد پیداست که در آذربایجان جزمیانه همه جا را پسندیده است. هنگام ورود میسیون انگلیسی به دیانه ظاهراً پنج تن از پهلوانان درشت هیكل و ورزیده را به پیشواز استوارت و همراهانش فرستاده بودند. به گفته استوارت این پهلوانان سربرهنه که تا کمر عریان بودند « چماقهای کلفتی (میل) بدست داشتند که پیوسته آنها را با حرکات موزونی بر بالای سر می چرخانیدند » و هم چنان که پیشاپیش قافله انگلیسی به سوی شهر حرکت می کردند به آهنگی وحشت زامترنم بودند. با چنین درآمد موحشی پس از مراسم پیشواز قهرمانان حماسه سرا، سروکار میهمانان انگلیسی با پشه های سمج و غریب گزی بوده است که قبلا ویلیام اوزلی بیچاره را به شکوه و فغان واداشته بودند.

پس از عزیمت ازمیانه که آن جا را استوارت «جای کثیفی در موقع پست و نامطبوعی برکناره قره سو» تعبیر کرده است جهانگرد مزبور و همراهان وی از پنبه زارها و شالیزارهای حاشیه آن رود گذشته متوجه قافلانکوه یعنی حد فاصل طبیعی بین دویالت بزرگ آذربایجان و عراق می شوند. این جا در میان گردنه ای سرراشیب، خوش منظر و دهشت زا به گفته استوارت از روی بقایای جاده ای سنگفرش شده که یادبودی از عهد پرشکوه شاه عباس بوده است می گذرند. بی گفتگو سخنان شکوه آمیزی که استوارت درباره ساختمانهای ویران عهد صفوی نگاشته است بازتابی از گفته های پرسوز جیمس بیلی فریزر است. در نظر استوارت آن سنگفرشها که گوئی از شرمساری در برابر ستم آدمیان سر در زیر زمین یا رستنیها پنهان کرده بود، پل آجری زیبا و نیمه ویرانی که بر روی شاخه ای از قزل اوزن خود نمائی میکرد و یا کاروانسراهائی ویران که پی در پی به چشم می خورد هرج و مرج یکصد سالی را نشان میداد که در عرض آن بر اثر جنگها، کشمکشها، آتش سوزیها، زلزله ها، سیلها و طاعونها ایران به خاک سیاه نشسته بود.

داری تاد و اردیل

یکسال پس از سفر استوارت ماژور داری تاد از افسران صنف توپخانه بنگاله از راه اهر، قره داغ، اردبیل، طالش و قزوین خود را از تبریز به تهران رسانید. از خلال شکایت های این مسافر، خواننده، بخوبی دشواری سفر را درک میکند. در این هنگام شهر اهر حکومت نشین ناحیه قره داغ در حدود هفتصد خانه داشته است و با وجودیکه داری تاد از ویرانی حصار شهر و آبادانیهای چند سخن میگوید و فور نعمتهای طبیعی بویژه فراوانی آب، باروری زمین و زیادی محصول گندم و جو را می ستاید و بگفته خودش پس از طی ۸۲ میل مسافت از اهر خود را به اردبیل می رساند. درباره اردبیل سال ۱۲۵۲ هـ (۱۸۳۶ م) داری تاد چنین می نویسد:

«شهر اردبیل در خلال دو سال گذشته بواسطه بیماری و اگیردار طاعون خراب شده و جمعیت آن تا حدود زیادی کاهش یافته است. هنگامی که انسان گام بشهر اردبیل مینهد گوئی به تلھائی از ویرانه رسیده است.

قلعه اردبیل در پانصد یاردی جنوب شرقی شهر قرار دارد. در اطراف شهر زمین بایر فراوان دیده می‌شود؛ اما بیشتر این زمین‌ها را میتوان به آسانی با هزینه‌ای بسیار اندک حاصلخیز ساخت.» (۷۰)

گفته‌های داری تاد اغراق آمیز نبود زیرا در پیرامون جلگه اردبیل آب فراوان بود و امکان داشت که با اجرای طرح صحیحی آب رودها را مهار و صدها دهکده‌ای را که ویران افتاده بود آباد کرد. بگفته تاد خود مردمان محل معتقد بودند که هزینه ساختمان سدی به منظور آبیاری فقط به حدود پنج هزار تومان (یا چهار هزار لیره آنروزی) میرسید.

هنگامیکه داری تاد از اردبیل دیدن میکرد یکی دیگر از همکارانش که از مستشاران نامدار انگلیس در ایران بود بسوی مغرب حرکت کرده خود را به دیلمقان واقع در دره بزرگ و حاصلخیز سلماس (شاپور فعلی) میرساند. کلنل شیل^(۱) که در تابستان سال ۱۲۵۲ ه از راه سلماس متوجه سلیمانیه شده است ضمن یادداشت‌های سفر خویش مطالب ارزنده‌ای درباره عیسویان و کردان ایران دارد. از نوشته‌های شیل استنباط میشود که در این ناحیه یعنی بین کرانه‌های غربی دریاچه رضائیه و کوه‌های کردستان ارمنیه فراوان بودند چنان که جمعیت قصبه‌های متعدد منحصراً از این اقلیت تشکیل شده بود. وی مردم پاره‌ای از ده‌ها را کاتولیک هائی پیرو کلیسای رم میدانند که خلیفه آنها از طرف جاثلیق کاتولیکان بغداد معین میشد.

نفرش - دیلمان

شیل به طور کلی نسطوریان را اهل تساهل می‌داند، چنان که به گفته وی ایشان با ورود مرسلین امریکائی به ناحیه ارومیه نه تنها مخالفتی نداشتند بلکه از این امر ابراز شادمانی می‌کردند. ملاحظات شیل در ناحیه سلماس بسیار جالب است. اسقفان کاتولیک این ناحیه عموماً در رم تربیت می‌شدند و از واتیکان به آذربایجان می‌آمدند. هم چنین سلماس پناهگاه عده زیادی از اتباع روس بود که چندی در دستگاه دولت ایران خدمت کرده بودند. ظاهراً این روسهای متقاعد

که دیگر کاری از ایشان ساخته نبود در سلماس اقامت می‌گزیدند، زن می‌گرفتند و کوچ‌نشین بزرگی تشکیل می‌دادند. هم چنین شیل به اقلیت بزرگ کردهای لک اشاره می‌کند. لکها افراد طایفه‌ای از نژاد ایرانیان باستان بودند که در آغاز بیشتر در جنوب ایران می‌زیستند. گروهی از لک‌ها را نادرشاه برای نخستین بار به کرانه‌های شمالی دریاچه ارومیه کوچانید و به همین سبب نامدتها این ناحیه به لکستان مشهور بود. شیل مدعی است که در عهد وی این گونه کردن زبان مادریشان را پاك فراموش کرده بودند و فقط به ترکی آذری سخن می‌گفتند.

مهمترین نقطه‌ای که این جهانگرد در ناحیه لکستان جالب دیده است و نسبتاً به تفصیل از آن یاد می‌کند دیلمقان است. وی می‌نویسد:

« دیلمقان کنونی آبادی جدیدی است که به فرمان امیرخان قاجار از بستگان فتحعلی شاه احداث گردید. در یک فرسنگی مغرب این محل شهری کهن سال به همین نام وجود داشته است که اکنون ویرانه‌ای بیش نیست. تا آن جا که من استنباط کردم تنها علت انتقال شهر به این محل جدید این بوده که از کردها دورتر باشند و از امنیت بیشتری برخوردار گردند. شهر جدید دیلمقان شهر نسبتاً بزرگی است که به گفته ساکنان محل پانزده هزار نفر جمعیت دارد. دیلمقان مانند تمامی دهات ناحیه سلماس از همه سو با باغها محصور گردیده است. کوچه‌های آن پاکیزه، اما بازارهایش تنک مایه و تهی از کالاهای گوناگون است. » (۷۱)

در واقع پاره‌ای از اهمیت این شهر جدید مدیون کاروانهایی بود که از آن راه متوجه وان، جولامرك، تفلیس و ارز روم می‌شدند. در نزدیکی این شهر نو بنیاد شیل به خرابه‌های دیلمقان قدیم رسیده است و از دیدن تپه‌های متعدد خاکی در پیرامون آن ناحیه استنباط می‌کند که دیلمقان روزی شهر بسیار بزرگی بوده است. نوشته‌های سن‌مارتین خاورشناس که شهر قدیمی مزبور را از آن ارسنیها دانسته است مؤید ادعای شیل است. هم چنین در این دوره هنوز دو مناره بسیار بلند در میان دشت برپا بود و حکایت از مسجدی می‌کرد که عثمانیها حین تصرف یکصد ساله این بخش از خاك ایران در نزدیکی دیلمقان جدید ساخته بودند.

سفر ویل برام به تبریز

یک سال پس از سفر شیل به سلیمانیه، در تابستان ۱۲۵۳ هـ (ژوئیه ۱۸۳۷ م) مذاکرات دامنه‌داری که میان ایران و افغانستان در جریان بود ناگهان قطع شد. به دنبال رفتن نماینده افغان از تهران به ارتش ایران که در پیرامون پایتخت گرد آمده بود فرمان حرکت به سوی شرق داده شد. چون لشکرکشی به هرات خلاف نظر دولت بریتانیا بود به افسران انگلیسی که در خدمت دولت ایران انجام وظیفه می‌کردند دستور داده شد که همراه سپاهیان ایرانی حرکت نکنند. یکی از این افسران انگلیسی کاپیتان ریچارد ویل برام^(۱) که از این فرصت استفاده نمود متوجه قفقاز گردید و بعدها خاطرات خود را به شکل کتابی منتشر ساخت. در سفر نامه ویل برام به نکته‌های جالب و مهمی برمی‌خوریم. از نوشته‌های وی پیداست که در این تاریخ بی‌گفتگو تبریز پاره‌ای از آبادی و رونق زمانهای گذشته را بازیافته بود. ویل برام می‌نویسد:

«تبریز بازار بزرگی برای کالاهای انگلیسی و روسی است زیرا راههایی که از طرابوزان و گرجستان آغاز می‌شود در این جا به هم برمی‌خورد. چند سال پیش این شهر بر اثر بیماریهای واگیردار وبا و طاعون که با شدت تمام در درون چهار دیواری تبریز شیوع داشت خسارات زیادی دید. اکنون جمعیت آن شصت یا هفتاد هزار نفر است. با این همه پیداست که از هنگام مرگ شاهزاده عباس میرزا به بعد، که شکوه دربارش همانند جلال دربار پدرش فتحعلیشاه بود تا حدودی از رونق نخستین افتاده است. حاکم فعلی برادر شاه است، اما تمامی کارهای دولتی را امیر نظام برعهده دارد.» (۷۲)

ویل برام مانند اکثر جهانگردانی که پیش از وی آذربایجان را دیده‌اند کوههای اطراف تبریز را از نظر شکل به غایت شگفت‌انگیز و از لحاظ رنگ بسیار متنوع دیده است. وی از باغها و آبادیهای پیرامون شهر و وفور میوه به ویژه

« شلیل تبریز و هلوهای بزرگ و سفید رنگ و پر عطر مراغه » به تفصیل یاد می‌کند اما به مراتب جالب‌تر از این‌ها شرح اقداماتی است که زیر نظر ژنرال هنری بی‌تن برای ذوب آهن و مس و ساختن سلاح صورت می‌گرفته است. هنگامی که مسافر در پنجاه میلی تبریز به انجیرده می‌رسید و از آن‌جا قدم به درهٔ باریک ژرفی می‌نهاد در کنار نهر آب زلالی که از کوهستان جاری بود به یک رشته کلبه‌های برمی‌خورد که به شکل کلبه‌های روستائی انگلیس ساخته شده بود. در این‌جا کارخانهٔ ذوب آهنی ساخته بودند که ظاهراً مقدار زیادی از نیازمندیهای ارتش را رفع می‌کرد. ظاهراً افراد ورزیده و باتجربه و کاردان صنف مهندس انگلیس محلی را برای ذوب آهن انتخاب کرده بودند که صاحب غنی‌ترین و پرمایه‌ترین رگه‌های آهن، قلع و مس بود. هنگام سفر کاپیتان ریچارد ویل برام در این درهٔ دور افتاده فقط از کانهای سنگ آهن استفاده می‌شد. زیر نظر مستر رابرتسون^(۱) نامی از اهالی اسکاتلند که شخص زیرک و کاردانی بود آهن را ذوب می‌کردند تا با آن توپهای کالیبر بزرگ بسازند. سنگ آهن این ناحیه را بسیار مرغوب تشخیص داده بودند و مدعی بودند که در حدود نود درصد فلز داشته است.

ویل برام در خط سیری که پیش از وی شیل پیموده بود متوجه دشت حاصلخیز و پر برکت سلماس شده است و سراسر این دشت را پوشیده از دهکده‌های دیده‌که اکثر نفوس آنها را ارمنیها تشکیل می‌داده‌اند. وی زیبایی طبیعی اطراف سلماس و به ویژه پیرامون دریاچهٔ ارومیه را با کلماتی وصف می‌کند که بازتابی از نوشته‌های چارلز استوارت است. از آن جمله می‌نویسد:

« نخستین بار که از دور چشم آدمی بر دریاچهٔ ارومیه می‌افتد منظری می‌بیند که در زیبایی کم مانند است. در سمت شمال شرقی، به طرف تبریز، رشته کوههای بسیار بلندی جلب نظرمی‌کرد که در زیر برف مستور بود؛ اما از چهر کوههای کم ارتفاعتری که در سمت راست در کرانه‌های دریاچه قرار داشت تمامی آثار زمستان محو گردیده بود. میان کوهپایه‌ها و کنارهٔ دریاچهٔ ارومیه پاره‌ای از زمینهای پهناور مردابی به چشم می‌خورد.....

آب دریاچه به قدری شور است که هیچ گونه ماهی نمی تواند در آن زندگی کند . « (۷۳)

وجود رودخانه های آب تلخ و شور که از سمت شمال به دریاچه مزبور می ریخت ، نمکهای گوناگون معدنی که در آب دریاچه یافت می شد ، خاک بارور و پر برکت این ناحیه که به واسطه آب شدن برفها عبور و مرور را دشوار می ساخت همه از نکاتی است که ویل برام به دقت وصف می کند و افسوس می خورد که چرا در تابستان این مناظر زیبا را ندیده است چه به یاد می آورد که بسیاری از مسافران انگلیسی ضمن سفر در این بخش از خاک آذربایجان همواره به یاد مناظر طبیعی انگلیس افتاده اند . هم چنین نوشته های ویل برام درباره نسطوریان و کاتولیکان این ناحیه ایران مؤید سخنان شیل است . به علاوه وی اطلاع دقیقی درباره دعوت یا مرسلین امریکائی ناحیه ارومیه که حوزه فعالیتشان صرفاً محدود به آبادیهای نسطوری نشین بوده است بدست می دهد و برای نخستین بار آگاهی می یابیم که میسیون مزبور مشتمل بر چهار نفر می شده : دو نفر کشیش ، یک تن پزشک و یک نفر که مسئول چاپ و انتشار کتابهای مذهبی بوده است .

رالین سون و آذربایجان

در خزان سال ۱۲۵۴ ه . (اکتوبر ۱۸۳۸) هنری رالین سون (۱) از افسران برازنده ارتش انگلیس که به خدمت در ایران مأمور شده بود از تبریز بیرون آمد ، و در همان مسیری که پیش از وی شیل پیموده بود رو به سلیمانیه نهاد . غرض رالین سون نه تنها بدست آوردن اطلاعات دقیق جغرافیائی بود بلکه می خواست در این سفر به پاره ای از سنگ نبشته های دوران تمدن مادها دست یابد و پرده از روی بعضی رازهای کشف نشده ایران باستان بردارد ، از بخت بد کوششهای رالین سون در این سفر دور و دراز توأم با کامیابی نبود زیرا خودش باتأسف تمام وصف می کند که چگونه مرور زمان و باد و باران بسیاری از نقشهای میخی را از روی سنگها پاک کرده بود . با این همه در پرتو یادداشتهای دقیق و مبسوطی که حاصل

این سفر دوماهه بود و از رالین سون برجا مانده است بسیاری از نکته‌های تاریک بر علاقمندان به جغرافیای ایران روشن می‌گردد .

هنری رالین سون که بعدها به واسطه خدمات شایانش درخواندن سنگ نبشته‌های میخی طاق بستان از زمره خاورشناسان بزرگ محسوب گردید ده سال پیش از این تاریخ پس از تکمیل تحصیلات خود به هندوستان رفته و به تشویق سرجان ملکم معروف به فراگرفتن زبان و ادبیات فارسی پرداخته و سرانجام در ۱۸۳۳ م (۱۲۴۶ هـ) برای خدمت به دولت ایران وارد تهران شده بود . نخستین فرصت بزرگ و مغتنم برای رونویسی از سنگ نبشته‌های میخی هنگامی برای رالین سون میسر گردید که محمد شاه قاجار برادرش بهرام میرزا را به حکومت ناحیه آباد کرمانشاهان گماشت و از هنری رالین سون نیز تقاضا کرد که برسیل هم‌نشین و رایزن با بهرام میرزا عازم کرمانشاه گردد . در سفر از تهران به همدان رالین سون برای نخستین بار از سنگ نبشته‌های میخی دامنه کوه الوند رونوشتی برداشت که مقدمه کارهای مهم بعدی وی در طاق بستان بود .

گفتیم که سفر خزان سال ۱۲۵۴ هـ با آن که از نظر تحقیقی برای رالین سون چندان سود بخش نبود حاصل مشاهدات وی بر اطلاعات جغرافیائی علاقمندان افزود . به طوری که از نوشته‌های رالین سون پیداست وی از طرف جاده سرد رود از تبریز خارج گردیده و به واسطه فعالیت برزگرانی که سرگرم کار در کشتزارها بوده‌اند منظر روستای پیرامون تبریز را صحنه‌ای پر جوش و خروش توصیف کرده است . در این باره وی می‌نویسد :

« سرد رود محل آبادی است واقع در کنار نهر کوچکی که از دامنه‌های سه‌سند سرازیر می‌شود و نام خود را به این دهکده و آبادیهای اطرافش می‌دهد . باغها و میوه‌خانه‌هایی که در حاشیه سرد رود در راسته کوهپایه‌ها قرار دارد بسیار پهناور است ؛ اما با این همه ، وسعت و روزبهی کنونی فقط پرتو ضعیفی از رونق و غنای پیشین این ناحیه است زیرا روزگاری حومه شهر تبریز تا این مکان امتداد می‌یافت و تمامی این زمینها چندان پوشیده از بیشه بود که تمیز مرز بین یک دهکده و دهکده پهلوتیش اسکان نداشت . » (۷۴)

درهشت میلی سرد رود جاده ازدهکده بسیار خرم و آبادی به نام خسروشاه عبور می کرد که مانند دهکده های دیگری در این ناحیه از کوهپایه های سه‌سند در تمام فصلهای سال آب وهوائی بسیار معتدل داشت. اعتدال هوا و باروری بی مانند زمین معلول نهرهای متعددی بود که همه از سه‌سند ثمر بخش سرچشمه می گرفتند. ویژگیهای جغرافیائی این ناحیه هنری رالین سون را به یاد نوشته های حمدالله مستوفی قزوینی می اندازد و یادآور می شود که به گفته حمدالله و برخی دیگر از جغرافیایانویسان دوره های پیشین این ناحیه از ایران در عداد سرزمین سغد و سایر مراکز به غایت خرم جهان بوده است.

در عهد رالین سون گوگان عبارت از چندین دهکده آباد پیوسته به هم از توابع دهخوارقان بود که با آن مرکز در حدود پنج میل یعنی یک فرسنگ و ربع فاصله داشت. در این ناحیه از آذربایجان مثل بسیاری از نواحی معمولاً ده را باغهای ازهرسو بمانند انگشتی در میان گرفته بود، و مسافر ناگزیر بود که مبلغ یک چهارم فرسنگ از وسط این باغهای پیچ اندر پیچ راه بسپرد تا به خود ده برسد. در عرض ده سال از ۱۲۴۴ تا ۱۲۵۴ هـ دوبار گوگان بر اثر سیل آسیب دیده بود و چنین بنظر می رسید که رودهای خروشان کوه سه‌سند هر پنج سالی یک بار سر ناسازگاری داشتند. به گفته رالین سون بهترین ملاح رونق و آبادانی هر دهکده از مقدار مالیاتی که دهاتیان به دولت می پرداختند معلوم می شد. در آذربایجان که شیوه مالیاتی از عهد شاهزاده عباس میرزا تابع اصول وقواعد صحیح و مرتبی گردیده بود میانگین میزان بدهی مالیاتی هر خانواده از پنج تومان تجاوز نمی کرد. روزبهی و ترقی ناحیه دهخوارقان و به ویژه گوگان را باید از آن جا قیاس گرفت که معمولاً میزان مالیات هر خانواری هشت تا نه تومان بود، وضع برزگران و کشاورزان این ناحیه به مراتب بهتر از سایر دهها و روستاهای ایران بود. گوگان، دهخوارقان و نواحی اطراف آنها مقداری زیادی چوب و میوه به بازار تبریز صادر می کردند. باغهای این ناحیه اکثراً به بازرگانان تبریزی تعلق داشت. آنهائی که مالک زمین نبودند معمولاً با گرفتن اجازه از حکومت و دادن اجاره مختصری به احتمال سودجویی در زمینها درختکاری می کردند. آمار دقیق رالین سون نشان می دهد که بازرگان یا باغدار در ازای هر «طناب» زمین (برابر هژده یارد انگلیس^۱) مبلغ یک پناباد (شش پنس) به

۱ - یک طناب معادل ۴۰۹۶ ذرع مربع میباشد و هژده یارد مبنی بر اشتباه است.

دولت مالیات می داد . دستمزد برزگر یا اجرت کار در کشتزارها مانند بیشتر نقاط ایران معمولاً یک پنجم محصول بود و یا افراد را درازای یک پناباد مزد روزانه ، برای کار اجیر می کردند . دهخوارقان (آذرشهر فعلی) ، همان محل مشهوری که پس از افتادن تبریز به چنگ روسها دیدارگاه و جای مذاکرات میان کنت پاسکویچ ، ژنرال قشون روس ، و شاهزاده عباس میرزا بود به نظر رالین سون پیشینه ای کهن داشت و شاید از خود تبریز کهن سالتر بود .

نابغای شیشوان

رالین سون ناحیه شیشوان را جالب ترین نقطه آذربایجان دیده است . ظاهراً شیشوان به ملک قاسم میرزا یکی از پسران فتحعلیشاه تعلق داشته است و از نوشته های جهانگرد انگلیسی برمی آید که درآمد سالیانه آن شاهزاده از زمینهای خالصه این ناحیه سر به دوازده هزار تومان می رده است . با این درآمد کلان ، ملک قاسم میرزا به اجرای طرحهای گوناگونی در این ناحیه دورافتاده از پایتخت همت گماشته بود و در پرتو روشهای بخردانه اش شیشوان با سرعت شگفت انگیزی به شکل آبادی نمونه ای درمی آمد . رالین سون با شوق و علاقه ای که حاکی از محبت و دلسوزی است چنین می نویسد :

« در یک سو پرورشگاهی برای سگان ساخته است و درجائی دیگر گونه گونه پرندگان اهلی ، کبک ، قرقاول و مرغابی نگاه می دارند؛ در گوشه ای دیگر تازه وارد به ساختمانهای برمی خورد که در آن جا گروهی از پیشه وران روسی مانند درزیگران ، کفش دوزان ، درودگران و مانند ایشان به کار خود سرگرم اند؛ اما جالب ترین کارخانه هایی که این شاهزاده مستقیماً زیر نظر خویش ترتیب داده است به منظور رواج علوم و فنون اروپائی است . اگر دولت روشن فکری این روش را تشویق کند بی گفتگو می توان شیشوان را زادگاه صنایع سودمندی نمود که سرانجام از لحاظ بازرگانی به سود کشور ایران تمام شود . » (۷۵)

رالین سون به تفصیل از کوششهای ملک قاسم میرزا در ایجاد کارخانه های

پرورش نوغان، شیشه‌سازی، سفالگری، ساختن موم سفید و همه گونه چرخ ریسندگی و بافندگی برای تهیه پارچه‌های پنبه‌ای، ابریشمی و مهمتر از همه کشتی سازی و کشتی‌رانی بر روی دریاچه ارومیه یاد می‌کند و به این حقیقت بارز خستومی‌شود که در زندگانی اجتماعی ایران عهد قاجاریه کوششهای ملک قاسم میرزا در شیشوان پدیده‌ای است که انسان کمتر انتظار دیدنش را در ایران دارد. از آن جا که رالین سون رشد اخلاقی را فقط ناشی از بهبود و تکامل اوضاع اجتماعی جامعه می‌داند از ته دل آرزومند است که شاهزاده ملک قاسم میرزا مقلدین زیادی پیدا کند و گروهی به پیروی از سرمشق وی به انجام کارهای سودبخش تولیدی همت گمارند و بدین سان صبح درخشانتری برای ایران طالع گردد.

دیگر از شهرهای معتبری که رالین سون به تفصیل از آن یاد می‌کند بناب است که در ۱۲۵۲ هـ در حدود هزار و پانصد خانه داشت و در اطراف آن شهر تاسافت بیش از یک فرسنگ در همه سو میوه‌خانه‌ها و تاکستانهای فراوان دیده می‌شد اعتدال آب و هوا که ناشی از همجواری با دریاچه ارومیه بود بناب را برای کاشت تاک از هر جهت جائی مطلوب و مساعد می‌ساخت و به همین سبب در بناب انگور فراوان بدست می‌آمد و به تبریز صادر می‌شد. کوچه‌های تمیز و جویهای آب روان و درختکاریهای منظم و خوش‌منظر، این شهر را تا اندازه‌ای شبیه شهر خوی می‌ساخت که به عقیده رالین سون پاکیزه‌ترین و منظم‌ترین شهرهای ایران بود. در بناب بازار و چندین کاروانسرای بزرگ وجود داشت. این شهر که از توابع مراغه محسوب می‌شد همه ساله چهار هزار تومان به صندوق دولت مالیات می‌پرداخت و چهار صد تن سپاهی به ارتش آذربایجان می‌فرستاد. از ویژگیهای بناب، مثل سایر شهرهایی که در پیرامون دریاچه ارومیه قرارداد داشت فراوانی آب بود، چندین پا در زیر زمین آب فراوانی جریان داشت که روستائیان محل با کندن چاه و تهیه قنات از آن استفاده می‌کردند، و آب آشامیدنی اهالی محل و مصرف پاره‌ای از تاکستانها از رود مراغه یعنی صوفی چای یا صافی چای تأمین می‌شد.

اشنویه و میون آن ناحیه

جالب‌ترین بخش از نوشته‌های هنری رالین سون درباره اشنویه است که

در حدود پنج سده پیش ازوی جغرافیادان بزرگ حمدالله مستوفی قزوینی آن را « شهری کوچک » بایست پارچه ده توصیف کرده بود. رالین سون در قالب جمله هائی دقیق و جالب اشنویه را چنین وصف کرده است :

« اشنویه در پای کوهستانهای بزرگ کردستان قرار گرفته و از دو سو محدود به کوههای کم ارتفاعتری است که پله پله بر روی هم قرار دارد. بدین سان در آغوش آن کوهها اشنویه به شکل دشت کوچک و در عین حال بسیار بارآور و زیبائی خود نمائی می کند. آب قادر که از میان دره باریک و ژرفی از کوهها سرازیر می شود دشت را دو بخش می سازد. این رود وسایر رودهائی که از همان کوهها سرازیر می شود زمینهای سراسر این ناحیه را سیراب می کند. دشت اشنویه شکلی نامنظم دارد و حداکثر پهنا و درازیش در حدود ده میل است.

شهر کوچک اشنویه واقع بر روی زمینهای نسبتاً بلند، در دامان کوهها نزدیکی منتهی الیه غربی آن سلسله قرار گرفته است و در پیرامونش در حدود چهل دهکده دیگر دیده می شود. » (۷۶)

هنگام سفر رالین سون جمعیت اشنویه که تماسی از کردان بودند از هشتصد خانوار تجاوز نمی کرد و حال آن که پیش از واگیری طاعون از چهار تا پنج هزار خانوار کرد در این ناحیه زندگی می کردند. خود رالین سون مدعی است که در ۱۲۴۰ هـ شهر اشنویه تقریباً هزار خانه داشت و حال آن که ده سال بعد تعداد خانه ها به دویست تا کاهش یافته بود. با این همه، از نظر درآمد، اشنویه با بناب برابری می کرد و همه ساله مبلغ چهار هزار تومان به دولت مالیات می پرداخت.

پژوهشهای رالین سون درباره پیشینه عیسویان ناحیه اشنویه به غایت جالب است. از نوشته های وی چنین استنباط می شود که در حدود سال ۶۳ میلادی برای نخستین بار خلیفه بزرگ روحانی شرق یکی از ساکنان عیسوی اشنویه را به درجه و مقام اسقفی مفتخر گردانید. در سده دهم میلادی رهبانی

عیسوی که اصلاً از شهر ازنا (۱) در آذربایجان برخاسته بود خانقاه سرگیوس را که سالهای بعد شهرت فراوانی در خاور زمین به هم رسانید بنیاد نهاد. ظاهراً بنیاد کلیسای نسطوری در آذربایجان بایستی در اثنای سده سیزدهم میلادی یعنی اندکی پس از آن که هلاکو مرآه را پایتخت خود ساخته بود، نهاده شده باشد. می دانیم که چون برخی از پادشاهان مغول پیرو دین و آیین بخصوصی نبودند رفتار آنها با عیسویان بمانند پیروان سایر ادیان بر اساس مسالمت و تساهل استوار بود. در ۱۲۸۱ م هنگامی که جبالا (۲) رهبان ایغوری به مقام جاثلیقی نسطوریان ایران منصوب گردید اسقف یا مطران اشنویه، ابراهام یا ابراهیم نامی، در مراسم نصب آن جاثلیق حضور داشت. پژوهشهای رالین سون نشان میدهد که به احتمال کلی این ابراهام یکی از نخستین اسقفان نسطوری آذربایجان بوده و بی گفتگو نخستین اسقف نسطوری است که اشنویه را پایگاه خود ساخته است. موافق استنباط رالین سون آرامگاه مشهور به دیر شیخ ابراهیم واقع در نزدیکی ده سیرگان یا سرگان که زیارتگاه تماسی نسطوریان این ایالت بوده بایستی قطعاً آرامگاه همان اسقف نسطوری باشد. رالین سون در این باره می نویسد:

« نسطوریان نادان این عهد مدعی اند که شیخ ابراهیم یکی از شاگردان حواریون عیسی بوده است و با تأکید تمام می گویند که در آرامگاه شیخ سنگ نبشته ای است که مرگ شیخ مزبور را به نخستین سده میلاد مسیح مسبوق می سازد، و این مطلب به خط سریانی بر روی آن لوح کنده شده است. من به دقت تمام این آرامگاه را ذره ذره از زیر نظر گذراندم و هیچ اثری از چنین سنگ نبشته ای نیافتم.

بنای آرامگاه فعلی ظاهراً قدمتش از سده سیزدهم میلادی بیشتر نیست اما اسکان دارد که در دوره های جدید این عمارت را بر روی شالوده بنائی کهن سالتز برپا کرده باشند. حرمتی که نخستین اسقف طبعاً بر سمیل بنیادگذار کلیسای جدید به هم رسانید ظاهراً بایستی دلیل احترامی باشد که امروزه عیسویان برای آرامگاه فعلی قایلند. » (۷۷)

به هر تقدیر از نوشته های هنری رالین سون به خوبی استنباط می شود که چه گونه کلیسای عیسوی ایران فقط در ایالت آذربایجان رو به ترقی نهاد، چطور سلماس و ارومیه دو مرکز بزرگ تعلیمات عیسوی گردید، و چه گونه اشنویه که یکی از توابع ارومیه بود تا اواخر سده هجدهم میلادی بر سبیل سطران نشین عیسوی باقی ماند. نکته جالب دیگر آن که نخستین مترجم انجیل به زبان فارسی از این بخش از خاک ایران برخاست. وی عزالدین محمد بن مظفر نام داشت (۷۸) که در دستگاه ایلخان ایران گیخاتوفرزند آباخان در بازپسین سالهای سده هفتم هجری شهرتی بسزا یافت و یکی از مترجمان زبردست دیوان صدراعظم گیخاتو، خواجه صدرالدین احمد خالیدی زنجان مشهور به صدر جهان گردید.

هولمز و اربویل

ویلیام ریچارد هولمز (۱) که در ۱۲۶ هـ (۴۴-۱۸۴۳) یعنی دوران سلطنت محمد شاه قاجار و اوج قدرت صدراعظم عهد حاجی میرزا آغاسی از راه تبریز، اهر- قره داغ (مشگین) و اردبیل و به کرانه های دریای خزر و از آن جا به تهران سفر کرده است اطلاعات جامع و جالبی درباره آذربایجان بجا نهاده است. سر راه اردبیل مهمترین نقطه ای که جلب نظر این مسافریگانه را کرده است ناحیه قره داغ (مشگین) است که هولمز آن جا را از پرجمعیت ترین نواحی ایران می داند و می گوید که مشگین برای برنج کم نظیرش شهرت بسزائی دارد. در ناحیه مزبور هفت هزار خانوار شاهسون زندگی می کردند که به ۹ یا ده طایفه مختلف تقسیم می شدند. به گفته هولمز رئیس شاهسونها محمد خان و پسرعمویش قاسم خان در حدود هشت هزار تومان از این خانواده ها مالیات می گرفتند که نیمی از آن را به دولت می پرداختند و نیم دیگرش به صرف هزینه های گوناگون خود آنها می رسید. مسافر پس از عبور از نهر های متعددی که همه به سمت شمال غربی جریان داشت و بستر خشک بعضی از آنها حکایت از سیل های موسمی می کرد، سرانجام به شهر اردبیل می رسید.

چون هولمز مسافری است که به عقاید و افسانه های عامیانه توجه دارد

نخستین مطلب خود را در باره اردبیل با یکی از افسانه های متداول آغاز می کند و می نویسد :

« عوام می پندارند که این بخش از خاك آذربایجان روزگاری دریاچه - ای بوده است . به فرمان سلیمان پیامبر دونه دیو به نامهای ارد و بیل مأمور شدند که جریان آب دریای خزر را بر روی آن دریاچه ببندند و چون آن دو با بریدن راهی از میان کوهها مأموریت خود را انجام دادند شهر جدیدی در آن دشت گام به عرصه وجود نهاد که آن جا را اردبیل نامیدند. » (۷۹)

بی گفتگو این مسافر بیگانه از دیدن اردبیل مأیوس گردیده است . شاید هولمز انتظار دیدن اردبیلی را داشته است که آدام اولثاریوس تقریباً دویست سال پیش از سفر وی وصف کرده بود . اما اردبیل عهد محمد شاه قاجار با اردبیل عهد شاه عباس و شاه صفی تفاوت های بسیار داشت . خانه های شهر اردبیل در این تاریخ رویهمرفته از سه هزار بیش نبود . بنا های یک اشکوبه خشت و گل و بامهای مسطح آنها در نظر هولمز جلوه ئی نداشت . بازار اردبیل از لحاظ بزرگی و ساختمان هرگز به پای بازار تهران نمی رسید . قلعه اردبیل که روزگاری رونق و شهرتی پیدا کرده بود اینک فقط هشت عراده توپ و پادگانی مرکب از پنجاه نفر از افراد صنف توپخانه داشت . هولمز مانند بسیاری از جهانگردان بیگانه ای که از شهر اردبیل دیدن کرده اند تنها بنای جالب آن جا را آرامگاه شیخ صفی می داند و به تفصیل از مزار آن سرحافظه دودمان صفوی و بنیادگذار سلسله صفویان شاه اسمعیل و پدرش شیخ حیدر وچینی خانه شاه اسمعیل سخن می گوید و ملاحظاتش درباره کتابخانه آرامگاه مزبور جالب است . هولمز می نویسد :

« بسیار علاقه مند بودیم کتابخانه آرامگاه را نیز تماشا کنیم ، اما هرچه گشتیم کلیددار را پیدا نکردیم . در سال ۱۸۲۸ سربازان روسی یکصد و شصت مجلد کتاب این کتابخانه را به یغما بردند . خوشبختانه کتابهای متعدد دیگری در دست ساکنان شهر اردبیل بود که بدین سان

از دستبرد تاراجگران مصون ماند و از آن گاه تا کنون آن کتابها را به کتابخانه آرامگاه بازگردانیده اند. مشهور است که امپراطور روس مبلغ هشتصد دوکات برسبیل غرامت برای تعمیر خرابیهای وارده پرداخت (۸۰)

به گفته هولمز اردبیل مانند ناحیه مشگین قرارگاه خانواده های شاهسون بود که به ۹ تا ده طایفه بخش می شدند و رویهمرفته پنج هزار خانوار بودند که سالیانه مبلغ سه هزار و پانصد تومان به دولت مرکزی مالیات می پرداختند. ظاهراً ترقی نسبی تجارت اردبیل این عهد در مقام قیاس با سی ساله اول سده سیزدهم هجری مرقون برقراری ارتباط میان روسیه و آستارا و آستارا و اردبیل بوده است. مسلماً هر قدر تجارت آستارا رو به افزایش نهاده به همان نسبت از میزان داد و ستد بندر انزلی کاسته شده است. شاید افزایش تدریجی جمعیت ناحیه اردبیل نیز بی ارتباط با ترقی تدریجی داد و ستد نبوده است. در این تاریخ به گفته هولمز تمامی ساکنان اردبیل ۹ هزار خانوار بودند که سه هزار خانوار از آنها در خود شهر و هزار خانوار در دههای اطراف زندگی می کردند و پنج هزار خانوار باقیمانده را شاهسونها تشکیل میدادند. کالا هائی که از روسیه وارد می شد عبارت از آهن و فولاد، کاغذ، ظرفهای چینی آهنی و مسی بود. مازو، خشکبار، کارهای دستی، ابریشم و پارچه های کتانی همدان از مهمترین کالاهای صادراتی شمرده می شد. مالیات ناحیه اردبیل ظاهراً در آغاز سلطنت محمد شاه سر به چهارده هزار تومان می زده که به گفته هولمز در ۱۲۶۰ هـ به فرمان شاه سه هزار تومان از آن کاسته بودند. از این یازده هزار تومان چهار هزارش از محل مالیات بر دامها سه هزار تومانش از درآمدهای گمرکی و باقیمانده از محل مالیات بر دکانداران و بازرگانان تأمین می شد.

پس از بیرون آمدن از اردبیل نخستین منزلی که هولمز و همراهانش در آنجا توقف کرده اند نمین بوده است که این مسافر بیگانه آن را ده بسیار دلپذیری در یازده میلی اردبیل خوانده است. در این هنگام نمین تعلق به میر قاسم خان یکی از خوانین طالش داشت که خواهر محمد رحیم میرزا حاکم قره داغ را به زنی گرفته بود و بدین سان با دودمان قاجار بستگی پیدا می کرد.

به گفته هولمز نمین در حدود دویست خانه داشت که تمامی آنها از نظر کیفیت ساختمانی مرغوب بود. رود کوچکی از آب زلال که در دوسویش درختان بید و چنار و چند گونه میوه کاشته بودند از قسمت شرقی آن ده می گذشت و ساکنان ده، سالانه صد و پنجاه تومان به دولت مالیات می دادند.

بخشی از سفرنامه ویلیام ریچارد هولمز در باره بازگشت وی از تهران به آذربایجان است. در این بخش وی به تفصیل تمام از پیشینه تاریخی و جغرافیای تبریز، ساختمانها، بازار و دادوستد تبریزیان و بالاخره زیبایی مناظر پیرامون شهر به هنگام بهار و وفور نعمت آن جا سخن می راند. پاره ای از مطالب هولمز تکرار گفته های جهانگردانی است که در ده ساله ۶۰ - ۱۲۵۰ هجری تبریز را دیده اند و ما به جالب ترین نوشته های این گونه جهانگردان اشاره کردیم. تبریز این عهد چنان که هولمز نگاشته در حدود چهارمیل مربع مساحت داشته و به هشت کوی بخش می شده است. دیوار دولائی و خندق و پاره ای از بنا های عهد شاهزاده عباس میرزا رو به ویرانی می نهاده است و هیچ گونه کوششی برای ترمیم این خرابیها صورت نمی گرفته است. جمعیت تبریز بر اساس آمارگیری ناقصی که ظاهراً در حدود ۱۲۵۰ ه شده بود از صد و بیست هزار نفر تجاوز نمی کرد. تبریز هنوز صاحب پنجاه تا شصت کاروانسرا و هشت تا ده مدرسه بود. هولمز سه تا از این کاروانسراها را به ویژه نام میبرد که تا پایان سده سیزدهم هجری هنوز از شهرت و اعتبار نیفتاده بود. دو کاروانسرای حاجی سید حسین و دامادش حاجی شیخ قاسم میعادگاه بازرگانانی بود که از اطراف و اکناف ایران هر گونه کالائی را به تبریز می بردند. سومین کاروانسرای معتبر شهر اقامتگاه سوداگران گرجی بود و به همین سبب آن را کاروانسرای گرجیها می نامیدند. همه ساله از اصفهان مقادیر زیادی تنباکو و قلمکار، از شیراز تنباکو و حنا، و از یزد قلمکار و کارهای دستی، از تهران ادویه، از رشت حریر، از مازندران برنج و کمی قند و شکر، از کردستان مازو و پوست روباه و سمور، از خراسان قالی، قالیچه، و چوب چیق، از کرمان شال و از ارومیه توتون و تنباکو، و از سراسر ایران خشکبار به گرجستان و استانبول و از راه طرابوزان به اروپا صادر می شد.

در مطالعه پیرامون عاداتها و رسمها و بالاخره اخلاق ایرانیان، ویلیام ریچارد هولمز به طور کلی از ادب، حاضر جوابی و مهمان نوازی مردم شهرهائی که بر سر راهش دیده است قدردانی می کند و با آن که حکمی کلی را در مورد همگان درست نمی پندارد در مقام قیاس میان اخلاق ایرانی و ترك چنین مینگارد:

« از هنگامی که ما گام به خاك این کشور نهادیم تفاوتی که از نظر اخلاق و رفتار میان ترکان و ایرانیان وجود دارد اثر ژرفی در ذهن ما گذاشته است. تقریباً به هر ایرانی که برخوردیم وی را آقائی تمام عیار دیده ایم. معمولاً یک نفر ایرانی با زبانی خوش و روئی گشاده مسافر بیگانه را می پذیرد، و می داند چگونه رفتار کند تا نا آشنا ناراحت نشود، اما برعکس ترکها مردسی درون گرایند، و تنها به چپقشان نظر می دوزند و از سادناکی و سهربانی که ویژه ایرانیان است بهره ای ندارند.» (۸)

رونق و آبادانی تبریز

آن چه هولمز درباره افزایش بازرگانی، وسعت و ترقی روزافزون تبریز نوشته است از طرف جهانگردان بیگانه ای که پس از وی قدم به شهر مزبور نهاده اند تأیید می شود. شش سال پس از سفر هولمز دیپلمات انگلیسی کیث ابوت (۱) که بادقت و شکیبائی فراوان در سراسر ایالت آذربایجان سفر کرده بود یادداشت بسیار مبسوطی تهیه دید که به سال ۱۸۶۳ میلادی در مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن منتشر گردید. ابوت که از بیشتر نقاط ایران دیدن کرده و چندی نیز ژنرال قنصل دولت انگلیس بوده است تبریز ۱۲۸ هجری را از لحاظ وسعت از اصفهان و حتی از خود تهران نیز بزرگتر می داند. آماری که ابوت درباره تبریز به دست می دهد از نوشته های هولمز بمراتب درست تراست. وی تبریز را صاحب سه هزار و یکصد دکان، پانزده کوی و دروازه می داند. ظاهراً در آن شهر هنوز هفتاد کاروانسرای معتبر وجود داشته است که سی تا از آنها ویژه سوداگران و در حدود چهل کاروانسرای دیگر از آن چهارپاداران بوده است. ابوت مدعی است که درباره جمعیت تبریز هیچ گونه آمار دقیقی وجود نداشته است؛ اما حدس می زند که عده ساکنان

آن شهر باید در حدود یکصد و پنجاه هزار نفر باشد. موافق نوشته‌های همین جهانگرد بیگانه میزان داد و ستد در پایتخت آذربایجان سالانه به حدود ۱,۷۵۰,۰۰۰ لیره رسیده بود که سه چهارم آن با بازرگانان انگلیسی بود. بی گفتگو آغاز جنگ در آمریکا میان ایالات شمالی و جنوبی حتی در میزان بازرگانی ایران تأثیر فراوانی داشت. چون کاشت پنبه موقوف گردیده بود تهیه پارچه‌های پنبه‌ای در انگلستان به مراتب دشوارتر می‌شد، و به همین سبب این گونه پارچه‌ها در بازار تبریز دشوارتر بدست می‌آمد و گرانتر از پیش بود. کیش ابوت در باره رونق بازرگانی و آبادی تبریز این عهد می‌نویسد:

« بی گمان در خلال سی سال گذشته تبریز از نظر وسعت و جمعیت به مراتب ترقی کرده است؛ اما تصور می‌رود که این گرایش بسیار به زیان نواحی اطراف آن شهر تمام شده باشد. مردم دیه‌ها و سرزمینهای پیرامون تبریز چون دریافته‌اند که هر جا جمعیت زیاد تر باشد آزادی فردی و مجال رستن از بند جور و زور گوئی بیشتر است رو به شهر نهاده‌اند. از سال ۱۸۳۰ م (۱۲۴۶ ه) به بعد تبریز از نظر داد و ستد ترقی فراوانی کرده است چنان که میزان تجارت خارجی در ۱۸۶۰ م (۱۲۷۶) به هشت برابر بالغ شده و به نظر من به عالی‌ترین حد خود رسیده است. پیشرفتهای گوناگون آینده بهتری را برای این ایالت نوید می‌دهد. در ۱۸۵۹ م (۱۲۷۶ ه) تلگراف الکتریک میان تبریز و تهران برقرار شد، و ظاهراً چنین استنباط می‌شود که در عرض سال نخست تمامی هزینه‌اش از محل درآمد خود تلگرافخانه پرداخته شد. » (۸۲)

کیش ابوت می‌نگارد که تمامی عاملهای ضروری از برای روزبهی و آبادانی در آذربایجان جمع است. درائتای بخشی از سال هوا بسیار مطلوب، معتدل و سالم است. آب فراوان وجود دارد و زمین بسیار حاصلخیز است. به همین سبب با اندک کوشش و هزینه‌ای می‌توان محصولات کشاورزی زیادی بدست آورد. کوهها فلزها و زغال سنگ فراوان دارد. « که تا کنون دست نخورده مانده و چندان توجهی به آن نشده است » و پیشگوئی می‌کند که چون روزی روابط

مستقیم بیشتری با اروپا برقرار گردد همه گونه فرصت برای استفاده از این کانهای نهفته در دل زمین پیدا شود و مردم سخت کوش و با هوش از چنین گنج شایگانی بهره مند گردند.

ابوت شرح جامعی درباره دریاچه ارومیه نگاشته است که بخشی از آن برداشتی از نوشته های علمی جهانگردان پیشین و بخش دیگر بر اساس مشاهدات خود وی است. درازای دریاچه رضائیه، یا شاهی، به عقیده ابوت در حدود هشتاد میل، مساحت آن تقریباً سیصد میل مربع بوده و به واسطه غلظت نمک جانوری در آن نمی زیسته است. ابوت از جزیره ها و صخره های متعددی در دریاچه رضائیه یاد می کند و می گوید که جالب ترین و بزرگترین همه جزیره ای بود در برابر شیشوان که در آنجا گله بزرگی از گوسفندان وحشی می چریدند. ظاهراً این باقی مانده چارپایانی بود که شاهزاده ملک قاسم میرزا برای آباد ساختن جزیره مزبور از شیشوان برده بود، و چنان که از قول هنری رالین سون پیشتر گفته شد ملک قاسم میرزا برای آبادی جزیره های دریاچه رضائیه و کشتی رانی بر روی دریاچه مزبور کوشش های فراوانی کرده بود.

حدس کیث ابوت درباره جمعیت تبریز صائب بوده است زیرا در حدود هشت سال پیش از وی (۱۸۴۲ م) جهانگرد روسی بره ژین^(۱) ساکنان آن شهر را در حدود ۹ هزار خانوار و بین صد تا صد و بیست هزار نفر دانسته بود. با آن که در این تاریخ جمعیت تبریز رو به فزونی نهاده بود و رونق تجارت شهر مزبور مایه شگفتی همگان می گردید دیگر تبریز قرارگاه هیأت های سیاسی خارجی، به ویژه پایگاه مستشاران انگلیسی و روسی نبود. از نوشته های جهانگردانی که از آغاز دوران زمامداری محمد شاه قاجار یعنی از ۱۲۵۰ هـ (۱۸۳۴ م) به بعد در ایران سفر کرده اند به خوبی پیداست که تبریز متدرجاً اعتبار خود را از این نظر از دست داده بود و دیگر کارشناسان نظامی خارجی مانند عهد شاهزاده عباس میرزا در آن جا گرد نمی آمدند. شاید بتوان انتقال این هیأت های سیاسی و نظامی را به پایتخت قاجاریه نموداری از اعتبار روزافزون شهر تهران دانست. اما بی گمان نمی توان این امر را مقدمه انحطاط تبریز به شمار آورد. دوسالی از نشستن ناصرالدین شاه براریکه پادشاهی نگذشته بود که سید علی

محمد باب را در برابر جبهه خانه یا سربازخانه کوچک شهر مزبور بردار آویختند . این سربازخانه کوچک در همان محلی قرار داشت که امروزه ساختمانهای سه گانه مشهور تبریز : بانک ملی ، دارائی و استانداری خود نمائی میکند . ازین مسافرائی که در عهد ناصرالدین شاه به ایران سفر کرده اند مون سی^(۱) و ویلسون^(۲) هر دو از این رویداد ماه شعبان ۱۲۶۶ هـ (۸ ژوئیه ۱۸۵۰ م) به تفصیل سخن می رانند .

اوگستوس مون سی دیردوم سفارت انگلیس دروین که به سال ۱۸۷۰ میلادی یعنی تقریباً اواسط دوران پادشاهی ناصرالدین شاه در ایران سفر کرده است به سنت جهانگردان پیشین دربارهٔ آذربایجان ، قزوین ، زنجان ، قم ، اصفهان ، بازارگاد ، شیراز ، تهران ، رشت ، و هم چنین ویژگیهای اخلاقی شاه وقت مطالب گوناگون و جالبی در سفرنامه اش دارد . مون سی جمعیت تمامی کشور را « پنج میلیون و شاید اندکی کمتر » حساب می کند و برای ایران سه طبقه شهرنشین ، ده نشین ، و چادرنشین قائل است . وی معتقد است که درسی سال آخر سدهٔ نوزدهم میلادی در تمامی ایران پنج شهر وجود داشت که جمعیت هر کدام از آنها بیش از سی هزار نفر بود . تهران و تبریز هر کدام صد و بیست هزار ، مشهد هفتاد هزار ، اصفهان شصت هزار ، و شیراز چهل هزار نفر جمعیت داشت . نخستین اثری که سفر به ایران در ذهن اوگستوس مون سی بجانها ده بود پهناوری و کمی جمعیت بود . طبیعت پیرامون شهر مادرید ، پایتخت کشور اسپانیا به معیار کوچکی نمودار ویژگیهای طبیعی بخش بزرگی از سرزمین ایران بود . تا پای مون سی به ایران نرسیده بود هرگز تصور نمی کرد که بتواند در کشوری ساعتها سفر کند و جان داری یا ساقه علفی را نبیند .

مون سی و آذربایجان

مون سی پس از ذکر تاریخچه بنیاد شهر تبریز و پاره ای از فراز و نشیب های آن سخنانی را که جهانگرد و نیز مارکوپولو در ۱۲۷۱ م یعنی ششصد سال قبل از وی دربارهٔ اهمیت بازرگانی تبریز نوشته بود یادآور می شود و می نویسد :

« تبریز در منتهی الیه شرقی درهٔ فراخ و پهناوری قرار دارد که رودی از میان آن میگذرد و به برکت آب آن رود همواره باغهای خرمی که چون کمر بندی

تبریز را در میان گرفته است سیراب می شود. آن سوی این کمر بند زمردین تمامی زمین ها خشک و بی حاصل است. . . . تبریز هنوز مرکز مهم بازرگانی ایران و میعادگاه سوداگران شرق و غرب است. کاروانهای مهمی که به طرابوزان می روند و یا از آن سو کالاهای غربی را به مشرق زمین می آورند در این شهر که پایتخت آذربایجان و اقامتگاه ولیعهد است درنگ می کنند. بلندی تبریز از سطح دریا های آزاد جهان سه هزار و هشتصد پا و جمعیتش صد و بیست هزار نفر است. « (۸۳)

مون سی تبریز عهد ناصرالدین شاه را شهر بسیار جالبی ندیده است و مدعی است که صرف نظر از مسجد کبود و ارك یا اقامتگاه ولیعهد و میدان بزرگ و بالاخره بازارهای بسیار وسیع و انباشته از کالای تبریز چیز دیگری که چنگی به دل بزند ندیده است.

ظاهراً مون سی از دشواریهای زندگی ولیعهد و توطئه های درباری قاجار به خوبی آگاهی داشته است و می گوید که زندگی ولیعهد همیشه دلپذیر و خالی از دشواری نیست و از آن جا که ولیعهد قاجار همیشه محسود پادشاه وقت است معمولاً تا آن جا که ممکن باشد وی را از پایتخت به دور می فرستند. یکی از دشواریهای کار ولیعهد را مون سی این سان وصف کرده است :

« تبریزیان مردمی پر خاشجوبند و به ویژه نسبت به مالیات که تنها غرض و هدف دولتها در مشرق زمین است هیچ گونه شکیبائی ندارند. ازین رو کار ولیعهد چندان آسان نیست. به علاوه اغلب اوقات مستمری وی نمی رسد و یا دیر می رسد چنان که فرزند پادشاه کراراً نمی داند برای تأمین هزینه زندگی از کجا باید پول تهیه کند. معمولاً ولیعهد نباید کاری کند که زیاد محبوب توده مردم باشد زیرا شهرت وی از محبوبیت پادشاه می کاهد. وی موظف است همان مقدار مالیاتی را که برایالت بسته اند تحویل خزانه دولت دهد و در عین حال برای تحصیل مالیات نباید زیاده از حد خشن باشد چه در آن صورت یا مردم سر به شورش برمی دارند و یا وی را متهم می سازند که به امتیازهای ویژه پادشاه دست درازی کرده است. « (۸۴)

سفر مونسى از تبریز به تهران ویا دست کم بخشی از آن در شرایط کاملاً مساعدی صورت نگرفته است مثلاً طی چند منزل از پایتخت آذربایجان تا میانه که مستلزم عبور از رشته کوهها و دره‌های متعدد است مه وابر دست به دست سایر دشواریهای سفر می‌داده است. مونسى میانه را دهی مشهور و باقیمانده آبادی بزرگی از دوره‌های باستانی می‌داند؛ و می‌گوید در آغاز آن جارا میانه نامیدند زیرا در مرز سرزمین مادها و پارسها قرار گرفته بود. وی مانند ویلیام اوزلی و رابرت کارپورتر این محل را به واسطهٔ نیش حشرات موزیش جایی دلپسند و درنگ‌کردنی ندیده است. پس از بیرون آمدن از میانه او گستوس مونسى متوجه قافلان کوه می‌شود. منظری که از خواندن نوشته‌های وی در ذهن خواننده نقش می‌بندد بسیار دلپذیر است. مونسى می‌نویسد:

« از این جا شروع به بالا رفتن از قافلانکوه کردیم. قافلانکوه بخشی از رشته کوه‌هایی است که ایالت آذربایجان را از عراق جدا می‌سازد. هنگامی که ما به نوك کوه رسیدیم مه برطرف شده آفتاب گرمی درخشان و آسمان آبی و درخشانده ای پیدا بود. چشم انداز ما به سوی مشرق شکوه ویژه‌ای داشت و هوا چنان پاک بود که من به خوبی صدای نوکرانم را که در حدود نیم میلی با من فاصله داشتند می‌شنیدم و می‌پنداشتم که آنان در عقب سر من به سخن گفتن مشغولند. پائین آمدن از کوه بواسطهٔ لغزان بودن راه دشوار و خطرناک بود. در پائین کوه به چاپارخانه و کاروانسرائی رسیدیم که یادگاری از دوران شاه عباس بشمار می‌رفت. » (۸۵)

تبریز از نظر ویلسون

در حدود ده سال پس از سفر او گستوس مونسى به ایران دست تصادف کشیشی را به آذربایجان رهنمون شد که در میان مرسلین امریکائی برای ترویج دین مسیح به تبریز می‌رفت. قدسی مآب اس. جی ویلسون (۱) مؤلف کتاب « عاداتها و زندگی ایرانیان » کشیشی از فرقهٔ پرس‌بی‌تریان (۲) امریکا بود که مدت چهارده سال عمر خویش را در تبریز گذراند. برای خوانندهٔ علاقمندی

که شاهد فرازونشیب تبریز در طول قرن‌ها بوده است دیدن آن شهر از دریچه چشم این کشیش امریکائی در آغاز سده بیستم میلادی خالی افزایده نمی‌باشد. تبریزی که در زمان ژان شاردن به داشتن نیم میلیون جمعیت، سیصد کاروانسرا، ودویست و پنجاه مسجد مباهات می‌کرد به گفته ویلسون در آخرین ربع سده نوزدهم میلادی فقط صد و پنجاه تا دویست هزار نفر جمعیت داشت که از این رقم سه هزار تن ارمنی و در حدود یک صد نفر اروپائی بودند. ویلسون می‌نویسد :

« شهر تبریز به درازای دوازده میل به بیست و چهار کوی بخش شده که مهمترین و قدیمی‌ترین آنها کوی قلعه نام دارد. هرچند اکنون بیشتر قلعه شهر ناپدید شده و خندق را پر کرده و جای آن را به ساختمانهای گوناگون اختصاص داده‌اند هنوز این کوی را قلعه می‌خوانند. در وسط آن بازار شهر قرار دارد. در بخش شرقی آن ساختمانهای دولتی و در گوشه جنوب غربی آن قرارگاه ارمنیها و اروپائیان است. ژنرال شیندلر (۱) به سال ۱۸۸۶ گزارش داده بود که تبریز ۳۹۲۲ دکان و صد و شصت و شش کاروانسرا دارد. از هنگام رویداد واپسین زلزله تا حدود بیست و پنج سال پیش بخش بزرگی از بازار شهر ساختمانهای بد قواره‌ای بود که سقف آنها را با تیرهای چوبی پوشانیده بودند. طهماسب میرزای مجد الدوله دستور داد آن تیرها را برچینند و سقف‌های آجری محکم با طاق‌های بلند احداث کنند. پهنای این طاق‌ها اکثراً به سی پا می‌رسد و نموداری از مهارت شگفت انگیز ایرانی در طاق بندی است. » (۸۶)

ویلسون ضمن توصیف دیدنیهای تبریز از بازار امیر و کاروانسرای امیر، تیمچه گرجیها، جبه‌خانه یا سربازخانه کوچک شهر، تکیه، دیوانخانه و کاخ ییلاقی ولیعهد که به گفته وی مشهورترین عمارت دولتی تبریز بوده است به تفصیل یاد می‌کند. ویلسون وجود ۳۱۸ مسجد و هشت امامزاده تبریز را شاهد بارزی برگرایشها و علاقه مذهبی ساکنان آن می‌داند. گفته وی درباره این مطلب که

مسجد « استاد و شاگرد » کنونی بیش از پانصد سال قدمت دارد و از بنا های امیر شیخ حسن چوپانی است صحیح به نظر نمی رسد زیرا به شهادت نادر میرزا در تاریخ تبریز ، مسجد کهن سال استاد و شاگرد بر اثر زلزله به کلی ویران شده بود و به فرمان شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه در عهد وی مسجد کنونی را پی ریختند . (۸۷) ویلسون مسجد و مقبره سید حمزه را مدفن بعضی از شاهزادگان قاجار و مشاهیر تبریز می نویسد ؛ و مدعی است که در عهد وی مردم فراری و دادخواه در آن جا بست می نشستند . سید حمزه چنان که همه تبریزیان می دانند از فرزندان امام موسی کاظم و از مقربان دربار غازان خان بود که چون بدست مغولان کشته شد به « شهید » اشتهار یافت . ظاهراً هنگامی که ویلسون از این مسجد و آرامگاه دیدن می کرد سید حمزه هنوز رونق و شکوه خاصی داشت که امروزه هنوز پاره ای از سنگ نبشته ها و مرمرهای زیبایش یاد آن مجد و عظمت را زنده می دارد .

ویلسون مدرسه طالبیه و مقام صاحب الامر از مهمترین مراکز دینی تبریز دیده است . در عهد وی طالبیه مشتمل بر یک مدرسه مذهبی بسیار بزرگ و سه مسجد علیحده بوده که به قول همین جهانگرد دو تا از آنها یکی برای عبادت به هنگام تابستان و دیگری برای عبادت زمستانی در اختیار حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریز قرار داشته است . (۸۸) خیابان مشهور تبریز که به گفته نادر میرزا در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه « سه چهارم فرسنگ درازا و شصت ذرع پهنا داشت و در دوسوی آن نهری روان بود و در کنار آن درختان ناژ (۱) بر سر رهگذر سایه می افکند » با تمام کوشش های میرزا فتحعلی خان شیرازی پیشکار ولیعهد به صورت دلخراشی درآمده بود و اگر در نظر ویلسون اندک صفائی هم داشت تازه پرتوئی از درخشندگی عهد فتحعلیشاه یا محمد شاه نبود . نظافت و پاکیزگی « جاده شاه صفی » مثل سایر خیابانهای شهر تابع هیچ گونه نظم و ترتیبی نبود . گاهگاهی خاکروبه و توده های زباله یا خاک و آجر یا برف سرتاسر خیابان را می پوشانید چنان که مردم رهگذر یا چهارپایان مجبور بودند از روی توده هائی به بلندی سه تا پنج پا بگذرد . ظاهراً این جریان آن قدر ادامه می یافت تا آن که بخت مساعد روی نماید و کالسکه حاکم و از گونه شود و یا احتمال بروز طاعون یا وبا به میان آید و فرمان اکیدی برای تنظیف

خیابانهای شهر صادر گردد. در این مورد ویلسون عاقلانه‌ترین روش را به یکی از حکام مراغه نسبت داده است که به هنگام تابستان هرگز ازخانه گام بیرون نمی نهاد مگر آن که مسیرش را قبلاً رویده و آب‌پاشی کرده باشد.

به نظر ویلسون نبودن روشنائی در شب برای مردمی که از کوچه‌ها و خیابانهای تبریز گذر می‌کردند مشکل دیگری بود. رهگذر برای آن که راه گم نکنند و یا در جالهای نیفتد ناگزیر بود فانوسی با خود همراه داشته باشد. اشخاصی که تعلق به لایه‌های پائین تر اجتماع داشتند، یا بی فانوس بودند و یا خودشان فانوس کوچکی را حمل می‌کردند؛ اما بزرگان و بزرگ‌زادگان و ثروتمندان همه فانوس‌کش داشتند. معمولاً تعداد فانوسها و اندازه هر کدام از آنها نسبت مستقیم با اهمیت درجه و شأن اشخاص داشت. فانوسهای تبریزی بی‌شبهت به فانوسهای چینی نبود. دور هر فانوسی چلوار سفید اهاردار یا روغنی شعله را حفظ می‌کرد و بخش روئی و زیرین فانوس از ورقه‌ای مسی بود. ویلسون مدعی است که در عرض چهارده سالی که وی در تبریز بود چندین بار برای روشنائی شهر تلاشهایی شد؛ اما هیچ کدام به توفیق نیانجامید. یکی از این اقدامات که فقط چند هفته‌ای پایدار ماند به گفته ویلسون هنگام رفتن ناصرالدین شاه به تبریز در ۱۸۸۹ میلادی (۱۳۰۶ هـ) بود. در آن مورد به تمامی ساکنان شهر دستور داده شده بود که شب هنگام در برابر در خانه‌های خویش چراغی بگذارند و آن را همه شب روشن نگه دارند؛ اما همین که ناصرالدین شاه از تبریز بیرون رفت و خاطره سفر وی نیز از اذهان حکمرانان و بزرگان شهر پاک شد مردم تدریجاً چراغها را برچیدند و تبریز دوباره دستخوش خاموشی گردید گاهی ویلسون ابهت کوهها و زیبایی خشن طبیعت آذربایجان را با احساسی شاعرانه در قالب جمله‌های کوتاه و ساده‌ای وصف می‌کند. فصلی بزرگ از کتاب وی اختصاص به سفر درازی به دور دریاچه رضائیه دارد و ضمن سفر به سوی گوگان و دهخوارقان چنین می‌نویسد:

«هرچند جاده ازمیان دشتی شنی میگذشت کوههای بلند باشکوهی پیوسته در برابر نظر مسافر بود. در سمتی سه‌ه‌ند، و در طرف دیگر دریاچه شاه‌ی و آن سوی دریاچه مزبور کوههای کردستان و قرارگاه قومی غیور، جنگجو

و آشتی ناپذیر به چشم می خورد. چون از دماغه کوهستان گذشتیم دیری نپائیده بود که خود دریاچه ارومیه برابر نظرمان پدیدار شد و سپس بردشت گوگان که اندک برآمدگی آن را از دهخوارقان جدا می کرد نظر افکندیم. دهخوارقان قرارگاه حاکم این ناحیه است که با مردمی سرکش سروکار دارد و وظیفه اش دشوار است. تلگرافخانه و پستخانه هردو در گوگان قرار دارد و جمعیت دو شهر گوگان و دهخوارقان ده تا پانزده هزار نفر است. بی گمان این یکی از دلپذیرترین مناظری بود که من تا کنون در ایران دیده بودم. هنگام خزان همه چیز خشک و دل افسرده به نظر می آید؛ با آمدن زمستان بی حاصل زمین نمودارتر می شود؛ اما اکنون در بهار طبیعت به غایت خرم و جالب ترین پوشش را بر اندام آراسته بود. کشتزارهای پست و بلند با جوانه های گندم رویان پوشیده شده، میوه خانه ها و باغهای پهناور این ناحیه یک پارچه شکوفه گشته بود، و در برابر دورنمای سبزی، شکوفه های بادام و زرد آلو بارنگهای لطیف خود منظر بسیار دلکشی ایجاد می کرد. سبزی و شکوفه چندان بود که گوئی گوگان و دهخوارقان در زیر رستنی ها از نظر ناپدید گردیده است. رود بر اثر آب شدن برفها چون سیل خروشان به راه افتاده بود و نهرهای مالا مال آن که هزاران بید و چنار در کنار داشت کشتزارها را سیراب می کرد. « (۸۹)

ویلسون در ناحیه مراغه

ویلسون این بخش از خاک آذربایجان را از لحاظ زمین شناسی منطقه بسیار جالبی دیده است. مسافر آگاه و تیزبین به هنگام سفر می دید که چشمه های گوگرد رسوبات خود را در دامن تپه ها برجا می نهد و لایه هایی از سنگ آهک و مرمرکف جاده ها را تشکیل میدهد. صدای سم اسبان بر روی زمین چنان طنینی ایجاد می کرد که سوار می دانست بر بالای سقف غارهایی زیرزمینی در حرکت است. به زودی ویلسون و همراهانش به جایی رسیدند که می توانستند به درون این غارها راه یابند. غارهای مزبور چند اشکوبه بود و هر اشکوبی در حدود بیست پا ارتفاع داشت و در کناره کوه یکی بر بالای دیگری دهان باز کرده بود. بر روی سقف این

غارها و کناره‌های آنها شکل‌های گوناگون عجیبی بر اثر بیرون آمدن آب‌های معدنی از دل صخره‌های پرخلل و فرجی تشکیل گردیده بود. در نزدیکی این غارها پاره‌ای از کانه‌های مرمر مشهور وجود داشت که بی‌گمان نمونه‌های زیبایی از آن مرمر را در ساختمان مسجد‌های تبریز بکار برده بودند. در آن تاریخ نوعی از مرمر شفاف به رنگ شیر و با خالهائی سرخ و سبز رنگ از این کانه‌ها بیرون می‌آمد که در تزئین خانه‌های اعیانی و برای روشنائی سقف گرمابه‌های تبریز بکار می‌رفت. استفاده از این لونه مرمر که ظاهراً در عهد تیمور برای تزئین کاخ وی در سمرقند و در دوران صفویان برای آرایش کاخ‌ها و مسجد‌های اصفهان و در اوج قدرت نادر برای ساختمان قصر هائی در کلات و مشهد بکار رفته بود درسی سائۀ آخر سده نوزدهم میلادی به واسطه دشواری باربری و هزینه گزاف بهره برداری، موقوف گردیده بود.

ویلسون با پیشینه تاریخی شهر مراغه به خوبی آشنا بوده است زیرا به تفصیل از تاریخ بنیاد آن یادگار عهد مغولان و رصدخانه خواجه نصیرالدین طوسی یاد می‌کند و لفظ مراغه را برداشتی از نام یک اسقف مشهور نسطوری می‌داند که ماراغا نام داشته است. دره مراغه با کوه‌های دندان‌داری که آن را کج و معوج می‌ساخت در چشم این کشیش امریکائی به عقرب شباهت داشت و شهری که در دوران زمامداری هلاکوخان به اوج شهرت و روزبهی رسید اینک در حکم ویرانه‌ای بود که در هر سویش کثافت به طرز ناهنجاری مسافرا آزرده خاطر می‌ساخت. تنها منظر زیبای شهر ردیف درختان بید و چنار در حاشیه پهن رودخانه بود که ساکنان جای دوست مراغه آن‌جا را میعادگاه خود می‌ساختند. دیواری به بلندی بیست پا به دور شهر که برای پیشگیری از هجوم کردان تعمیر شده بود با دروازه‌های بزرگی که بر روی چوبه‌هایش ورقه‌های آهنی کوبیده بودند به مراغه منظره‌ای باستانی می‌بخشید. اما جالب‌تر از هر چیز در نظر ویلسون صومعه‌ای بود از زمانهای بسیار کهن که آن را در دل سنگ تراشیده بودند و هنوز مشرف بر شهر خودنمائی می‌کرد. میان مسلمانان و عیسویان مراغه مشهور بود که روزگاری رهبانان عیسوی در آن صومعه می‌زیستند. جهانگرد انگلیسی سر رابرت کارپورتر خلاف حدس همگان ادعا کرده بود که روزی آن معبد تعلق به آتش پرستان داشته است اما مردم نسطوری عهد ویلسون اصرار می‌ورزیدند که این سخن راست نیست و صومعه از آن ایشان بوده است. ویلسون می‌نویسد:

« از سایر منابع استنباط شد که در عهد تیمور فرقهٔ نسطوریان در این شهر آموزشگاهی داشته‌اند. من به تماشای بزرگترین پرستشگاهها که در دل صخره کنده شده است رفتم. نخستین اتاق در حدود چهل پا در پانزده پا بود. در یک انتهای اتاق صفه‌ای سنگی قرار داشت و بر روی آن سحرایی بزرگ در میان کوههای جاودانی تراشیده شده بود. حدس زدم که این باید نمازخانه دیر باشد. در کنار نمازخانه مزبور اتاقهایی چند قرار داشت که از بعضی، نقب‌هایی به حجره‌هایی چند منتهی می‌شد. من از میان یکی از این راهروها که به شکل مارپیچ تاسافت شصت پا پائین می‌رفت چهار دست و پا به پیش خزیدم. راهرو به حجره‌ای پیوست که ظاهراً چله‌خانهٔ رهبانان سالخورده بوده است. » (۹۰)

به گفتهٔ ویلسون در کوههای نزدیکی مراغه بقایای جانوران عهدهای باستانی فراوان به چشم دیده شده بود. در همان اوان اسکلت‌های بسیار بزرگی را از زیر خاک پیدا کرده بودند، و حتی یکی از طبیعی دانه‌های اطریشی در صدد صدور پاره‌ای از این استخوانها برآمده بود؛ اما مأسوران گمرک خوی که خیال می‌کردند صندوقهای آن دانشمند خارجی مملو از خاک طلاست مانع از صدور اسکلت‌های مزبور شده بودند.

هنگام سفر ویلسون در آذربایجان، مراغه بیست هزار نفر جمعیت داشت که از این رقم به احتمال کلی صد و پنجاه خانوار ارمنی بودند. کشمش بزرگترین کالای صادراتی این ناحیه محسوب می‌شد و تنها رقم صحیح و دقیقی که این مسافر بیگانه دربارهٔ صدور کشمش بدست می‌دهد اختصاص به سال ۱۸۹۴ م. دارد. به گفتهٔ ویلسون در آن سال از ناحیهٔ ارومیه، دهخوارقان و مراغه بر روی هم نهصد و نود تن؟ کشمش از راه آستارا به خارج صادر گردید. این مقدار کشمش را کاروانی مرکب از پنجاه و چهار هزار اسب و استر و الاغ حمل می‌کرد و برای ساختن جعبه‌های چوبی این کالای صادراتی چهارده هزار نفر درودگر سرگرم کار بودند. و فور نعمت و باروری نه تنها مراغه بلکه سراسر حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه برای این کشیش امریکائی جالب بوده است چنان که وی این ناحیه را پرجمعیت‌ترین و حاصلخیزترین

بخشهای ایران می‌شمرد. به عقیده ویلسون دریاچه شاهی یا ارومیه همان دریاچه‌ای است که نزد مردم عهدهای باستانی به ماتیاناً^(۱) و در میان ارمنی‌ها به^(۲) یادریای کبود شهرت داشته است. آماري که این جهانگرد دربارهٔ ویژگیهای دریاچه شاهی ضبط کرده است کمابیش با محاسبه‌های دقیق جهانگردان پیشین و از آن جمله جیمس بیلی فریزر وفق می‌دهد. طبق برآورد ویلسون در آن عهد دریاچه مزبور ۴,۳۲ پا بالای سطح آزاد دریا قرار داشت. درازای آن از شمال تا جنوب هشتاد میل و میانگین پهنای آن بیست و پنج میل و مجموع مساحتش در حدود هزار و پانصد میل مربع بود. ژرفای دریاچه به‌طور کلی بین دوازده تا شانزده پا، و ژرفترین نقطه‌اش چهل و شش پا، غلظت نمکش بسیار زیاد، و وزن مخصوصش در حدود ۱۱/۵ بود. به گفتهٔ ویلسون نسطوریان عقیده داشتند که توماس قدیس^(۳) از حواریون عیسی هنگام سفر به سوی هندوستان بر روی آبهای این دریاچه گام نهاد و به همین سبب همه ساله برای تبرک در دریاچه مزبور شنا می‌کردند. نکتهٔ جالب دیگری که از نوشته‌های ویلسون استنباط می‌شود آن است که درین عهد امتیاز کشتی‌رانی بر روی دریاچهٔ ارومیه در انحصار شاهزاده امامقلی میرزا بود. امامقلی میرزا فرزند ملک قاسم میرزا است که پیشتر مفصلاً در پیرامون اقداماتش برای آباد ساختن جزایر دریاچهٔ ارومیه سخن گفتیم.

سفر به خوی

ویلسون مدعی است که در هیچ نقطه‌ای از ایران تضاد بین زمستان و تابستان را بهتر از سرزمین آذربایجان نمی‌توان دید. از جهانگردانی که در طول دو یا سه سده از خاک آذربایجان گذر کرده‌اند فقط چند تنی به سفر دشوار دور دریاچهٔ ارومیه مبادرت جسته‌اند. ویلسون که چند ماهی را صرف این مهم نموده است می‌نویسد که پاداش رنج سفر در پیرامون دریاچهٔ مزبور دیدن یکی از زیباترین مناطق ایران است. وی پس از درنگ کوتاهی در مراغه از کوره‌راهی که در دل سنگهای خاراکنده شده بود و در آن جا اسب ناگزیر با پائی لغزان به پیش می‌رفت خود را به دشت خوی رسانیده است. راه ورود به شهر از میان خیابان نسبتاً پهنی به درازای

دومیل می گذشته و در حاشیه آن نهری بوده است باد و ردیف بید مجنون و باغهایی بدون دیوار که در منتهی الیه این خیابان دیوار و برج و باروی شهر قرار داشته است . ویلسون می نویسد :

« به دور شهر دیواری دولا با برجهایی به ضخامت یازده پا از خشت ساخته شده و خندقی به ژرفای بیست پا احداث گردیده است . پنج دروازه بزرگ و با بهت چوبی که بر روی آنها قطعاتی از آهن نصب است به شاهراه خوی منتهی می گردد . بر روی خندق ، پلهای کوچکی قرار گرفته که به مجرد نزدیک شدن دشمن می توان آنها را بلند کرد . خوی دژی مرزی است ؛ اما دژی است که دیگر در برابر توپهای روسیه یا عثمانی یارای پایداری ندارد . با این همه هنوز می تواند در برابر تجاوز کردن مقاومت کند . بسیاری از خیابانهای شهر خوی چندان عریض است که مانندش را در خاور زمین کمتر می توان سراغ گرفت . معمولاً در میان هر خیابان نهری جاری است و در دوسوی آن درختکاری کرده اند . دیوار باغها بسیار کوتاه است و به همین سبب می توان درون خانه هارا به خوبی دید . » (۹۱)

ویلسون از کاروانسراهای متعدد خوی نام می برد ؛ اما مدعی است که بازار شهر چندان رونقی نداشته است . خوی با بیست هزار نفر جمعیت صاحب چندین مسجد معروف و قورخانه بزرگی بوده است . ارمنی های خوی در سه برزن بیرون دیوار شهر و در ده های مجاور زندگی می کردند و اکثراً دکاندار ، برزگر و درودگر بودند . ویلسون بیرون خوی کلیسائی دیده است که طبق گفته مردمان محل آن را ششصد سال قدیمی می داند و یکی از نقاشیهای درون این کلیسارا پیکره امپراطور روم شرقی کنستانتین بزرگ و ملکه اش هلنا تشخیص داده است .

نزدیک به پایان دوره پادشاهی ناصرالدین شاه گرچه ارومیه به زیبایی و آبادی خوی نبود ؛ اما بیست و پنج هزار نفر جمعیت داشت . ویلسون مدعی است که چند صد نفر عیسوی در خود شهر ارومیه و در حدود بیست و پنج هزار نفر ارمنی در دهکده های پیرامون آن شهر زندگی می کرده اند . از نوشته های همین مسافر به خوبی پیداست که ارومیه هفت دروازه داشته که به پنج خیابان مشجر منتهی

می‌شده است . طول دیوار شهر سه میل بوده و ویلسون می‌گوید که این دیوار گلی را پس از هجوم کردها تعمیر کرده بودند ؛ اما هنگام دیدار وی از آن شهر بسیاری از جاهایش خراب شده ویا در حال فرو ریختن بود .

فصلی از کتاب جالب ویلسون اختصاص به جغرافیا و تاریخ کردستان و قیام کردها به ویژه شرارتهای پیروان شیخ عبیدالله کرد دارد که یکی از رویداد های جالب عهد ناصرالدین شاه قاجار است . چنان که نادر میرزا در تاریخ تبریز به تفصیل یاد می‌کند « عبیدالله یکی از سران کرد بود که در مرز میان ایران و عثمانی چندین پارچه ده داشت و از محل درآمد توتون این دهات به زندگانی مرفهی مشغول بود . آغاز شهرت و اهمیت مقام شیخ عبیدالله بحجوة جنگ روس و عثمانی بود که در آن هنگام وی باپسرش صدیق و پاره‌ای دیگر از شیوخ کرد در پاییزید به هواخواهی عثمانیها بلند شده بود . ویلسون گفته های نادر میرزا را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که بی‌کفایتی شاهزاده قاجار ، حاکم ساوجبلاغ ، یکی از مهمترین عوامل تقویت طغیان و خروج شیخ عبیدالله کرد در بهار ۱۲۹۷ هـ . بوده است . » (۹۲)

ویلسون دشت سلماس ، آن ناحیه پرآب و حاصلخیز را صاحب‌هشتاد ده دانسته است . در عهد وی دیلمقان و کهنه شهر که هردو از شهرهای مهم این ناحیه از آذربایجان شمرده می‌شد هر کدام پنج هزار نفر جمعیت داشت . در دشت مزبور شش هزار ارمنی ، سه هزار کلدانی و آسوری و پانصد نفر یهودی زندگی می‌کردند . ارمنی‌های این ناحیه مردمی صرفه جو ، سخت کوش و روزبه بودند ؛ و به گفته ویلسون تا مرافعه آنها با کاتولیکها و هم چنین بروز پاره‌ای اغتشاشهای سیاسی بهانه به دست پاره‌ای از مأموران ایرانی نداده بود در کمال راحت و آسودگی می‌زیستند . به طور کلی پشتکار و سخت کوشی ارمنی‌های این ناحیه از آذربایجان ، دهکده‌های سلماس را به صورت دهات نمونه درآورده بود و سطح زندگی کشاورزان و پیشه‌وران سلماس به مراتب بالاتر از سطح زندگی مردم عادی کشور بود .

ویلسون در این سفر دراز و پر مشقت خود به دریاچه ارومیه ، ماکورا از لحاظ موقع جغرافیائی هولناکترین و جالب‌ترین شهر آذربایجان دیده است . وی در این باره می‌نویسد :

« هم چنان که به ما کونزدیک شدیم جاده مارپیچ از میان دره باریکی گذشت که از میان آن رودی به همین نام جریان دارد و کراراً به شکل آبشارهای غران کوچکی فرو می ریزد. در یکی از آن خمیدگیهای کوهستان ناگاه منظر شهر ما کو به صورت دلپذیر و شگفت انگیزی در برابر دیدگان ما نمودار گردید. کوهستانهای برهنه پر صخره ناگهان در دو سوسربر آسمان کشیده و دست کم به ارتفاع هزار پا گردن برافراشته بود. کوهی که در سمت راست قرار دارد هر قدر بالا می رود برآمدگی پیدامی کند و چون سایبانی بر فراز شهر گسترده می شود. در فرورفتگی صخره ها، قلعه را ساخته اند که نمای جلویی آن هولناک است. و دورش را دیواری احاطه کرده در این جا طبیعت و بشر دست به دست هم داده و برای شیوه کهن سال جنگ دژ پایداری را پی افکنده اند. در زیر این کوه که برای نخستین بار چون دیدگان بر آن می افتد ترس در دل می نشیند شهر ما کو قرار دارد که پنج هزار نفر در آن می زیند. ما با چشم خود دیدیم که خانه هایی چند به واسطه فروریختن صخره ها و جریان مخرب آب از بالا ویران شده بود؛ اما مردم شهر بی آن که هراس در دل داشته باشند پی کار خود روان بودند. تکه های بزرگ سنگ در اطراف کوچه ها ریخته بود. طنینی که در زاویه کوهستان می پیچید با صدا هایی که از شهر بر می خاست در هم آمیخته توده ای از ارتعاشهای دهشتناک و شگفت آور ایجاد می کرد. » (۹۳)

بانوبی شاپ و ارومیه

نوشته های بانوبی شاپ (۱) کارمند افتخاری انجمن شاهی جغرافیائی اسکاتلند که درست ده سال بعد از ویلسون (۱۸۹۰ م.) به همین بخش از خاک آذربایجان قدم نهاده است مؤید مطالبی است که در کتاب قدسی مآب کشیش آمریکائی به چشم می خورد. بانوبی شاپ علاوه بر مطالبی کلی درباره بوشهر، خلیج فارس، پل زهاب، قصر شیرین، کرمانشاه، همدان، اصفهان و شیراز، در پیرامون جغرافیای تاریخی ارومیه و پاره ای از نواحی آذربایجان غربی به تفصیل

سخن میراند. این مسافر خارجی پس از نه ماه سفر در ایران هنگامی که خود را به دشت ارومیه رسانیده است آن جارا بهشت ایران می خواند و مدعی است که در دادن چنین نامی به آن ناحیه از آذربایجان هرگز اغراق نگفته اند. بانو بی شاپ می نویسد :

« دشت زیبای ارومیه تا آن جا که چشم توانائی دیدن دارد چون واحه ای است. از قریه ترکمن به بعد دشت مزبور تدریجاً جالب تر و دهکده های نهفته در دل بیشه ها به هم نزدیکتر و گوناگونی درختان بیشتر می شود. نهرهائی که در زیر درختان میوه سایه افکن قرار دارد و جویهائی که در کناره آنها خیزران روئیده است سراسر این دشت پهناور را سیراب می کند. مناظر زیبای سبز رنگ و سایه گستری دیدگان مسافر را لذت می بخشد... باغهای میوه پر از درختانی است که اطلاق صفت « باشکوه » بر آنها زینده است. بی گمان درختان گردو، شکوه ویژه ای دارد و درختان انار، زردآلو سیب، هلو و آلبالو با زیبایی خود چشم نواز است. اینک برگ تا کها چون برگ درختان آلبالو و گلابی به ارغوانی وزرین مبدل شده، طبیعت کار را به سرحد کمال رسانده و غنوده است. خزان با همه شکوه و جلال خود حکفرما شده است، اما بر چهر این پائیز نشانی از افسردگی پیدا نیست. » (۹۴)

از خلال نوشته های بانو بی شاپ، خواننده، زنان و مردان و کودکانی را در کشتزارها سرگرم کار می بیند، گروهی سرگرم انگور چینی و یا گرفتن روغن کرچک اند؛ دسته ای به شخم زنی و یا خشک کردن کشمش مشغولند و جمعی سبزیهارا از سقف می آویزند تا خشک شود. به قول مسافر اسکا تلندی منظری چنین زیبا از لطف طبیعت و سخت کوشی انسان بود که دشت ارومیه را در نظر تازه وارد بهشتی مجسم می ساخت. یک سوی این چشم انداز کوههای کردستان و سوی دیگرش ردیف چنار هائی بود که از لای برگهای آنها آب لاجوردی دریاچه ارومیه دیدگان مسافر را لذت می بخشید.

بانو بی شاپ پس از عبور از این دشت متوجه شهر ارومیه و قرارگاه مرسلین عیسوی آن شهر گردیده است. به گفته این مسافر در آن تاریخ یعنی ده سال پس از

هجوم شیخ عبیدالله کرد ، مجدداً دیوار و دروازه های شهر را تعمیر کرده بودند . بیش از نیم سده از تاریخ تأسیس میسیون پرس بی تریان آمریکائیان در ارومیه می گذشت . ساختمانهای میسیون مزبور را در روی زمین بلندی ساخته و در احداث آنها از چوب فراوانی استفاده کرده بودند . ارومیه که به سال ۱۸۳۴ م برای نخستین بار قرارگاه میسیون آمریکائی گردیده بود به هنگام سفر بانو بی شاپ چهارده نفر کشیش وعده ای خدمتگذار عیسوی زن ، یک نفر پزشک ، چند تنی پزشکیار ، و بیمارستانی نسبتاً مجهز داشت . به علاوه زیر نظر این کشیشان و روحانیون گروه زیادی برای تبلیغ و ترویج آیین مسیح خدمت می کردند که در زمره آنها عده ای نسطوری سمت آموزگار مسائل دینی را داشتند . اما جالب ترین پدیده این دوره وجود کالج امریکائی ارومیه بود که به فاصله یک چهارم فرسنگ مسافت در بیرون شهر ارومیه و در محوطه بسیار آباد و پردرختی به مساحت هفت یا هشت هکتار مربع قرار داشت و مشتمل بر خود کالج ، خانه های استادان ، بیمارستانی برای مردان و زنان ، و بالاخره یک داروخانه مجهز بود .

یک سال پیش از سفر بانو بی شاپ به ارومیه کالج امریکائی آن شهر صد و پنجاه و یک تن دانشجو داشت که از این گروه دست کم هیجده نفر دوره آموزشی را تکمیل کرده و به دریافت گواهی نامه نائل آمده بودند . به گفته بانو بی شاپ دانشجویان آذربایجانی برای سرگرم شدن به پیشه پزشکی و یا کشیشی فرصت خوبی داشتند . عده زیادی از جوانان ارمنی و آسوری که به دریافت گواهی نامه موفق می شدند علاقه به ماندن در میهن نشان نمی دادند و به گفته بانو بی شاپ همگی عشق عجیبی به رفتن به امریکا یا روسیه داشتند و به طور کلی مایل به مهاجرت بودند تا بتوانند در سرزمینی دیگر ثروتی به هم زنند و با رفاه و آسایش بیشتری زندگی کنند . این فقره و به ویژه گرایش دانشجویان به کسب مال و ثروتمند شدن مایه تأسف استادان و کشیشان امریکائی بود ، چه آنها امید داشتند که شاگردانشان علم را در راه خدمت به خدا و خلق به کار برند نه در راه اندوختن مال دنیا .» (۹۵)

هنگام سفر بانو بی شاپ در آذربایجان غربی بخش پزشکی و داروخانه میسیون امریکائیان زیر نظر دکتر کا کران (۱) نامی بود که میان ایرانیان شهرت

و اعتبار بی مانندی داشت . کاکران فرزند یکی از نخستین مرسلین امریکائی ارومیه در خود ایران قدم به عرصه وجود نهاده بود و چون زبان فارسی را به خوبی می دانست و با عاداتها و ویژگیهای اخلاقی ایرانیان آشنا بود نفوذ فراوانی داشت . هنگام قیام شیخ عبیدالله کرد وجود دکتر کاکران در ارومیه سبب گردید که فشار و خرابیهای هجوم کردان تا حدودی تعدیل یابد . ازان جا که چند سالی پیش از طغیان و خروج شیخ عبیدالله ، دکتر کاکران ذات‌الریه خطرناک آن رهبر کردان را معالجه کرده بود ، پس از آن که ارومیه به محاصره شورشیان در آمد شیخ عبیدالله پیغام فرستاده بود که هر کس متعلق به میسیون امریکائی و پزشک مزبور باشد در امان خواهد ماند . به همین سبب در عرض یک هفته‌ای که ارومیه در محاصره کردان مهاجم بود در گرما گرم جنگ شدیدی که ^{۷۷} روی داد یک موز سر اشخاصی که در پناه دکتر کاکران می زیستند کم نشد . بانو بی شاپ مدعی است که نوشته دکتر کاکران به منزله جواز عبوری از سر زمین پر خطر کردان بود و جائی که فرمان پرطمطراق دولتی ذره‌ای اثر نداشت دوخط ازان پزشک امریکائی مشکل مسافر را حل می کرد .

نکته جالب دیگری که از خلال نوشته‌های بانو بی شاپ استنباط می شود بسط تدریجی دامنه فعالیت مرسلین انگلیسی است که در آغاز ۱۸۹۰ میلادی در شهر ارومیه دبیرستانی برای پسران از هفده ساله به پائین ، دو آموزشگاه در دشت ارومیه ، و دبیرستان دیگری برای تربیت کشیشان داشتند و جمع کل شاگردان شبانه روزی این چهار مرکز آموزش و پرورش به دویست تن می رسید و عده شاگردانی که در بخش شبانروزی نبودند از هزار تن بیشتر بود . (۹۶)

هنگامی که بانو بی شاپ گام به ارومیه می نهاد آن جارا شهری بزرگ و آباد و پرجمعیت می دید . به طور کلی ارومیه صاحب ساختمانهای زیبا و خوش ترکیب بود . در کوی عیسویان خانه ها را با سلیقه خاصی با آجر قرمز می ساختند . بازارهای شهر بزرگ بود و داد و ستد رونق داشت . به نظر این جهانگرد خارجی ، ارومیه به واسطه وجود درختان چنار و تبریزی ، بار آوری باغهای میوه ، و تاکستانهای انبوه ، و جمعیتی بین دوازده و بیست هزار نفر ، در زمره آبادترین شهرهای ایران بشمار می رفت . بانو بی شاپ عده تمامی نسطوریان سراسر دشت ارومیه و سلماس را در حدود

یکصد بیست هزار نفر ضبط کرده است. ظاهراً بیشتر این نسطوریها در دهات پراکنده دشت مزبور و گروهی از آنها در شهر زندگی می کردند. نسطوریان شهرنشین اکثراً مردمانی متمکن بودند و به عقیده بانوبی شاپ بهترین درودگران و عکاسان و درزیگران از میان آنها برمی خاستند. همین نویسنده طبق برآورد موجود عده تمامی اقلیت نسطوری را صد و بیست هزار نفر دانسته است و می گوید که از این گروه هشتاد هزار نفرشان در خاک ترکیه زندگی می کردند و چهل هزار نفر دیگر در ارومیه و سلماس و شهرهای همجوار پراکنده بودند و به طور کلی بیرون از اجتماع کردان سنی و ارمنی ها و شیعیان می زیستند.

پاره ای از مطالب پراکنده این زن جهانگرد برای هر دانش پژوهی که خیال تدوین تاریخ اجتماعی ایران عهد قاجار را داشته باشد جالب است. موافق نوشته های بانو بی شاپ اجاره یک طناب زمین (یا محوطه ای به وسعت ۹۶.۶ ذرع مربع) معادل دوازده شلینگ یا بالغ بر بیست قران به پول آن روزی بود. این جهانگرد و جرج کرزن (۱) مشهور که در یک زمان ایران را دیده اند هر قران عهد ناصرالدین شاهی را برابر هفت پنس انگلیسی حساب کرده اند. (۹۷) موجریا زمین دار حق نداشت اجاره دار را از زمین بیرون کند و اگر اجاره داری زمین را از ارباب می خرید برای هر طناب زمین تقریباً هشت قران و نیم یا پنج شلینگ در سال مالیات می پرداخت. معمولاً نرخ اجاره مرغزارها و میوه خانه ها به اندازه تا کستانها بود. (۹۸)

آمار و باره جمعیت ایران

دیگر از نکات جالب سفرنامه بانو بی شاپ بحث در پیرامون جمعیت ایران است. مسلماً تا سال ۱۸۸۵ م (۱۳۰۳ قمری) هیچ گونه آمار دقیقی از جمعیت در دست نبود. برای نخستین بار این اقدام خطیر و مهم در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به یک نفر افسر آگاه و علاقه مند اطریشی موسوم به ژنرال هوتوم شیندلر (۲) محول گردید. شیندلر که به خدمت دولت ایران درآمد و بنیادگذار سرشماری و آمارگیری در ایران است در زمینه نفوس شهرها، درآمد ایالت ها، و میزان بدهی ها و مالیاتهای کشور رساله ها و کتابهای متعددی منتشر ساخت که پاره ای از رقم ها و برآوردهایش در کتاب

بزرگ و دقیق لرد کرزن منعکس گردیده است. موافق آمار ژنرال شیندلر جمعیت ایران در آغاز سده چهاردهم هجری قمری یادقیماً ده سال پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه ... ۷,۶۵۳,۰۰۰ نفر بوده است. پنج سال پس از آن آمارگیری، بانوبی شاپ معتقد است که چون شیندلر در سرشماری خود عدد عیسویان و بختیارها و لرهای فیلی را به مراتب کمتر از آن چه بوده اند ضبط کرده بی گفتگو جمعیت ایران را در نخستین دهه سده چهاردهم هجری باید زیادتر از هشت میلیون نفر دانست. شاید برآورد بانوبی شاپ نیز محافظه کارانه باشد زیرا چندسالی پس از سفر این زن جهانگرد، دکتر جان ویشارد^(۱) امریکائی در کتابش به آمار رسمی کشوری اشاره می کند و معتقد است که جمعیت ایران به ۹ میلیون و نیم می رسیده است. (۹۹)

کرزن و آذربایجان

مقام کرزن^(۲) که در خزان سال ۱۸۸۹ م (۱۳۰۷ هـ) به قصد نوشتن سلسله مقالاتی برای روزنامه وزین و مشهور تایمز^(۳) به ایران رفت و در آغاز سده بیستم میلادی ابتدا نائب السلطنه هندوستان و سپس وزیر امور خارجه انگلستان شد، در میان جهانگردانی که از عهد ناصرالدین شاه تا انقراض سلسله قاجاریه به ایران آمده اند از همه بالاتر و پرازنده تر است. هفده مقاله ای که وی در جوانی از نوامبر ۱۸۸۹ م تا آوریل ۱۸۹۰ در روزنامه تایمز لندن به چاپ رسانید منجر به تألیف کتاب بسیار مفصل و ارزنده ای در دو مجلد زیر عنوان «ایران و مسئله ایران» شد. کرزن که در تبریز چند روزی درنگ کرده است از دیدگاه مورخ موشکاف و آگاهی به آن شهر می نگرد. وی می نویسد:

«آنچه شهوت سلطه یا هوس تملک بر جا گذاشته بود به دست طبیعت غارتگر منهدم گردید. شهر تبریز مکرر بر اثر زلزله های مصیبت زائی ویران شده است. از سخنان مورخ معتبری چون کرومپنسکی^(۴) چنین بر می آید که هنگام وقوع زلزله ۱۷۲۱ م. دست کم هشتاد هزار تن از ساکنان شهر مزبور به هلاکت رسیدند و از منبع دیگری چنین استنباط می کنیم که

1- Johan Wishard

2- Curzon

3- The Times

4- Krusinsky

چهل هزار نفر در زلزله بعدی به سال ۱۷۸۰ تلف شدند. طبعاً شگفتی نیست که شهری که در خلال سده‌هائی پی‌درپی این‌سان بی‌رحمانه خرابی دیده باشد اکنون صاحب کوچه‌های محقر و باریک و بیشتر خانه‌های مسکونیش یک آشکوبه و کوتاه باشد.» (۱۰۰)

آن‌گاه کرزن به تقلید از جهانگردان و جغرافی‌نویسان دوره‌های گذشته تبریز را واژه‌ای آریائی و مشتق از «تب» یا «تپ» به معنی گرم و «ریز» «یارش» به معنی جاری شدن می‌داند و برای خواننده علاقه‌مند خویش تشریح می‌کند که چون اصولاً در نزدیکی آن شهر چشمه‌های آب معدنی گرم فراوان بوده است واژه تبریز را بر مرکز آذربایجان اطلاق کرده‌اند و یاد آور می‌شود که این شهر در پایان سده سوم پس از میلاد، پایتخت تیرداد سوم پادشاه ارمنستان گردید و به گفته رالین سون استناد می‌جوید و معتقد است که سلف تیرداد همان گانزاکا (۱) یا گازا (۲) و یا به گفته تاریخ‌نویسان ارمنی کندسگ (۳) بوده است.

در مبحث بازرگانی ایران کرزن به دو راه مهم آن عهد اشاره می‌کند. نخست از طرابوزان در خاک ترکیه، واقع در جنوب شرقی گوشه دریای سیاه و دوم از خاک روسیه تزاری و قفقاز. ظاهراً نخستین راه بازرگانی از شمال شصت سال پیش از سفر کرزن به همت شاهزاده عباس میرزا گشوده شد. انگیزه ولیعهد قاجار در آن مورد جلب دوستی بریتانیا و کاسد کردن بازار تجارت روسیه بود. به همین سبب شاهزاده عباس میرزا نماینده‌ای به لندن فرستاد و با تجارتخانه مهمی در سیتی آف لندن یا مرکز بازرگانی آن شهر رابطه‌ای برقرار ساخت تا آن بنگاه تجارتي از راه دریا کالاهای انگلیسی را به طرابوزان بفرستد. این نخستین آزمایش بازرگانی از راه طرابوزان به ثمری نرسید؛ اما دومین کوشش آن شاهزاده برای ورود کالاهای انگلیسی به ترانزیت از طریق استانبول قرین توفیق بود چنان‌که بازرگانی ترانزیت این راه در اندک زمانی سر به یک میلیون لیره زد. از نوشته‌های کرزن استنباط می‌شود که در همان زمان بنا به خواهش شاهزاده عباس میرزا یکی از کارشناسان انگلیسی موسوم به مستر آرمسترانگ (۴) بافتن پارچه‌های انگلیسی را در ایران رواج داد. در آن موقع مراکز انباشتن و رشتن پشم در نزدیکی تبریز و کارخانه‌های

بافندگی درخوی قرارداد داشت ؛ اما این کوشش ها نافرجام ماند زیرا به واسطه اختلاف میان بریتانیا و ایران بر اثر لشکرکشی محمد شاه به سوی هرات رابطه موجود گسسته گردید و چنان که کرزن از زبان یکی از مسافران آن عهد نقل می کند کار به جایی رسید که در ۱۲۵۵ ه در تبریز فقط سه نفر انگلیسی اقامت داشتند و از بازرگانی انگلیس اثری برجا نمانده بود.

نوشته های کرزن در باره دریاچه ارومیه یا دریای شاهی که به گفته استرابون جغرافیا دان مشهور کاپوتا (۱) (از واژه کبود پارسی) خوانده می شده دقیق و مفصل است. وی مانند سایر جهانگردان ناگزیر به کانهای مرمر این ناحیه واقع در نزدیکی شهر مراغه اشاره می کند و شکی ندارد که سنگ مرمر درخشانی که در سمرقند بر روی گور امیر تیمور دیده بوده تعلق به کانهای مراغه داشته است. (۱.۱) طبق برآورد کرزن دشت ارومیه مشتمل بر سیصد تا چهار صد پارچه ده بوده، و جمعیت خود مراغه از پانزده هزار نفر تجاوز می کرده است. تخمین وی در این مورد تقریباً صحیح است زیرا پنج سال پس از این تاریخ که پای جهانگرد انگلیسی دیگری موسوم به والتر هریس (۲) به آن ناحیه رسیده است مراغه به داشتن هجده هزار نفر جمعیت مباحثات می کرده است. (۱.۲)

از دیدگاه این جهانگرد بیگانه ارومیه شهری به مراتب بزرگتر و جالب تر است. از نوشته های وی استنباط می شود که جمعیت ارومیه در آن تاریخ از سی تا چهل هزار نفر بوده است و از طغیان شیخ عبیدالله کرد تا هنگام سفر کرزن به آذربایجان پادگانی مرکب از سه فوج سربازان دائمی ارتش، آن شهر را حراست می کردند. این جهانگرد به اقلیت نسطوری و عیسوی ارومیه، فعالیت مرسلین عیسوی اعم از امریکائی و انگلیسی و فرانسوی بخش نسبتاً بزرگی را اختصاص داده است و می نویسد که با وجود انصاف و عدالت حاکم ارومیه، جهانسوز میرزا که از بستگان شاه بود به موجب نشر فرمان شاهی مورخ دسامبر ۱۸۸۹ م، (برابر جمادی الاول ۱۳۰۷ ه) که افتتاح هرگونه مدرسه عیسوی جدیدی را در ایران ممنوع می ساخت مرسلین و مبلغین عیسوی کارگسترش برنامه فرهنگی خود را دشوار می دیدند. کرزن در باره فتنه شیخ عبیدالله و افتادن ساوجبلاغ و مراغه به دست

عبدالقادر فرزند شیخ عبیدالله، کشتار همگانی سه هزارتن از مردم بیگناه در میان دواب و تجهیز ارتشی مرکب از بیست هزار نفر به فرماندهی حشمت الدوله و حرکت محمد حسین خان سپهسالار به سوی تبریز شرح جامع و دقیقی نگاشته است که خواندن آن برای هر خواننده علاقه‌مند و هر دانش پژوهی که تدوین تاریخ این عهد را وجهه همت خویش ساخته باشد لازم است. برای مزید آگاهی کسانی که با فرجام فتنه عبیدالله شیخ کرد آشنا نیستند باید افزود که چون شورش کردان بالا گرفت و در نتیجه بی کفایتی امیران محلی قدرت شورشیان فزونی یافت ناصرالدین شاه برای کمک دست به دامان روسیه زد، از انگلستان راهنمایی خواست، و از دولت عثمانی تقاضای غرامت کرد. شاید تا حدودی در نتیجه فشار دولتهای اروپائی بود که فتنه خاموش گردید، به هر تقدیر شیخ عبیدالله چون دچار تردید و دودلی شد و عرصه را بر خود تنگ دید. فرار اختیار کرد؛ اما در شعبان سال ۱۲۹۸ هـ (ژوئیه ۱۸۸۱ م)، او را دستگیر کرده به استانبول فرستادند و سپس وی را به مکه تبعید کردند و شیخ در همان جا در پایان سال ۱۳۰۰ هـ درگذشت.

ویشارد و تبریز و اروپا

کتاب دکتر جان ویشارد^(۱) رئیس بیمارستان مرسلین امریکائی در تهران که مدت بیست سال یعنی در خلال بازپسین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه و دوره مظفرالدین شاه و محمد علی شاه در ایران بوده است نیز حاوی مطالب سودمند و ارزنده‌ای درباره گرگون شدن اوضاع اجتماعی ایران آن عهد، رویدادهای دوران پادشاهی مظفرالدین شاه، نهضت مشروطه، اصلاحات و روی کار آمدن محمد علی میرزا است. دکتر ویشارد که در خلال بیست سال اقامت در ایران بسیاری از ایالتها و شهرها از آن جمله تهران، تبریز، قزوین، قم، سلطان آباد، همدان، کرمانشاه، آمل، ساری و رشت را دیده است حاکم نشین آذربایجان را کانون داد و ستد و فعالیت‌های اجتماعی در مغرب ایران می‌خواند و از نظر سیاسی تبریز را دومین شهر ایران می‌شمرد. ویشارد مدعی است که در آن تاریخ تبریز اندکی کمتر از تهران جمعیت داشت، اما از نظر بازرگانی و داد و ستد با پایتخت رقابت می‌کرد. از دیدگاه ویشارد جالب‌ترین

منظره شهر بازار تبریز بود. وی مانند همگی مسافرانی که پیش از عهد قاجاریه به آذربایجان سفر کرده اند آب و هوای آن ایالت را می ستاید و می نویسد که برغم عواصم نامساعد چون نبودن بهداشت و بی مبالاتی مسئولان، میزان مرگ و میر در آذربایجان و به ویژه در تبریز چندان زیاد نبوده است و اروپائیان مقیم تبریز گرمای تابستان را تحمل کردنی می دیدند و در آن فصل ناگزیر نبودند شهر را ترک گویند. (۱۰۳)

در آن هنگام عده تماشای اتباع امریکائی که با کود کانسان به طور دائم در آذربایجان می زیستند به سی تن میرسید و تازه امریکائیان صاحب کنسولخانه ای در تبریز بودند. کنسول امریکا مستردوتی^(۱) نامی بود که برای حفظ اتباع امریکائی به تبریز فرستاده شد. دکتر ویشارد علت این تصمیم دولت امریکا را به تفصیل تمام بیان می کند و می گوید چون قدسی مآب بنیامین لاری^(۲) یکی از کشیشان امریکائی ضمن سفر از مرز عثمانی به تبریز کشته شد و کوشش مسئولان سفارت امریکا در تهران نتیجه ای نداد ناچار ایجاد کنسولخانه ای در تبریز ضرورت پیدا کرد. با آن که ویشارد به هیچ رو تبریز را نمی ستاید و حتی از زیبایی باغهای پیرامون شهر نیز سخنی به میان نمی آورد؛ اما مناظر اطراف راه میان تبریز و ارومیه را یکی از دلپذیرترین مناظر ایران خوانده است. دهکده های آباد، هزارها جریب کشتزار، وفور گندم، جو و میوه، مرغزارهایی پرازگله ورمه برداسان تپه ها همه نظر این مسافر امریکائی را به خود جلب کرده است. شرح مفصلی که ویشارد درباره دامنۀ فعالیت میسیون مذهبی امریکا در ارومیه و ده های پیرامون آن شهر نوشته است نمودار زحمات پنجاه و پنج ساله ای است که مرسلین امریکائی از ۱۸۳۸ م به بعد در این بخش از سرزمین آذربایجان بر خود هموار کرده بودند. به گفته ویشارد در خلال این مدت ارومیه و دهکده های پیرامونش صاحب چندین دبستان و دبیرستان، یک دانشسرا، بیمارستانی مجهز و یک دستگاه چاپخانه شده بود که این همه در بهبود اوضاع اجتماعی آن ناحیه بی تأثیر نبود. (۱۰۴)

سفرهای جاکسون محقق امریکائی

هنگام سفرهای جان ویشارد در آذربایجان و تقریباً یک سال پیش از

کشته شدن بنیامین لاباری در زمستان سال ۱۳۲۱ قمری، امریکائی دیگری در همین گوشه از خاک آذربایجان به سفر و تحقیق سرگرم بود. ویلیامز جاکسون^(۱) استاد زبانهای هند و اروپائی و ادبیات انگلیسی در دانشگاه کلمبیا مانند دکتر جان ویشارد شرح مفصلی از مشاهدات خویش در آذربایجان نگاشته است که برای خوانندگان محقق و عادی هر دو ارزش دارد. وی جمعیت ارومیه را به تنهایی در حدود پانزده هزار نفر و ارومیه و دهات اطرافش را بر روی هم چهل هزار نفر تخمین زده است. سفر دشوار جاکسون در هوائی به غایت سرد صورت گرفته است و این محقق امریکائی ضمن توضیح مشکلات سفر خاطر نشان می سازد که در اطراف دریاچه ارومیه برای نخستین بار فهمید که به چه سبب اوستا زمستان را کار اهریمن دانسته است و چرا اهریمن زمستان را آفرید تا کمال سر زمین آذربایجان را نقصانی بخشد. (۱۰۵)

جاکسون به تفصیل تمام از پیشینه تاریخی دریاچه ارومیه در دوران پادشاهان آشور و هخامنش یاد می کند و مانند کرزن و بعضی دیگر از جهانگردان اروپائی یاد آور می شود که استرابون جغرافیا دان یونانی این دریاچه را Spauta (به یونانی εραυτα) یا کبود خوانده بود. دشواریهای سفر این محقق امریکائی پس از طغیان آب رودها در کرانه های دریاچه شاهی بی اختیار خواننده را به یاد دشواریهای سفر جیمس بیلی فریزر در گیلان و مازندران می اندازد. جاکسون می نویسد:

دشواریها و مصیبت هایی که این طغیان زمستانی در پی دارد امروزه بمانند دوران گذشته به خوبی آشکار است. هنگام سفر در این منطقه دوبار ناگزیر به فرود آمدن شدیم زیرا اسبان ما بر اثر شکم دادن زمین در کرانه نهری خطرناک لغزیده بودند. اغلب یافتن پلی سالم بر روی رودخانه بسیار دشوار بود اما ظاهراً بومیان غریزه شگفت انگیزی برای پیدا کردن بهترین گذارها داشتند. به هر تقدیر بر روی رودخانه یا پلی نبود و یا پلها انگشت شمار بود. در این جا دریافتیم که چرا آئین زرتشت پل سازی را کار مقدسی شمرده است. (۱۰۶)

دشت خرم و زیبای ارومیه که سایر جهانگردان بیگانه آن را بهشت روی زمین خوانده بودند طبعاً در اواخر ماه مارس از دیدگاه جاکسون چندان صفائی نداشت. برفها به تازگی آب شده و سیل روی دشت مزبور را بدل به دریائی از گل و لای کرده بود. به گفته جاکسون منظر عمومی شهر ارومیه چندان جالب و چشم گیر نبود. شهر دیواری به درازای سه یا چهار میل و هفت دروازه داشت. ظاهر شهر ارومیه مانند بسیاری از شهرهای ایران بود. در شهر مزبور چندین خیابان پهن و بزرگ دیده می شد و پاره ای از آنها را با سنگهای مدوری که از بستر رودخانه برچیده بودند مفروش می ساختند. رسم نقاره زدن یعنی دمیدن در کرنا و زدن طبل که آثیری برای موقوف ساختن عبور و مرور در خیابانها بود به نظر جاکسون مهرپرستی دوران باستان را به یاد تازه وارد می آورد. نقاره خانه در نزدیکی میدان ارك ارومیه قرار داشت و به گفته این جهانگرد چون از آن جا طبل برای سومین بار نواخته می شد هیچ کس حق عبور و مرور در کوچه ها را نداشت و اگر کسی خلاف این می کرد باز داشت می شد.

ملاحظات جاکسون در باره تبریز سال ۱۳۲۱ قمری نیز جالب است. طبق نوشته های این محقق شهر تبریز بیست و چهار محله داشت که هر کدام را کدخدائی اداره می کرد. به عقیده جاکسون گرچه از نظر کاردانی و کفایت در اداره شهر به طور کلی ایران را نمی شد با کشورهای اروپائی مقایسه کرد، با این همه تبریز مرتب ترین شهر ایران بود. شکوه این جهانگرد از فقدان سنگفرش کوچه ها و مشکل عابران برای گذشتن از میان برف و گل و تاریکی شهر همه طنینی از نوشته های ویلسون است؛ اما آنچه جاکسون در باره گشایش رابطه بازرگانی میان امریکا و ایران می نگارد کاملاً تازگی دارد. وی خاطر نشان می سازد که در ربع اول قرن چهاردهم هجری در حدود پنجاه در صد کل صادرات و واردات کشور ایران در دست روسیه بود. بریتانیا بیست و پنج در صد از جمع تجارت را داشت و ربع باقیمانده از آن سایر کشورها و از آن جمله ایالات متحده بود. به گفته جاکسون در این هنگام کالاهای ساخت امریکائی و به ویژه لامپا، ساعت، قفل های سبک وزن دقیق، تلمبه های دستی، و اجاقهایی برای گرم کردن خانه و آشپزی طالبان فراوان داشت. (۱.۷)

به عقیده جا کسون رواج ساعت در ایران آنروزی پدیده جالبی بود ، زیرا در کشوری که تا به آن روز وقت معنی و مفهومی نداشت این وسیله جدید نیاز بزرگی را مرتفع می ساخت اما نظر جهانگرد و محقق امریکائی آن بود که تا خط آهن دایر نمی شد مردم ضرورت استفاده از ساعت را درک نمی کردند ، و به کته فلسفه امریکائی که وقت و پول را مترادف یکدیگر می گیرد پی نمی بردند . به هر تقدیر جا کسون از علاقه ایرانیان به کالا های چرمی ساخت امریکا حدس می زد که باید برای زین ، کمر بند ، پوتین . چکمه ، و سایر کالا های چرمی مشتریان فراوانی در ایران موجود باشند و امیدوار بود که بتواند در عوض علاوه بر قالی و قالیچه همه گونه سنگ قیمتی ، مروارید ، پارچه های حریر ، شال و ملیله و زر دوزی به امریکا صادر کند .

ویلیامز جا کسون این دانش پژوه و استاد ارجمند امریکائی بواسطه علاقه شدیدی که به تاریخ و آثار تاریخی ایران داشته است در طول سفرهای خود همه جا کوشیده است تصویر دقیقی از بنا های ادوار گذشته ترسیم کند . از خلال دیوارهای فرو ریخته و طاقهای شکسته مسجد کبود تبریز ، وی خود را بانمونه زیبایی از هنر ایران اسلامی روبرو دیده است . جا کسون زمینه آبی رنگ و طرحهای خیال انگیزی از رنگهای زرد ، گل بهی ، سفید و سیاه این کاشی ها را که نمودار عالی ترین هنر معماری و کاشی سازی بوده است می ستاید (۱۰۸) و سپاسگزار است که تکسیه (۱) باستان شناس فرانسوی در حدود هفتاد و پنج سال پیش از وی پاره ای از زیباییهای این مسجد را به علت کشیدن تصویرهایی حفظ کرده و دانشمند جوان آلمانی زاره (۲) نیز دامنه تحقیقات آن باستان شناس را توسعه داده بود . (۱۰۹)

پنج سال پس از سفر جا کسون که دکتر جان ویشارد هنوز در آذربایجان بود قیام مردم تهران به خاطر مشروطیت ، تبریزیان غیور را به جنبش واداشت . در روز ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری (۲۵ ژوئن ۱۹۰۸ م) که به فرمان محمد علی شاه مجلس تهران را به توپ بستند دلاوران آزادیخواه تبریز به سرکردگی ستارخان و باقر خان درفش آزادی را برافراشتند . نیرو گرفتن آزادیخواهان و مشروطه طلبان تبریز محمد علی شاه و درباریان را متوحش ساخت ، به همین سبب شاهزاده آزمند و خود کامی چون عبدالحمید میرزای عین الدوله که آلت اجرای مقاصد شاه قاجار بود

مأمور تسخیر تبریز و سرکوبی آزادیخواهان آن شهر گردید. تبریز همان شهری که در خلال صدها سال در برابر ایلغارها، چپاولها، و زلزله‌های بنیان‌کن ایستادگی کرده بود نزدیک به سه ماه در محاصره ماند. در عرض این مدت عین‌الدوله و فرماندهانش صمدخان مراغه‌ای، رحیم‌خان و سردار ارشد مانع از رسیدن هرگونه خوارباری به اردوی آزادیخواهان گردیدند و اگر توافقی میان دربار دولتهای انگلیس و روس بر سر فرستادن سربازان روسی به تبریز حاصل نمی‌آمد، بی‌گفتگو شکست مشروطه خواهان آذربایجانی هرگز مسلم نمی‌شد. (۱۱۰)

به دنبال توافقی نظر میان روس و انگلیس در هشتم ماه ربیع الثانی ۱۳۲۷ لشکریان روس به فرماندهی ژنرال اسنارسکی^(۱) وارد تبریز گردیدند. با آن‌که در اواخر همان سال (۲۷ جمادی الثانی) پس از پناهنده شدن محمدعلی‌شاه به سفارت روس در محل زرگنده، و برکناری سرتیپ لیاخوف روسی از رأس‌بریگاد قزاق و بالاخره با جلوس احمد شاه براریکه پادشاهی ظاهراً به نفوذ روسیه پایان داده شد اما تبریز همچنان در دست لشکریان روس باقی ماند. بزهکاری‌های فرماندهان و افراد قشون روس در عرض تقریباً دوسالی که تبریز در دست دشمن بود و به ویژه کشتن گروهی از زاد مردان و آزادیخواهان آذربایجانی، از رویداد های مهم تاریخ مشروطیت ایران بشمار می‌آید. تیره روزی و ناکامی مردم دلیر تبریز و سایر شهرهای آذربایجان که در واقع از آغاز سال ۱۳۲۷ تا آغاز سال ۱۳۴۰ قمری ادامه داشت داستان شهامت و پی‌گیری و پایداری مردم آزاده و غیوری است که میهن آنها چون سنگ خارا موجهای پیاپی هجوم و دست اندازی روس و عثمانی را تحمل کرد و با انقراض سلسله قاجار و آرامشی که به دنبال تشکیل سلسله پهلوی حکمفرما گردید تبریز توانست دوباره سر از کلاف هرج و مرج بدر آورد و تدریجاً رو به آبادی و رونق نهد.

منابع بخش نخست

- ۱ - دارمستتر در زنداوستا - ج ۲ - ص ۳۷۳
- ۲ - مسعود کیهان در جغرافیای ایران - ص ۲۶۳
- ۳ - ن گ به نزهةالقلوب - ص ۱۶۲
- ۴ - نقل از کتاب برادران شرلی تالیف دنیسون راس
- ۵ - همان کتاب
- ۶ - سفرنامه دلاواله - نسخه فرانسه - ص ۳۱۸ تا ۳۲۰
- ۷ - سفرنامه هربرت - ص ۱۸۲
- ۸ - همان کتاب - ص ۱۵۵
- ۹ - همان کتاب - ص ۱۸۰
- ۱۰ - سفرنامه اولثاریوس - ص ۲۸۸
- ۱۱ - همان کتاب همان صفحه - ص ۲۹۱
- ۱۲ - همان کتاب - ص ۳۰ تا ۳۳
- ۱۳ - ن ك به سفرنامه جوناس هنوی جلد اول - ص ۱۶۸
- ۱۴ - همان کتاب جلد اول - ص ۲۶۱
- ۱۵ - همان کتاب جلد اول - ص ۲۷۹ و ۲۸۰
- ۱۶ - همان کتاب جلد اول - ص ۲۸۲
- ۱۷ - همان کتاب جلد اول - از ص ۲۰۹ به بعد
- ۱۸ - همان کتاب جلد اول - ص ۲۹۳
- ۱۹ - همان کتاب جلد اول - ص ۷۳ و ۷۴
- ۲۰ - تاریخ و جغرافیای ایران - ص ۷۱
- ۲۱ - همان کتاب - ص ۷۰ و ۷۱
- ۲۲ - همان کتاب - ص ۸۰ و ۸۱
- ۲۳ - توصیفی از کرانه های خزر - ص ۱۰۳
- ۲۴ - ن ك به همان کتاب

- ۲۵ - همان کتاب ص ۱۱۸
- ۲۶ - همان کتاب ص ۸۷
- ۲۷ - همان کتاب ص ۱۲۴
- ۲۸ - همان کتاب ص ۱۶۲
- ۲۹ - یادداشتهای روزانه اقامت در شمال ایران ص ۲۷۴
- ۳۰ - توصیفی از کرانه‌های خزر ص ۲۲۴ و ۲۲۵
- ۳۱ - یادداشتهای روزانه اقامتی در شمال ایران ص ۲۶۶
- ۳۲ - همان کتاب ص ۲۶۵
- ۳۳ - همان کتاب ص ۲۵۴ و ۲۵۵
- ۳۴ - همان کتاب ص ۲۸۳
- ۳۵ - یادداشتهای سفری در آذربایجان و کرانه‌های خزر
مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن - جلد سوم ص ۱۷
- ۳۶ - ن ک به یادداشتهائی درباره گیلان نگارش کیث ابوت
در مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن - جلد سوم از ص ۳۹۰
- ۳۷ - یادداشتهای سفری در آذربایجان و کرانه‌های خزر ص ۱۷ و ۱۸۹
- ۳۸ - همان کتاب ص ۲۱
- ۳۹ - ن گ به یادداشتهائی درباره گیلان ص ۳۹۵
- ۴۰ - یادداشتهای سفری در آذربایجان ص ۱۸ و ۱۹۹
- ۴۱ - یادداشتهائی در باره مازندران . نگارش داریسی تاد .
در مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن جلد هشتم ص ۱۰۴ و ۱۰۳
- ۴۲ - همان کتاب ص ۱۰۶
- ۴۳ - یادداشتهائی در باره راهیابی در شمال ایران
سری جدید مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن
جلد هفتم ص ۷۷ و ۷۸
- ۴۴ - همان کتاب ص ۶۱
- ۴۵ - همان کتاب ص ۶۳
- ۴۶ - همان کتاب ص ۶۷

- ۴۷ - مجموعه یادداشتها و گزارشهای سروان نی‌پیه
ص ۸۸ و ۸۹ ۱۸۷۴
- ۴۸ - همان کتاب
ص ۸۹
- ۴۹ - همان کتاب
ص ۹۰
- ۵۰ - همان کتاب
ص ۹۳
- ۵۱ - همان کتاب
ص ۹۲
- ۵۲ - همان کتاب
ص ۹۳
- ۵۳ - همان کتاب
ص ۴۹
- ۵۴ - همان کتاب
ص ۹۷
- ۵۵ - سفری در مازندران از رشت تا ساری
مجله جغرافیائی جلد ۶۲ شماره ۵ سال ۱۹۱۳
ص ۴۳۶
- ۵۶ - همان کتاب
ص ۴۴۰
- ۵۷ - همان کتاب
ص ۴۴۵ و ۴۴۶
- ۵۸ - سفرها و ماجراهائی در کرانه‌های خزر ۱۸۲۶
ص ۱۰۴
- ۵۹ - همان کتاب
ص ۴۴۷
- ۶۰ - همان کتاب
ص ۸۲ و ۸۳
- ۶۱ - همان کتاب
ص ۴۴۸ و ۴۴۹
- ۶۲ - همان کتاب
ص ۴۵۱ و ۴۵۲
- ۶۳ - سفری خزانی در دیلم - در مجله انجمن آسیای
مرکزی جلد یازدهم ۱۹۲۴ بخش چهارم
ص ۳۴۸
- ۶۴ - همان کتاب
ص ۳۴۸ و ۳۴۹
- ۶۵ - همان کتاب
ص ۳۴۹

منابع منتخب دوم کتاب

- ۱ - ن گک به مقاله هنری رالینسون در مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن.
۱۸۴۰ - جلد دهم - ص ۱۰۷ تا ۱۱۱.
- ۲ - ن گک به نوشته های سن مارتین در کتاب خاطرات ارمنستان .
پاریس ۱۸۹۴ . جلد اول ص ۴۲۳
- ۳ - ن گک به کتاب تمدن ساسانی - علی ساسی . شیراز ۱۳۴۲
ج اول ص ۲۹۴
- ۴ - ن گک به تاریخ تبریز پروفیسور مینورسکی ترجمه عبدالعلی کارنگ
تبریز ۱۳۳۷ . ص ۱۰ تا ۱۲
- ۵ - سفرنامه مارکوپولو . ترجمه مارزدن رایت . چاپ نیویورک . ص ۳۱
- ۶ - همان کتاب ص ۳۲
- ۷ - سفرنامه اودریک دی پوردنون ترجمه از لاتین به انگلیسی .
لندن ۱۸۸۶ . ص ۴۹
- ۸ - سفرنامه روی گونزالس دی کلاویخو . ترجمه کلمنت مارکام
چاپ هکلویت - لندن ۱۸۶۹ . ص ۸۸
- ۹ - همان کتاب ص ۸۹
- ۱۰ - همان کتاب همان صفحه .
- ۱۱ - سفرنامه سوداگر ونیزی . در مسافرتها ی ونیزیان به ایران . ص ۱۶۷
- ۱۲ - همان کتاب ص ۱۷۲
- ۱۳ - همان کتاب ص ۱۷۳ تا ۱۷۵
- ۱۴ - همان کتاب - در بخش سفرنامه دالساندری . ص ۲۲۴ و ۲۲۵
- ۱۵ - ن گک به گزارشی درباره اوضاع ایران در سال ۱۵۸۶ م .
نقل از مجله تاریخی انگلیس . ج هفتم شماره ۲۶ . صفحات ۳۱۴ تا ۳۲۱
- ۱۶ - سفرنامه جان کارت رایت . لندن ۱۶۰۶ صفحه ۷۲۷ .

- ۱۷ - سفر جایلز هابس از مسکو تا اصفهان . سفرنامه پورچاس .
لندن ۱۶۲۵ . ج اول صفحه ۷۲۹ تا ۷۳۱
- ۱۸ - سفرنامه آدام اولئاریوس . ترجمه جان دیویس . لندن ۱۶۶۹
ص ۱۷۶ و ۱۷۷ .
- ۱۹ - نقل از صفوة الصفا - نسخه دست نبشته ، موزه بریتانیا به شماره
۳۳۸۸ - برگ یازده (ب)
- ۲۰ - سفرنامه آدام اولئاریوس . ص ۱۷۷
- ۲۱ - ن گ به سفرنامه اولئاریوس ص ۱۸۲ و مقایسه کنید با وضع فعلی کلخوران
در کتاب راهنمای آثار تاریخی آذربایجان شرقی ،
تالیف اسمعیل دیباج . تبریز ۱۳۳۴ - ص ۸۹ .
- ۲۲ - کتاب سفرهای ششگانه ژان باپتیست تاورنیه ، لندن ۱۶۷۸ ، ص ۲۴
- ۲۳ - همان کتاب ص ۲۱
- ۲۴ - همان کتاب ص ۲۳
- ۲۵ - سفرنامه شوالیه شاردن - پاریس - ۱۶۷۳ ج ۲ ص ۳۲۸ و ۳۲۹
- ۲۶ - همان کتاب از ص ۳۳ به بعد . همچنین نگاه کنید به حواشی
تاریخ تبریز - صفحات ۵۸ تا ۶۰
- ۲۷ - سفرنامه جان بل «از سن پترزبورگ به نقاط مختلف آسیا»
گلاسگو - ۱۷۶۳ - ص ۷۶
- ۲۸ - همان کتاب ص ۸۱
- ۲۹ - همان کتاب ص ۸۰
- ۳۰ - سفرنامه ویلوت - پاریس . ۱۷۳۰ - ص ۱۷۷
- ۳۱ - همان کتاب - همان صفحه
- ۳۲ - انقلاب ایران - جوناس هنوی - لندن ۱۷۵۴ - جلد دوم ص ۲۳۷
- ۳۳ - همان کتاب جلد دوم ص ۲۲۹ .
- ۳۴ - تاریخ تجارت بریتانیا از راه بحر خزر و داستان سفر
جوناس هنوی - لندن ۱۷۵۳ - جلد اول صفحات ۳۳۶ و ۳۳۷
- ۳۵ - سفرنامه کورنلیوس دو برون لندن ۱۷۳۷ جلد اول ص ۱۶۹

- ۳۶ - سفرنامه ارمنستان و ایران. آمده ژویر - پاریس ۱۸۲۱ - ص ۱۴۴
- ۳۷ - همان کتاب - صفحات ۱۵۵ و ۱۵۸
- ۳۸ - ن گک به همان کتاب - صفحات ۳۵۷ و ۳۵۸
- ۳۹ - داستان سفر به ایران - تانکوان - لندن ۱۸۲۰ - ص ۶۷
- ۴۰ - همان کتاب ص ۷۲
- ۴۱ - همان کتاب صفحات ۷۷ و ۷۸
- ۴۲ - ن گک به صفحه ۱۸۳ کتاب داستان سفر میسیون انگلیسی به ایران در خلال سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۱۱. نگارش سر هارفورد جونز لندن ۱۸۳۴.
- ۴۳ - همان کتاب - صفحه ۱۲۷ تا ۱۳۳
- ۴۴ - سفری به ایران، ارمنستان و آسیای صغیر - جیمس موریه - لندن ۱۸۱۲ ص ۲۷۷
- ۴۵ - دومین سفر به ایران - جیمس موریه - لندن ۱۸۱۸ ص ۲۲۵
- ۴۶ - همان کتاب - ص ۲۲۶
- ۴۷ - سفری به ایران - ص ۲۹۸
- ۴۸ - دومین سفر به ایران - ص ۳۰۴
- ۴۹ - یادداشتهای جغرافیائی درباره سرزمین ایران. جان مکدانالد کنیر لندن ۱۸۱۳ - ص ۱۵۴
- ۵۰ - همان کتاب ص ۱۵۱ و ۱۵۲
- ۵۱ - سفرهای سرویلیام اوزلی (۱۲ - ۱۸۱۰) لندن جلد سوم ص ۳۹۰
- ۵۲ - همان کتاب - جلد سوم - ص ۴۰۶
- ۵۳ - همان کتاب جلد سوم ص ۴۰۷
- ۵۴ - سفرهائی در گرجستان، ایران، ارمنستان و غیره - سر رابرت کارپورتر - لندن ۱۸۲۱ جلد اول ص ۲۲۱
- ۵۵ - همان کتاب جلد دوم - صفحات ۵۰۰ و ۵۰۱
- ۵۶ - همان کتاب جلد دوم صفحه ۵۰۱
- ۵۷ - مسافرتها و ماجراهائی در ایالات ایران، جیمس ییلی فریزر - لندن ۱۸۲۶ - ص ۲۹۶

- ۵۸ - همان کتاب ص ۲۹۸
- ۵۹ - همان کتاب صفحات ۳۱۶ و ۳۱۷
- ۶۰ - همان کتاب ص ۳۰۷
- ۶۱ - مسافرت‌های در کردستان و بین‌النهرین - جیمس بیلی فریزر لندن ۱۸۴۰ - جلد اول ص ۳
- ۶۲ - همان کتاب ص ۹
- ۶۳ - مسافرت‌ها و ماجراهای در ایالات ایران. ص ۳۲۲
- ۶۴ - مسافرت‌های در کردستان - ج اول - ص ۵۸
- ۶۵ - یادداشت‌های روزانه سفری در آذربایجان و کرانه‌های خزر ، مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن . ۱۸۳۳ - ج سوم - ص ۲۷
- ۶۶ - یادداشت‌های روزانه اقامتی در شمال ایران. چارلز استوارت. ص ۳۱۰
- ۶۷ - همان کتاب ص ۱۲۹
- ۶۸ - همان کتاب ص ۱۳۳
- ۶۹ - همان کتاب ص ۳۱۲
- ۷۰ - مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن. جلد هشتم. ۱۸۳۸ - ص ۳۲
- ۷۱ - مجله انجمن جغرافیائی شاهی لندن. ج هشتم. ص ۵۵ زیر عنوان یادداشت‌های در باره سفری از تبریز. ژوئیه و اوت ۱۸۳۶
- ۷۲ - سفرهایی به ایالات و رای قفقاز روسیه. ریچارد ویل برام. لندن ۱۸۳۹ ص ۶۸
- ۷۳ - همان کتاب ص ۳۶۹
- ۷۴ - مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن. جلد دهم. ۱۸۴۱. زیر عنوان : یادداشت‌هایی در باره سفری از تبریز. اکتوبر و نوامبر ۱۸۳۸ نگارش هنری رالینسون - ص ۲

- ۷۵ - همان مجموعه - ص ۶
- ۷۶ - همان مجموعه ص ۱۶
- ۷۷ - همان مجموعه صفحات ۱۷ و ۱۸
- ۷۸ - برای آگاهی به جزئیات احوالش ن گک به مقدمه دیاتسرون صفحات ۳ تا ۷ چاپ تهران
- ۷۹ - کتاب توصیفی از کرانه‌های خزر - ویلیام ریچارد هولمز - لندن ۱۸۴۵ ص ۴۲
- ۸۰ - همان کتاب ص ۳۹
- ۸۱ - همان کتاب ص ۴۱
- ۸۲ - نکته‌هایی زبده از یادداشتی درباره سرزمین آذربایجان نگارش کیث ابوت - در جریان مذاکرات انجمن جغرافیائی لندن جلد هشتم. (۶۴ - ۱۸۶۳) - ص ۲۷۹
- ۸۳ - سفری از قفقازیه به داخل ایران اوگستوس مون سی - لندن ۱۸۷۲. ص ۹۴
- ۸۴ - همان کتاب ص ۹۹
- ۸۵ - همان کتاب ص ۱۱۲
- ۸۶ - کتاب عادت‌ها و زندگی ایرانیان. تالیف اس. جی. ویلسون. لندن ۱۸۹۶. ص ۵۹
- ۸۷ - ن گک به تاریخ و جغرافیای تبریز نادر میرزا. چاپ تهران ص ۱۰۸
- ۸۸ - کتاب عادت‌ها و زندگی ایرانیان ص ۶۵
- ۸۹ - همان کتاب صفحات ۷۲ و ۷۳
- ۹۰ - همان کتاب ص ۷۸
- ۹۱ - همان کتاب صفحات ۸۳ و ۸۴
- ۹۲ - ن گک به تاریخ تبریز چاپ اقبال. تهران ۱۳۲۳ ه. از ص ۳۲۶ به بعد
- ۹۳ - کتاب عادت‌ها و زندگی ایرانیان. صفحات ۸۶ و ۸۷
- ۹۴ - مسافرت‌هایی در ایران و کردستان. نگارش بانوبی شاب (ایزابلا بیرد) لندن ۱۸۹۰ - جلد دوم. ص ۲۱۸

- ۹۵ - همان کتاب - همان جلد صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴
- ۹۶ - همان کتاب همان جلد ص ۲۳۱
- ۹۷ - ن گ به کتاب جورج کرزن - ایران و مسئله ایران. لندن ۱۸۹۲
- جلد اول ص ۳۱
- ۹۸ - مسافرت‌هایی در ایران و کردستان - بانوبی شاب جلد دوم. ص ۲۳۹
- ۹۹ - بیست سال در ایران. جان جی ویشارد. نیویورک. ۱۹۰۸ ص ۲۵۵
- ۱۰۰ - ایران و مسئله ایران. جلد اول ص ۵۱۸
- ۱۰۱ - روسیه در آسیای مرکزی به سال ۱۸۸۹ جورج کرزن. لندن
- ۱۸۸۹ ص ۲۱۸ و ۲۲۰
- ۱۰۲ - سفری در کردستان ایران. مجله انجمن شاهی جغرافیائی لندن
- ۱۸۹۵ مقاله والتر. بی. هریس
- ۱۰۳ - بیست سال در ایران. لندن ۱۹۰۸ ص ۱۲۱
- ۱۰۴ - همان کتاب ص ۱۲۵
- ۱۰۵ - ایران. گذشته و حال - ویلیامز جاکسون - لندن و نیویورک
- ۱۹۰۶ ص ۷۱
- ۱۰۶ - همان کتاب ص ۷۵
- ۱۰۷ - همان کتاب ص ۴۷
- ۱۰۸ - همان کتاب ص ۴۳
- ۱۰۹ - توضیحات مربوط به مسجد کبود را فردریک زاره در کتابش
- زیر عنوان «آثار معماری ایران» چاپ برلن. سال ۱۹۱۰ در
- صفحات ۲۳ و ۲۵ و ۲۹ آورده است. برای آگاهی به پژوهشهای
- مادام دیولافوا ن گ به کتاب آن بانو زیر عنوان «ایران» چاپ
- پاریس ۱۸۸۷ صفحات ۴۴ تا ۶۷. هم چنین ن گ به کتاب
- تکسیه زیر عنوان (وصف ارمنستان) پاریس. ۱۸۵۲. جلد اول
- در صفحات ۴۲ تا ۵۲ و جلد دوم در صفحات ۴۳ تا ۵۹.
- ۱۱۰ - ن گ به تاریخ انقلاب ایران ۱۹۰۹ - ۱۹۰۵ ادوارد براون
- لندن. ۱۹۱۰ - ص ۲۷۴

منابع غیر اروپائی کتاب

- ۱ - آثار البلاد زکریای قزوینی
- ۲ - آثار تاریخی آذربایجان شرقی گردآورنده اسمعیل دیباج
- ۳ - بستان السیاحه . حاجی زین العابدین شیروانی
- ۴ - تاریخ تبریز مینورسکی با ترجمه و حواشی عبدالعلی کارنگ .
- ۵ - تاریخ و جغرافیای تبریز نادر میرزا .
- ۶ - تاریخ حزین .
- ۷ - تمدن ساسانی تألیف علی سامی .
- ۸ - جغرافیای ایران تألیف مسعود کیهان .
- ۱۰ - دیاتسرون یا ترجمه انجیل های چهارگانه . نگارش عزالدین مظفر
- ۱۱ - راهنمای تبریز تألیف اسمعیل دیباج و عبدالعلی کارنگ .
- ۱۲ - صفوة الصفا . ابن بزاز
- ۱۳ - فرهنگ جغرافیائی ایران دایره جغرافیائی ستاد ارتش .
- ۱۴ - مازندران و استراباد تألیف رابینو ترجمه وحید مازندرانی
- ۱۵ - مجمع التواریخ مرعشی صفوی . به اهتمام عباس اقبال .
- ۱۶ - مرآت البلدان صنع الدوله
- ۱۷ - معجم البلدان یاقوت حموی
- ۱۸ - نزهة القلوب حمدالله مستوفی .
- ۱۹ - نگارستان قاضی احمد غفاری .
- ۲۰ - هفت اقلیم احمد رازی .

کتابهای اروپائی زبان که در تألیف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است

1) **ABBOTT (K.)**

Proceedings of the Royal Geographical Society.
London - Volume 3 - 1859.

Report by Consul Abbott of his journey to the Coast of
Caspian.
No. 1. 1847.

2) **BARBARO & CONTARINI**

The Venetian Travels.
Hakluyt Society.
London - 1873.

3) **BELL (J.)**

Travels from St. Petersburg to diverse parts of Asia.
2 Volumes - Glasgow - 1763.

4) **BERCHET (G.)**

La Republica di Venezia et la Persia. Turin - 1865.

5) **BISHOP, MRS. (Isabella L. BIRD)**

Journeys in Persia & Kurdistan.
2 Volumes - London - 1890.

6) **BROWN (E.G.)**

The Persian Revolution of 1905 - 1909.
Cambridge - 1910.

7) **BURNABY (Fred)**

On Horseback through Asia Minor.
2 Volumes - London - 1877.

8) **CARTWRIGHT (J.)**

Travels of J. Cartwright.
The Preachers Travels.
London - 1606.

9) **CHARDIN (J.)**

Voyages.
Paris - 1673.

10) **CLAVIJO (R. GONZALEZ DE)**

Narrative of the Embassy to the Court of Timour.
Trans. Clements R. Markham.
London - 1869.

11) **CURZON (G.N.)**

Russia In Central Asia in 1889.
London - 1889.

Persia & The Persian Question.
2 Volumes - London - 1892.

12) **DARMESTETER (J.)**

Le Zend-Avesta.
Paris - 1892-3.

13) **DIEULAFOY (Mme.)**

La Perse.
Paris - 1787.

14) **DUPRÉ (A.)**

Voyage en Perse. Paris - 1819.

15) **EDMONDS (C.J.)**

An Autumn Tour In Daylam. J. of Central
Asiatic Society.
Volume 11, Pt. 4, London - 1924.

Travels in Kurdistan & Mesopotamia etc.
2 Volumes. London - 1840.

16) **FRASER (James Baillie)**

Travels & Adventures in the Persian Provinces.
London - 1826.

17) **HANWEY (J.)**

An Historical Account of the British Trade over the Caspian
Sea.

4 Volumes. London - 1753.

The Revolution of Persia.
London - 1754.

18) **HARRIS (Walter B.)**

A Journey in Persian Kurdistan.
J.R.G.S. London - 1895.

19) **HERBERT (Thomas)**

Travels in Persia, 1627 - 9.
London - 1928.

20) **HOBBS (Giles)**

His travels from Moscow to Spahan.
Purchas, his travels, Pt. 1.
London, 1625.

21) **HOLMES (W.R.)**

Sketches on the Shores of the Caspian.
London - 1845.

22) **HOUTUM-SCHINDLER (General A.)**

Eastern Persian Irak.
London - 1897.

23) **IBN BATTUTA**

Travels, translated by H.A.R. Gibb.
The Broadway Travellers Series.
London.

24) **JACKSON (Williams A.V.)**

Persia, Past & Present.
New York - 1906.

From Constantinople to the Home of Omar Khayyam.
New York - 1911.

25) **KER PORTER (SIR ROBERT)**

Travels in Georgia, Persia, Armenia & Ancient
Babylonia, 1817 - 1820.
Two Volumes, London - 1821.

26) **JAUBERT (P.A. Medee)**

Voyage en Armenie et en Perse, 1805 - 1806.
Paris - 1821.

27) **JONES (Sir Harford J. BRYDGES)**

An account of H.M. Mission to Persia in the years 1707-11.
London - 1834.

28) **KINNEIR (J. Macdonald)**

A Geographical Memoire of the Persian Empire.
London - 1813.

29) **LE BRUYN (Cornelius)**

Travels in to Moscow, Persia & parts of East Indies.
2 Volumes. London - 1737.

30) **LE STRANGE (G.)**

The Lands of Eastern Caliphate.
London - 1905.

31) **LIPPOMANO (H.)**

A report on the condition of Persia in the year 1586.
English Historical Rev. Volume 7 - 26.

32) **LOVETT (Lieut-Col. Beresford)**

Itinerary Notes of Route Surveys in Northern Persia.
Proc. R.G.S. Volume 5 - London 1883.

33) **MINORSKY (Prof. V.)**

Tabriz. Article in the Islamic Encyclopedia.

34) **MONTEITH (Col. E.I.C.)**

Journal of a tour through Azerbaijan & the shores of the Caspian.

J. of R.G.S. London. Volume 3 - 1833.

35) **MORIER (James)**

A Journey through Persia, Armenia & Asia Minor.
London - 1812.

A Second Journey through Persia, Armenia & Asia Minor.
1810 - 1816.

London - 1818.

36) **MOUNSEY (Augustus)**

A Journey through the Caucasus & the interior of Persia.
London - 1872.

37) **NAPIER (Captain, The Hon. G.C.)**

Collection of Journals & Reports on a Special Duty in Persia.
London, 1874.

38) **ODORIC (DE PORDENONE)**

Travels from Cathay & the way thither.
London - 1866.

Les Voyages en Asie. Henri Cordier.
Paris - 1891.

39) **OLÉARIUS (ADAM)**

Voyages & Travels of the Ambassadors.
Translated by John Davis.
London - 1669.

40) **OUSELY (Sir William)**

Travels of Sir. W. Ousely, 1810 - 1812.
3 Volumes. London - 1819.

41) **POLO (Marco).**

Travels of Marce Polo, translated by Marsden-Wright.
The Orion Press, New York.

42) **RABINO (H.L.)**

....

A Journey in Mazanderan from Resht to Sari.
The Geographical Journal, London.
Volume XLII - No. 5. Nov 1913.

43) **RAWLINSON (H.C.)**

Notes of a Journey from Tabriz.
J.R.G.S. London. Volume 10 1841.

Memoires on the Site of the Atropatenian Ecbatana.
J.R.G.S. Pt. 10, London - 1840.

44) **ST. MARTIN**

Memoires Sur L'Armenia. Paris, 1894.

45) **SARRE (F.)**

Deukmaler Persischer Baukunst. Berlin - 1901.

46) **SHEIL (Lieut-Col. J.)**

Notes on a Journey from Tabriz to Suleimanieyh.
J.R.G.S. London. Volume 8 - 1836.

47) **SHEIL (Lady)**

Glimpses of Life & Manners in Persia.
2 Volumes. London - 1856.

48) **SHERLEY (Anthony)**

His relation of his travels into Persia. London - 1613.
A New Discourse of Sir Anthony Sherley's travels to the
Persian Empire by William Parry. London - 1613.

49) **STUART (Charles)**

Journal of a Residence in Northern Persia. London 1854.

50) **SYKES (Sir Percy)**

A History of Persia. 2 Volumes, London 1932.

- 51) **TANGOIGNE (M.)**
Journey into Persia - London, 1820.
- 52) **TAVERNIER (J. Baptisa)**
The six voyages of John Baptisa Tavernier, translated by J. Phillips. London - 1678.
- 53) **TEXIER (Charles)**
Description De L'Armenie.
2 Volumes. Paris - 1852.
- 54) **TODD (Major D'Arcy)**
J.R.G.S. London. Volume 8 - 1838.
Itinerary from Tabriz to Tehran in 1837.
Journal of R.G.S. Volume 8 - 1838.
- 55) **TUDELA (Benjamin)**
The itinerary of B. of Tudela by Marcus Nathan Adler.
- 56) **VALLE (Pietro Della)**
The travels of Signor Pietro Della Valle.
2 Volumes. Lonodon - 1892.
Viaggi Di Pietro Della Valle il Pellegrino.
Rome - 1650.
- 57) **VILLOTE (P.)**
Voyages d'un Missionnaire de la Compagnie de Jesus en Turquie, en Perse etc.
Paris - 1730.
- 58) **WILBRAHAM (Cap. R.)**
Travels in the Trans-Caucasian Provinces of Russia.
Lonodon - 1839.
- 59) **WILSON (Rev. S.G.)**
Persian Life & Customs.
London - 1896.
- 60) **WISHARD (John G.)**
Twenty years in Persia.
Lonodon & Edinburgh - 1890.

فهرست نام‌های کسان و جای‌ها

الف

ابا قاجان ۱۵۵
 ابراهیم خان (برادرزاده نادر) ۱۰۵، ۱۰۴
 ابن حوقل ۱۲۱
 ابوت ۴۱ تا ۴۴، ۱۵۹ تا ۱۶۱
 ابوسعید بهادر ۷۸، ۷۹
 اتابکان ۷۶
 اتابک ازبک ۷۶
 اتروپاتیا ۱۱۹
 احمد خان مقدم ۱۰۹، ۱۱۲
 احمد شاه قاجار ۱۸۷
 ادیسی ۱۲۱
 ادموندز ۶۸ تا ۷۱
 ادنبورگ ۱۳۴
 ارامنه، ارمنی‌ها، ارمنستان ۶، ۷۴، ۷۷،
 ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۴،
 ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰
 اران ۷۴
 اردبیل ۴۶، ۹۰ تا ۹۴، ۱۰۳ تا ۱۰۵،
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶
 اردشیر میرزا ۳۵
 اردلان ۶۱
 ارز روم ۷۸، ۱۳۲، ۱۴۵

آ

آب قادر ۱۵۳
 آب گرم (چشمه) ۶۰
 آخوند محله ۶۰
 آذرباد (اتریات) ۷۴
 آذرشهر (ن ک به دهخوارقان)
 آذرگشنسب ۷۴
 آزارات ۳
 آرمسترانگ ۱۸۰
 آزاد خان ۱۰۶
 آستارا ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۱۵۷
 آسور، آشور، آسوری ۷۴، ۱۷۳، ۱۷۶،
 ۱۸۴
 آسیا ۶، ۹۵
 آسیای صغیر ۱۰۸، ۱۳۲
 آشوراده ۵۴
 آقا محمد خان قاجار ۳۶، ۳۷، ۶۱،
 ۶۵ تا ۶۸، ۱۰۶، ۱۰۹
 آلمان، آلمانی ۱۴، ۵۰
 آمده ژوبر ۱۰۶ تا ۱۱۰
 آمریکا، امریکائی ۵۴، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۸۱،
 ۱۸۳
 آمل ۸، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۳۴، ۴۷،
 ۴۸، ۵۸، ۶۲ تا ۶۴، ۶۷، ۱۸۲
 آنتونی شری ۳ تا ۵

- ارس ۹۲
ارغون خان ۹۶
ارگ علیشاه ۸۲، ۸۳، ۹۷، ۱۱۷، ۱۴۱
اروپا، اروپائی ۷۶، ۸۹، ۱۶۱، ۱۶۵
اروسیه (اروسیه - رضائیه - شاهی)
دریاچه شاهی ۸۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۳۲ تا ۱۳۵
۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷
۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۷
۱۶۸، ۱۷۰ تا ۱۷۸، ۱۸۱ تا ۱۸۵
(نقاره زدن در رضائیه) ۱۸۵
اری ژیوس ۳۸
ازد ۷۵
ازنا ۱۵۴
ازسیر ۱۱۹
اسپارت ۱۰۲
اسپلوگن ۳۹
استانبول ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۲
استراباد (گرگان) ۱۵، ۲۴، ۳۸، ۴۸
۴۹، ۵۶، ۱۰۲
استرابون ۸، ۹، ۱۲۲، ۱۸۱، ۱۸۴
استوارت (چارلز) ۳۵ تا ۴۱، ۴۶ تا ۴۸
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹ تا ۱۴۳، ۱۴۷
استودارت (کلنل) ۴۶
استون (ماژور) ۱۲۲
اسکاتلند ۱۳۱
اسکندر مقدونی ۱۲، ۲۳، ۳۸، ۷۴، ۹۹
۱۱۹
اسمعیل اول صفوی ۳۷، ۸۳، ۱۱۸
۱۲۸، ۱۵۶
اسمعیل سامانی ۳۸
اسنارسکی (ژنرال) ۱۸۷
اشرف ۳، ۶ تا ۱۰، ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۳۶
۵۲ تا ۵۵
اشنویه ۱۵۲ تا ۱۵۵
اصفهان ۶ تا ۸، ۱۷، ۶۵، ۸۸، ۹۰
- ۹۷، ۹۸ تا ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۵۸
۱۷۴
اطریشی ۱۷۸
افریقا ۶، ۱۰۸
افسیون ۱۲
افشار ۱۳۴
افغانستان افغانها، افغانی ۲۰، ۵۱، ۶۶
۶۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۴۶
اک رود ۶۶
البرز ۳، ۶
التون (جان) ۱۸، ۱۹
المعتضد، خلیفه عباسی ۳۸
الوند (کوه) ۱۴۹
الیس (سرهنری) ۳۶، ۱۳۶، ۱۴۰
امام موسی کاظم ۱۶۶
امامقلی میرزا ۱۷۱
اسلش ۶۹
اسیر تیمور ۷۹، ۸۱، ۱۸۱
اسیر حسن بیگ، اوزون حسن بایندری ۸۱
۸۲، ۸۵
اسیرخان قاجار ۱۴۵
امیر شیخ حسن چوپان ۱۶۶
امیرنظام ۱۴۶
امین الدیوان ۵۹
انجمن جغرافیائی اسکاتلند ۱۷۴
انجمن جغرافیائی انگلیس ۴۱، ۱۵۹
انجیرین (چشمه) ۶۰
انزان ۵۲
انزلی ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۴۴ تا ۴۶، ۷۰
۱۵۷
انگلستان، انگلیسی، انگلیسها، بریتانیا تا
۳۰، ۴۲، ۷۰، ۹۰، ۱۱۵، ۱۱۹
۱۲۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۸۰ تا ۱۸۲
۱۸۷
اودریک ۷۸، ۷۹

- اودسا ۶۵
 اورفه ۱۰۳
 اوزلی (سرگور) ۱۲۰ تا ۱۲۴
 اوزلی (سرویلیام) ۱۲۰ تا ۱۲۶ ، ۱۴۲
 ۱۶۴
 اوزن برون (ماهی) ۸۴ ، ۳۲
 اوزن حسن (ن ك به امیر حسن بیك) ۸۱
 ۸۵ ، ۸۲
 اوستا ۱ ، ۱۸۴
 اولئاریوس (آدام) ۱۴ تا ۲۰ ، ۹۰ تا ۹۴
 ۱۰۵ ، ۱۰۶
 اهر ۴۶ ، ۱۴۳ ، ۱۵۵
 اهرچای ۹۲
 ایرلندی ۵۰
 ایروان ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴
 ایغوری ۱۵۴
 ایلخان ، ایلخانان ۷۹
 ایتالیا ۶ ، ۳۹ ، ۱۴۰
- ب**
- باب (سید علیمحمد) ۱۶۱ ، ۱۶۲
 بابل (بارفروش) ۲۷ ، ۳۵ ، ۴۷ ، ۵۵ تا ۵۸
 ۶۱ تا ۶۸
 بادكوبه ۱۴
 باربارو (جوزافا ، سفیر ونیزی) ۸۱
 بارسامو ۷۷
 بازار تهران ۱۵۶
 بازار وکیل (شیراز) ۱۳۸
 بازرگانی با امریکا ۱۸۵
 باغ شاه ۳۵ ، ۶۵ ، ۶۸
 باکوس ۱۰
 بالقلو ۹۳ ، ۹۲ ، ۱۰۵
 باوند ۳
 بایزید ۱۷۳
 بایندر ، بایندری ۸۱
 بایندری (یعقوب) ۸۳ ، ۸۴
 بچه گرماب ۶۰
 بحر ارم ۳۵ ، ۶۵ ، ۶۶
 بختیاربها ۱۷۹
 برتیوس ۸
 بره ژین ۱۶۱
 بریتانیا (هم چنین ن ك به انگلیس) ۱۰۶
 ۱۰۷ ، ۱۱۰ تا ۱۱۵ ، ۱۲۴ ، ۱۴۱
 تا ۱۴۷
 بریگاد قزاق ۱۸۷
 بستان آباد ۱۲۸
 بسطام ۲۷ ، ۴۸
 بصره ۱۱۴
 بطلمیوس ۸ ، ۱۲۲
 بغداد ۳۰ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۴ ، ۱۱۴ ، ۱۲۹
 بل (جان) ۹۷ تا ۱۰۳
 بلشویکها ۷۰ ، ۷۱
 بلخی (ابوزید بن سهل) ۱۲۱
 بناب ۱۵۲ ، ۱۵۳
 بوشهر ۱۷۴
 بهود خان (سردار نادر) ۲۴
 بهرام میرزا ۱۴۹
 بهیل ها ۵۴
 بنیامین ۳
 بنیامین لابیاری ۱۸۳ ، ۱۸۴
 بی تن (ژنرال ، سر هنری) ۱۴۲ ، ۱۴۷
 بی شاپ (بانو) ۱۷۴ تا ۱۷۹
 بین النهرین ۷۰
 بیه پیش و بیه پس ۲

پ

پاپها ۸۸
 پارتها ۳۸

- پارسها ۱۶۴
 پاریس ۱۰۷ ، ۱۲۰
 بازار گاد ۱۶۲
 پاسکوییچ (کنت) ۱۵۱
 پرتغالیها ۹۰
 پرس بی تریان ۱۶۴ ، ۱۷۶
 پروس ۱۱۱
 پطرس پیر ۱۸ ، ۹۸ ، ۹۹ تا ۱۰۳
 پل زهاب ۱۷۴
 پلین (پلینی) ۸
 پوردنون ۷۸ ، ۷۹
 پولی بیوس ۱۲۲
 پیرگردوکوه ۴۹
 پیره بازار ۳۱ ، ۴۳ ، ۴۴
 پیله رودبار ۱۷ ، ۲۲
- تجن (رود) ۲۵
 ترکستان ۱۳۲
 ترکیه ، ترکها ، ترکان ۱۰۲ ، ۱۲۵ ، ۱۵۹
 ۱۷۸ ، ۱۸۰
 تروتسکی ۷۰
 تریست ۷۸
 تزار ، تزاری ۱۹ ، ۱۸۰
 تسوج چ ۱۳۹
 تفلیس ۱۳۲ ، ۱۴۵
 تکلیسه ۱۸۶
 تلخه رود ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۲۹
 تنکابن ۶۰ ، ۶۱
 تنگه ۶۲
 تومای قدیس (سن توماس) ۱۷۱
 تهران ۲۸ ، ۴۶ ، ۴۹ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۳
 ۶۴ ، ۱۰۶ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۹
 ۱۳۰ ، ۱۳۷ ، ۱۴۳ ، ۱۴۹ ، ۱۵۸
 ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳

ت

- تاپورستان ، تاپورها (طبرستان) ۲ ، ۳
 ۳۸ ، ۵۱
 تات ۵۳
 تاتارها ۱۲۵
 تاج الدین علیشاه ۸۳
 تاد (داری) ۴۵ تا ۴۹ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲
 ۱۲۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
 تالار (رود) ۴۶
 تانکوان (مسیو) ۱۱۱ ، ۱۱۲
 تاورنیه (ژان بابتیست) ۹۳ تا ۹۸ ، ۱۱۶
 تایمس (روزنامه) ۱۷۹
 تبت ۵۶
 تبریز ۲۸ ، ۴۶ ، ۷۵ تا ۹۲ ، ۹۴ تا ۱۱۳
 ۱۱۵ تا ۱۱۹ ، ۱۲۱ تا ۱۳۲ ، ۱۳۶
 ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ تا ۱۶۷
 ۱۷۹ تا ۱۸۸

ج

- جاده شیخ صفی ۱۶۶
 جاکسون (ویلیامز) ۱۸۳ ، ۱۸۷
 جان ویشارد (دکتر) ۱۷۹ ، ۱۸۲ تا ۱۸۷
 جبالا ۱۵۴
 جبه خانه ۱۶۲ ، ۱۶۵
 جلایری ۸۰
 جمستان ۶۲

خ

خارک (جزیره) ۱۱۱ ، ۱۱۴
 خالک (چشمه) ۶۰
 خان آقا ۱۳۶
 خاوریار ۳۲ ، ۸۴
 خراسان ۱۷ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۵۱ ، ۱۰۴
 ۱۳۲ ، ۱۵۸
 خزر (دریا) ۵ ، ۱۱ ، ۱۴ تا ۱۹ ، ۲۲
 ۲۴ ، ۲۶ تا ۳۰ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۵۰ ، ۷۴
 ۸۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۳۵ ، ۱۵۶

خسرو شاه ۱۵۰
 خلخال ۲ ، ۹۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱
 خلیج فارس ۱۰۷ ، ۱۷۴
 خمسه ۶۹
 خمسه بازار ۶۷
 خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر ۷۹ ، ۸۳
 خواجه شمس الدین طغرانی ۷۶
 خواجه نصیر طوسی ۱۳۹ ، ۱۶۹
 خواجه وند ۶۱ ، ۶۶ ، ۶۷
 خوی ۹۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
 ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۶
 ۱۴۱ ، ۱۵۲ ، ۱۷۰ تا ۱۷۳ ، ۱۸۱

د

دارسی تاد (ن ک به تاد)
 داریوش ۷۴
 داریها ۵۴
 داغستان ۱۰۲
 دالساندری (وین چنتو ، سفیر) ۸۷
 دانویل ۱۱۹

جعفرقلیخان دنبلی ۱۰۶

جورج سوم ۱۱۴
 جولامرک ۱۴۶
 جهانسوز میرزا ۱۸۱
 جهانشاه ۸۱
 جهانگیر میرزا ۱۳۸
 جهان نما (کاخ) ۳۶

چ

چارلز اول ۱۱
 چارلز کریستی ۱۱۴
 چارلز کورسیک (دکتر) ۱۱۴
 چای (رواج چای درگیلان) ۵۹
 چمن اوجان ۱۳۱
 چهل دختران ۵۶
 چین ۵۶ ، ۷۸ ، ۹۸

ح

حاج امین الضرب ۶۳
 حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله ۱۰۷
 حاجی میرزا آغاسی ۲۸ ، ۴۰ ، ۱۵۵
 حاجی میرزا جواد آقا ۱۶۶
 حافظ (خواجه شمس الدین) ۱۲۱
 حزین (علی) ۱۰۳
 حشمت الدوله ۱۸۲
 حلب ۸۸
 حمدالله مستوفی ۲

- داود بیگ (سفیر) ۱۲۱
 دجله ۱۳۵
 دربیکه ۲
 دریند ۱۴
 دزفک ۲
 دروازه بارفروش ۶۲
 دروازه تلپک سر ۶۲
 دروازه لاریجان ۶۲
 دروازه نور (نور دروازه) ۶۲
 دره گز ۶۶
 دلاواله (پی یثرو) ۵ تا ۹ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۹۱
 دنبلی (ن ک به جعفرقلیخان)
 دوپره ۱۱۹
 دوتی (کنسل امریکا) ۱۸۳
 دوست محمد خان ۳۹
 ده انجیر (انجیر ده) ۱۴۷
 دهخوارقان (آذرشهر) ۱۵۱ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰
 دیار بکر ۸۸
 دیدوروس سیکولوس ۱۲۲
 دیر شیخ ابراهیم ۱۵۴
 دیلم ، دیالمه ۱ ، ۳۸ ، ۶۸
 دیلمقان ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۷۳
 دیوچال ۵۹

ز

- زادراکارتا ۳۸
 زاره ۱۸۶
 زاغ مرز ۶۶
 زرتشت ۷۶ ، ۱۳۹ ، ۱۸۴
 زرگنده ۱۸۷
 زمان شاه افغان ۱۰۷
 زنجان ۱۱۱ ، ۱۶۲

ژ

- ژن ۸۰ ، ۱۳۸
 ژوبر (ن ک به آمده ژوبر) ۱۰۶ تا ۱۱۸
 ژوزفوس ۱۲۲
 ژوویان (امپراطور روم) ۱۳۵

- رابرت شرلی ۴ ، ۹ ، ۲۰
 رایینو ۵۸ تا ۶۹
 رالین سون ۴۶ ، ۴۸ ، ۱۴۸ تا ۱۵۶ ، ۱۶۱
 ۱۸۰
 رانکوه ۶۹
 رستم ۱ ، ۳۹
 رستمداد ۶۱
 رشت آباد ۵۹

سلیمان نبی ۱۵۶

سلیمانیه ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۴۸

سمرقند ۷۹ ، ۸۱ ، ۱۶۹ ، ۱۸۱

سنجر ۹۶

سلم و تور (بزار) ۳۸

سن پترزبورگ ۱۹

سنگ بن ۶۰

سن گدار ۳۹

سن مارتین ۱۴۵

سوختالین (کنت) ۱۳۶

سه گنبد (اروسیه) ۱۳۵

سهند ۱۳۰ ، ۱۳۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۷

سیاه کوه ۸

سید حمزه ۱۶۶

سینگر ۶۹

ش

شاردن (ژان) ۹۶ تا ۹۹ ، ۱۰۱ ، ۱۱۰

۱۱۵ تا ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵

۱۴۱ ، ۱۶۵

شامات ۸۹

شام غازان ۹۶

شاهرود ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۴

شاهسون ۱۵۵ ، ۱۵۷

شاه سلطان حسین ۲۰ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵

شاه سلیمان ۹۳ ، ۹۷

شاه طهماسب دوم ۱۰۲

شاه طهماسب ۱۲ ، ۸۷ ، ۸۸

شاه عباس ۴ تا ۱۶ ، ۲۴ تا ۲۸ ، ۳۵ ، ۴۹

۵۳ ، ۶۵ تا ۶۹ ، ۸۸ ، ۹۰ تا ۹۴

۱۰۴ ، ۱۴۳ ، ۱۵۶ ، ۱۶۴

شاه عباس دوم ۹۳

شاه صفی ۱۴ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۵ ، ۱۵۶

س

ساسانی ۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۱۳۵

ساذرلند (کاپیتان) ۱۱۹

ساری ۲۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۶

۵۷ ، ۵۹ ، ۶۶ ، ۱۸۲

سام میرزا ۱۰۴

ساوجبلاغ ۱۷۳ ، ۱۸۱

ساوه ۹۹

سایکس (سرپرسی) ۴۶ ، ۱۰۳

سبلان ۹۰ ، ۱۳۶

سپهدار اعظم ۶۰

ستار خان (تبریزی) ۱۸۶

سراب ۱۲۸ ، ۱۳۱

سرد رود ۱۴۹ ، ۱۵۰

سردار ارشد ۱۸۷

سرگان (ده سیرگان) ۱۵۴

سرگیوس ۱۵۴

سخت سر ۶۰ ، ۶۱

سعدی ۲۲

سغد ۱۵۰

سفارت روس ۱۸۷

سفید رود ۳۲ ، ۳۳

سلجوقیان ۷۶

سلطان اویس ۸۰

سلطان سلیم اول ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۱۸

سلطان سلیمان ۸۹

سلطان مراد چهارم ۹۶

سلطان مراد سوم ۸۹ ، ۹۴ ، ۹۵

سلطان آباد ۱۸۲

سلطانیه ۱۷ ، ۷۸ ، ۸۱

سلماس (شاپور) ۹۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ تا ۱۳۶

۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۵ ، ۱۷۳ ، ۱۷۷

۱۷۸

شاهرخ (نواده نادر) ۱۰۶

شاهکوه ۵۵

شاهی ، دریاچه شاهی (ن ک به ارومیه)

شبستر ۱۱۲ ، ۱۴۰

شرکت هند شرقی (ن ک به کمپانی هند شرقی)

شماخی ۱۴ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۹

شهریار ۶۶

شیخ جبرئیل ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۵

شیخ حیدر ۱۵۶

شیخ زاهد گیلانی ۹۱

شیخ صفی الدین اسحق ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴

۱۰۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۶ ، ۱۵۶

شیخ عبیدالله کرد ۱۷۳ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷

۱۸۱ ، ۱۸۲

شیراز ۶۶ ، ۷۸ ، ۸۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۴

۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۷۴

شیرگاه ۴۶

شیروان ۱۰۲

شیز ۷۵

شیشوان ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۶۱

شیل (کلنل و لیدی) ۴۶ ، ۴۸ ، ۱۴۴

تا ۱۴۹

شیندلر (هوتوم) ۱۶۵ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹

ص

صدر جهان (خواجه صدرالدین احمد خالدي

زنجانی) ۱۵۵

صدیق (فرزند عبیدالله کرد) ۱۷۳

صفوی ، صفویه ۲ ، ۳ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۸۴ ، ۸۵

۹۰ ، ۹۱ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۲۸ ، ۱۵۶

۱۶۹

صفی آباد ۵۴

صفی الدین اسحق (ن ک به شیخ صفی)

صمد خان مراغه ای ۱۸۷

صوفیان ۱۰۸

صوفی چای (صافی چای) ۱۵۲

ط

طارم ۲ ، ۹۱

طوالش ، طوالش ۴۱ ، ۱۴۳

طاق بستان ۱۴۹

طالبیه (مدرسه) ۱۶۶

طایفه بلوچی ۶۶

طایفه گرلی ۶۶

طرابوزان ۱۳۲ ، ۱۵۸ ، ۱۶۳ ، ۱۸۰

طغرائی (ن ک به خواجه شمس الدین)

طهماسب میرزا (مجدالدوله) ۱۶۵

ع

عادل شاه ۱۰۵

عالی قاپو ۳۶

عباس آباد ۹ ، ۱۰ ، ۶۱

عباس میرزا (نایب السلطنه) ۴۱ ، ۱۰۶

۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۲ تا ۱۱۸ ، ۱۱۹

۱۲۲ تا ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ تا ۱۳۲

۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰

۱۵۱ ، ۱۵۸ ، ۱۶۶ ، ۱۸۰

عباسیان ، عباسی ۷۵

عبدالعظیم میرزا کرمانشاهی ۶۱

عبدالقادر (پسر شیخ عبیدالله) ۱۸۲

عبدالملکی ۶۱ ، ۶۶ ، ۶۸

عبدالله خان سردار ۶۸

عبیدالله کرد (ن ک به شیخ عبیدالله)

عثمان پاشا ۸۹ ، ۱۰۳

فردریکشتاد ۱۴
 فردوسی ۲ ، ۱
 فریدون (قبر) ۶۸
 فریزر (جیمس بیلی) ۲۵ تا ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۸
 ۴۷ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۶۲ ، ۶۴ تا ۶۹
 ۱۲۷ تا ۱۳۸ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳
 ۱۶۶ ، ۱۸۴
 فریکنار ۶۷
 فیروزکوه ۵۰
 فین کنشتاین ۱۱۱

ق

قاجار ، قاجاریه ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۲۸
 ۱۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۶۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹
 ۱۸۰ ، ۱۸۶
 قافلانکوه ۱۴۳ ، ۱۶۴
 قاسم خان شاهسون ۱۵۵
 قرامانیان (قرامان) ۱۰۳
 قرايوسف ۸۱
 قره باغ ۱۴۰
 قره تپه ۶۷
 قره داغ (ن ک به مشگین) ۱۴۳ ، ۱۵۵
 قره سو ۹۲ ، ۱۳۶ ، ۱۴۳
 قره قوینلو ۸۱
 قزل اوزن ۲۱ ، ۱۴۳
 قزوين ۴ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۸ ، ۶۴ ، ۶۹
 ۷۱ ، ۱۰۳ ، ۱۱۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۳
 ۱۶۲ ، ۱۸۲
 قسطنطنیه (همچنین ن ک به استانبول) ۵۳
 ۸۹ ، ۱۳۲
 قصر شیرین ۱۷۴
 قفقاز ۵۳ ، ۱۸۰
 قم ۹۹ ، ۱۸۲

عثمانی (همچنین ن ک به ترکیه) ۳۹ ، ۸۷
 ۸۸ ، ۸۹ تا ۹۲ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۹۸
 ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹
 ۱۱۳ ، ۱۴۵ ، ۱۵۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
 ۱۸۲ ، ۱۸۳
 عراق ۵ ، ۷۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۳ ، ۱۶۴
 عربها ، اعراب ، عربستان ۹۰ ، ۱۳۲
 عزالدین محمد بن مظفر ۱۵۵
 علی آباد (شاهی) ۴۶
 علی بن موسی الرضا ۲۶
 علیشاه (ن ک به تاج الدین)
 عمرو بن لیث صفار ۳۸
 عیسوی ۱۰۵ ، ۱۴۴ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۷۹
 عین الدوله (عبدالمجید میرزا) ۱۸۶ ، ۱۸۷

غ

غازان خان ۸۳ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۶۶

ف

فانوس ، فانوس کش ها ۱۶۷
 فتحعلی خان شیرازی ۱۶۶
 فتحعلیشاه ۲۵ ، ۲۷ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۳۸
 ۴۱ ، ۶۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۱
 ۱۱۳ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱
 ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۱
 فرات ۱۳۵
 فرح آباد ۶ ، ۹ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۲۵ ، ۳۶
 ۵۶
 فرانسیسکان ۷۸
 فرانسه ۱۰۶ ، ۱۱۰ تا ۱۱۴ ، ۱۱۹ ، ۱۸۱
 فردریک (دوک هلشتاین) ۱۸

- قوری چای ۹۲
قوری دریا ۹۲
قیصریه (کاروانسرا) ۶۵ ، بازار ۹۷ ، ۱۱۷
کرملیه (فرقه) ۷۷
کروسینسکی (جود) ۱۷۹
کریستی (ماژور) ۱۲۲
کریم خان زند ۱۰۶

کزنا ۷۴

کلاردشت ۶۱

کلارستاق ۶۱

کلاویخو ۳ ، ۷۹ تا ۸۲

کلخوران ۹۳ ، ۱۰۵

کلدانی ۱۷۳

کلمبیا (دانشگاه) ۱۸۴

کمبل (مستر) ۱۲۲

کمپانی هند شرقی ۹۰ ، ۱۱۰

کندهسک ۱۸۰

کنستانتین بزرگ ۱۷۲

کنسولگری امریکا (ایجاد) ۱۸۳

کنیر (جان مکدانالد) ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳

کورنیلوس (دوبرون) ۱۰۴ تا ۱۰۶

کوچصفهان ۵۹

کولها ۵۴

کومو (دریاچه) ۱۴۰

کوه صندوق ۳۸

کوی قلعه ۱۶۵

کهنه شهر ۱۷۳

کیخسرو ۷۵

ک

کاپوتا ۱۸۱

کاپوچین (کاپوسن) ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸

کاتولیک ۱۰۱ ، ۱۳۴ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸

۱۷۳

کاتون (سرداد سور) ۸ ، ۹ ، ۱۱

کادوسی ۲

کارت رایت ۸۸ تا ۹۱

کاردینال دومدیچی ۸۸

کاروانسرای حاجی سید حسین ۱۵۸

» حاجی شیخ قاسم ۱۵۸

» قیصریه ۱۵۸

» گرجیها ۱۵۸

» میرزا صادق ۱۵۸

» وزیری ۱۵۸

کاشان ۱۴ ، ۷۸ ، ۸۴ ، ۹۹

کاشف السلطنه ۵۹ ، ۷۱

کا کران (دکتر) ۱۷۶ ، ۱۷۷

کجور ۶۱

کاسران میرزا ۳۹

کراتروس ۳۸

کردستان ، کردان ، کردها ۴۸ ، ۶۶ ، ۷۸

۱۳۴ ، ۱۳۷ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۳

۱۵۸ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳

۱۷۸ ، ۱۸۲

کرزن (لرد جورج) ۱۷۸ ، ۱۷۹ تا ۱۸۲

۱۸۴

کرمان ۷۶ ، ۱۵۸

کرمانشاه ۱۲۹ ، ۱۴۹ ، ۱۷۴ ، ۱۸۲

گ

گابریل دوشینون ۹۶

گاردان (ژنرال) ۱۰۶ تا ۱۰۹ ، ۱۱۱

۱۱۳

گازا ۷۴ ، ۱۸۰

گانزاکا ۱۸۰

گاریبالدی ۱۳۸

لیپومانو ۸۸

لین زی ۴۵ ، ۴۶ ، ۱۱۴ ، ۱۲۲

م

ماتیانا ۱۷۱

ماد ، مادها ۷۴ ، ۹۱ ، ۱۴۸ ، ۱۶۴

مادرید ۸۸ ، ۱۶۲

ماردی ۲۳ ، ۳۸

مارکوپولو ۳ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۱۶۲

مارگیانا ۲۳

مازن ۱

ماژور اقتدار نظام ۷۰

ماکو ۱۷۳ ، ۱۷۴

متوکل ۷۵

مجدالدوله (ن ک به طهماسب میرزا)

محمد اسین خان (والی) ۳۳

محمد حسن خان قاجار ۴۷ ، ۱۰۶

محمد حسین خان سپهسالار ۱۸۲

محمد خان ۱۵۵

محمد خدا بنده ۱۳ ، ۸۸

محمد رحیم میرزا ۱۵۷

محمد رضا خان ۱۱۱

محمد علیشاه ۱۸۲ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷

محمد شاه ۲۸ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۰

۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۹ ، ۱۵۶

۱۵۷ ، ۱۶۱ ، ۱۶۶ ، ۱۸۱

محمد میرزا ۲۵ ، ۱۳۸

محمد نبی خان ۱۱۱

محمود آباد ۶۳ ، ۸۴

مراد (ن ک به سلطان مراد)

مرسلین امریکائی ۱۴۴ ، ۱۴۸ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶

مرسلین انگلیسی ۱۷۷

مرسلین عیسوی ۱۷۵ ، ۱۸۱

مدارها ۵۳

مدرجستان ، گرجی ۶ ، ۷۷ ، ۱۱۱ ، ۱۳۲

۱۵۸

مدرگان (هم چنین ن ک به استرایاد) ۲۶ ، ۲۷

مدرگوری سیزدهم ۸۸

مدروس ۶۱

مدریلی ۵۵

مدرستان (معاهده) ۱۲۰

مدرکر ۱۶ ، ۲۷

مدرک ۷۴

مدرگاه ۵۲

مدرتیک ۱۴۰

مدرگان ۱۵۰ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸

مدرخاتو ۱۵۶

مدریل ۲

ل

لاریجان ۱۱ ، ۳۹ ، ۶۳

لاوت (برسفورد) ۴۸ تا ۵۱

لاله رود (ن ک به نورود)

لاهیجان ۳۲ ، ۵۹ ، ۷۰ ، ۷۱

لرهای فیلی ۱۷۹

لطفعلی خان زند ۱۱۴

لکستان ، لکها ۱۴۵

لندن ۱۸۰

لنگران ۵۳

لنگرکنان ۱۷ ، ۲۲

لنگرود ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۵۹

لوئی هیجدهم ۱۲۱

لوگارد (پادری) ۲۰

لیاخوف ۱۸۷

لیدن ۱۲۰

لیقوان ۱۳۰ ، ۱۳۱

- موریه (جیمس) ۱۱۱ ، ۱۱۵ تا ۱۱۸
 ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۳۶ تا ۱۳۸
 مولوی ۱۲۱
 مون سی (اوگستوس) ۱۶۲ تا ۱۶۵
 مون تیث (کلنل) ۴۱ تا ۴۳ ، ۴۵ ، ۱۱۴
 ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶
 مهد علیا ۱۳
 مهون ۶۳
 میاندوآب ۱۸۲
 میانگاله ۵۵
 میانه ۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۶۴
 میخی (خط) ۱۴۹
 میرانشاه ۷۹
 میرزا ابوالحسن خان (سفیر) ۱۱۵ ، ۱۲۰
 میرزا آقاخان نوری ۶۶
 میرزا بزرگ (ن ک به میرزا عیسی فراهانی)
 میرزا خان ۱۳
 میرزا شفیع ۱۱۴ ، ۶۵
 میرزا عیسی فراهانی (میرزا بزرگ) ۱۱۰
 ۱۱۲ ، ۱۲۹ ، ۱۴۲
 میرزا کوچک خان ۶۹ ، ۷۱
 میرزا قاسم خان طالشی ۱۵۷
 میرقوام الدین مرعشی ۱۲ ، ۱۳ ، ۳۵
 میرمشهد ۶۸
 مسیل تو (بوسه گیاه) ۵۸
 میتنو (لرد) ۱۱۴
- ن**
-
- نائج ۶۲
 ناپلئون ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰
 نادرشاه ، نادری ۱۸ تا ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹
 ۳۴ ، ۱۰۲ تا ۱۰۶ ، ۱۴۵ ، ۱۶۹
 نادر میرزا ۱۶۶ ، ۱۷۳
- مراغه ۹۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲
 ۱۵۴ ، ۱۶۷ تا ۱۷۳ ، ۱۸۱
 مرند ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۶
 مرو ۹۶
 مروج الذهب ۷۴
 مسجد استاد و شاگرد ۱۶۶
 » جامع ارومیه ۱۳۵
 » جهانشاه ۹۷
 » حسن پادشاه ۸۷ ، ۹۸
 » عین علی ۹۷
 میدان شاه ۹۸
 مسجد کبود ۸۱ ، ۱۶۳ ، ۱۸۶
 مسجد میر بزرگ ۱۳
 مسعودی ۷۴
 مستوفی (حمدالله) ۱۲۱ ، ۱۵۰ ، ۱۵۳
 مسکوی ۹۵
 مشکین (قره داغ) ۱۳۱ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷
 مشهد ۱۸ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۹
 مشهد سر ۴۷ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۷
 مظفرالدین شاه ۷۱ ، ۱۸۲
 معاویه ۳
 معزالدوله (میرزا مسیح) ۵۶
 مغان ۷۴
 مغول ، مغولان ۲ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۹
 ۱۶۶ ، ۱۶۹
 مقام صاحب الامر ۱۶۶
 ملک آرا (شاهزاده محمد قلی میرزا) ۳۵
 ۳۸ ، ۶۸
 ملک قاسم میرزا ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۶۱ ، ۱۷۱
 ملکم (سرجان ، ژنرال) ۲۶ ، ۴۶ ، ۱۰۷
 ۱۱۰ تا ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹
 ۱۴۹
 مله ۱۲۱
 منجیل ۴۶
 منصور (خلیفه) ۷۵

ونیس ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۷
 وها بیها ۱۱۴
 ویلاک (جورج) ۱۲۲
 ویل برام (ریچارد) ۱۴۶ تا ۱۴۹
 ویلز ۱۳۱
 ویلسون ۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ تا ۱۶۹
 ۱۷۰ تا ۱۷۵
 ویلوت (پادری) ۱۰۰ ، ۱۰۱
 وین ۱۶۳

ه

هابس (جایلز هابس) ۹۰
 هارفورد جونس (سرها رفورد) ۱۱۰ ، ۱۱۴
 ۱۱۹
 هخامنشی ۲ ، ۲۶ ، ۱۸۴
 هرات ۱۴۶ ، ۱۸۱
 هراز (رود) ۱۱ ، ۱۳ ، ۲۴ ، ۳۴ ، ۳۵
 ۴۰ ، ۴۸ ، ۵۸ ، ۶۲
 هربرت ۷ تا ۱۶ ، ۲۰ ، ۳۹ ، ۹۱ ، ۱۲۲
 هرمز ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۸ ، ۹۰
 هرودوت ۲ ، ۱۲۲
 هریس (والتر) ۱۸۱
 هشت بهشت ۸۵ ، ۸۶
 هشرخان ۳۲ ، ۵۳ ، ۱۰۲
 هلاکوخان ۱۳۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۹
 هلشتاین (شلسویک) ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸
 ۹۰ ، ۹۲ تا ۹۵
 هلنا (ملکه) ۱۷۲
 هلندی ۱۰۵ ، ۱۲۰
 همدان ۱۰۳ ، ۱۲۹ ، ۱۴۹ ، ۱۷۴ ، ۱۸۲

ناصرالدین شاه ۴۸ ، ۶۲ ، ۶۶ ، ۱۶۱ تا ۱۶۴
 ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۸
 ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲
 ناصر خسرو علوی ۱۲۳
 نخجوان ۱۰۲
 نزهه القلوب ۲
 نستوری ، نستوریان ، ۷۷ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵
 ۱۴۴ ، ۱۴۸ ، ۱۵۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰
 ۱۷۶ تا ۱۷۹
 نظام السلطان ۶۸
 نمین ۱۵۷ ، ۱۵۸
 نوذرآباد ۵۵
 نور ۶۱ ، ۶۶
 نورس ۲
 نورود (لاله رود) ۵۹
 نورودبار ۶۲
 نی پیه ۵۱ تا ۵۸
 نیل (رود) ۱۰۸
 نیکا ۵۵

و

واتیکان ۱۳۵
 والنسکی (آرتیمی ، سفیر پطرکبیر) ۹۸
 ۱۰۰ ، ۱۰۲
 وان (دریاچه) ۱۴۵
 وای کینگ ۲
 وردیه ۱۱۳
 ورن ۱
 ویشارد (نک به جان ویشارد)
 وکیه تی (جووانی باتیس تا) ۸۸
 ولی آباد ۴۹
 ونوش ۶۲

ی

هندوستان ، هند ، هندی ۷۶ ، ۹۵ ، ۱۰۱

۱۰۴ تا ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۳۲

۱۴۹

یاقوت (شهاب‌الدین ابی‌عبدالله حموی) ۷۴

۱۲۱

یزد ، یزدی ، یزدیها ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۴

۱۵۸

هنوی (جوناس هنوی) ۱۹ تا ۳۰ ، ۳۴

۳۵ ، ۳۸ ، ۱۰۲ تا ۱۰۶

یسوعیون (ژزوئیت‌ها) ۱۰۰

یمن ۷۵

هولمز (ویلیام ریچارد) از ۲۸ تا ۳۹ ، ۱۵۵

تا ۱۶۰

یونانی ۷۱ ، ۱۲۱ ، ۱۸۴

یهودی ۸۴ ، ۱۷۳

هیرکانیا ۲ ، ۶ ، ۳۸